



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



رسالت
علیهما الصلوة
والتسلیمة

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

باتور فاطمه (س)

هدایت شدم

عبدالمنعم حسن سودانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

با نور فاطمه (س) هدایت شدم

نویسنده:

عبدالمنعم حسن سودانی

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	با نور فاطمه (س) هدایت شدم
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	سخن ناشر
۱۱	مقدمه مترجم
۱۱	تقدیم
۱۱	پیشگفتار
۱۶	نگارش این کتاب برای چیست؟
۲۱	مطالعه و فهم تاریخ یک ضرورت است
۲۱	اشاره
۲۱	تاریخ در قرآن
۲۲	آگاهی به تاریخ، ضرورتی که عصر حاضر به ما تحمیل می‌نماید
۲۳	نمونه‌هایی از انحرافات امم پیشین در قرآن
۲۳	اشاره
۲۳	در داستان‌های قرآن
۲۳	اشاره
۲۴	از پیامبران و رسالت‌ها به طور عام
۲۴	درباره‌ی برتری برخی از پیامبران
۲۶	به دست آوردن آگاهیهای ژرف از قرآن
۲۶	اشاره
۲۶	داستان بلعم بن باعورا و حضرت موسی می‌باشد
۲۷	داستان سامری و هارون در قوم بنی‌اسرائیل است
۲۹	شیعه و تشیع

- ۳۰ اشاره
- ۳۱ تشیع و ایرانیان
- ۳۲ سایه تشیع در سودان
- ۳۲ اشاره
- ۳۳ وفاداری دینی و سیاسی
- ۳۴ بعضی نام‌های منتشر در سودان
- ۳۴ قبایلی که خود را منتسب به اهل بیت می‌کنند
- ۳۴ فرهنگ مردمی
- ۳۴ با نور فاطمه هدایت یافتیم
- ۳۴ گفتگویی در آغاز راه
- ۳۷ سرآغاز
- ۳۷ با نور فاطمه هدایت یافتیم
- ۳۸ میان ابوبکر و فاطمه چه گذشت؟
- ۴۰ حضرت فاطمه در قرآن
- ۴۱ حضرت فاطمه از زبان پدرش
- ۴۶ عصمت فاطمه زهرا
- ۴۹ مطالبه‌ی حضرت زهرا چه بود؟
- ۴۹ اشاره
- ۴۹ دفاع از حق فاطمه تحت عنوان مالکیت
- ۵۰ دفاع از حق فاطمه تحت عنوان ارث از پیامبر
- ۵۰ دفاع از حق فاطمه تحت عنوان سهم ذوی القربی
- ۵۵ فدک خود یک رمز و پیام ویژه است
- ۵۸ خلفاء و یورش به خانه زهرا
- ۶۴ شهادت حضرت زهرا

- ۶۸ زهراء فریادی رسا در طول تاریخ
- ۶۹ امامت و خلافت
- ۶۹ پیش درآمد
- ۶۹ با شورا یا با تعیین و نصب الهی
- ۶۹ مفهوم شورا نزد اهل سنت و جماعت، غیر واضح است
- ۷۱ تعیین و نصب الهی امام یک ضرورت می‌باشد
- ۷۲ علی بن ابیطالب، نخستین جانشین پیامبر
- ۷۲ اشاره
- ۷۳ حدیث غدیر
- ۷۴ حدیث منزلت
- ۷۴ حدیث انذار
- ۷۵ حدیث الرایه (حدیث پرچم)
- ۷۶ مناظره مأمون عباسی در فضیلت علی
- ۸۲ اهل بیت اولوالامر بعد از پیامبر می‌باشند
- ۸۳ بحثی پیرامون عصمت در حدیث ثقلین
- ۸۷ واپسگرایی
- ۸۷ اشاره
- ۸۷ راستی چه اتفاقی افتاد؟
- ۸۹ همراه با عدالت صحابه
- ۸۹ قرآن و عدالت صحابه
- ۹۱ ارزیابی نظر اهل سنت درباره عدالت صحابه
- ۹۳ صحابه در نزد شیعیان اهل بیت
- ۹۳ مصیبت امت
- ۹۴ حدیث ادعائی ده فرد بشارت داده شده

- ۹۵ سقیفه
- ۹۷ علی و خلافت
- ۹۹ خلافت علی
- ۱۰۰ جنگ جمل
- ۱۰۰ عایشه دختر ابوبکر
- ۱۰۲ صفین
- ۱۰۳ نامه محمد بن ابی‌بکر به معاویه
- ۱۰۵ بعضی از کارهای معاویه
- ۱۰۵ غضب خلافت به زور و اجبار
- ۱۰۶ کربلا ادامه سقیفه
- ۱۰۶ معاویه و یزید را چگونه می‌بینند؟
- ۱۰۸ همراه حضرت حسین
- ۱۱۰ حسین کیست؟
- ۱۱۲ رسیدن کاروان مقدس به کربلا
- ۱۱۵ سجده بر تربت حسینی
- ۱۱۵ اشاره
- ۱۱۶ دلالت عقیدتی
- ۱۱۶ دلالت تاریخی
- ۱۱۶ دلالت جهادی
- ۱۱۷ در حلقه نور
- ۱۱۷ اشاره
- ۱۱۷ از ابرهای باطل به سوی نور
- ۱۱۸ بخش‌هایی از دعاهای اهل بیت
- ۱۱۸ از دعای صباح (بامداد) امیرالمومنین

۱۱۹	از دعای روز عرفه امام حسین
۱۱۹	مناجات شاکرین توسط امام زین العابدین
۱۲۰	پرتوهایی از نور آل محمد
۱۲۱	تقیه
۱۲۳	اما از طریق سنت
۱۲۴	وضو
۱۲۵	حکم پاها
۱۲۶	جمع میان دو نماز
۱۲۶	دلایل از اهل سنت
۱۲۷	دلایل از طریق اهل بیت
۱۲۷	از دواج منقطع «متعّه»
۱۳۱	عناصر تفاوت میان دو ازدواج
۱۳۲	خاتمه
۱۳۲	اشاره
۱۳۴	و سرانجام
۱۳۴	خطبه حضرت فاطمه شعله حقیقت است
۱۳۶	پاورقی
۱۴۲	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

با نور فاطمه (س) هدایت شده

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسن عبدالمنعم عنوان و نام پدیدآور: با نور فاطمه (س) هدایت شدم تالیف عبدالمنعم حسن سودانی ترجمه حسین محفوظی مشخصات نشر: قم بنیاد معارف اسلامی ۱۳۸۰. مشخصات ظاهری: ۳۸۴ ص. فروست: بنیاد معارف اسلامی ۱۲۸. شابک: ۹۶۴-۶۲۸۹-۸۸-۶؛ ۱۵۰۰۰ ریال چاپ دوم؛ ۲۰۰۰۰ ریال چاپ سوم یادداشت: چاپ دوم ۱۳۸۳. یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۵ (فیفا). یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع: فاطمه زهرا(س)، ۸؟ قبل از هجرت - ۱۱ق موضوع: حسن عبدالمنعم - سرگذشتنامه موضوع: شیعه - دفاعیه‌ها و ردیه‌ها. شناسه افزوده: محفوظی موسوی حسین ۱۳۲۷ -، مترجم شناسه افزوده: بنیاد معارف اسلامی رده بندی کنگره: BP۲۱۲/۵/ح۴۶ب۲ ۱۳۸۰ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷ شماره کتابشناسی ملی: م ۸۰-۱۱۵۶۲

سخن ناشر

بسم الله الرحمن الرحيم امام صادق علیه السلام فرمود: پس از اینکه فاطمه دختر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از مادر متولد شد و بر روی زمین قرار گرفت. نوری از آن بزرگوار ساطع شد که وارد خانه‌های مکه گردید. در شرق و غرب زمین محلی باقی نماند مگر اینکه نور حضرت به آن سرایت کرده باشد. این روایت بر عظمت این مولود مبارک در نزد خداوند دلالت می‌کند. از برکات این مولود همین بس که به گلستان رسالت نور و نشاط بخشید و بر خلاف رسم ناپسند جاهلیت که دختر زادن ننگی عظیم به شمار می‌آمد، کانون وحی غرق در نور و نشاط گشت و در مقابل دشمنان خانه وحی دچار یأس و افسردگی شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز ابتداء سعی داشت فضائل معنوی را به فرزند دلبدشان منتقل سازد و از این طریق با برترین دروس توحیدی و زیباترین حقایق اسلام آشنا شد. ام سلمه می‌گوید: پیامبر مراقبت فاطمه را به من سپرد و من نیز مراقب پرورش او بودم ولی به خدا سوگند، فاطمه ۸ ساله بهتر از من به امر تربیت وارد بود و حقایق را بهتر می‌شناخت. در شأن و جایگاه ملکوتی حضرت صدیقه طاهره علیهما السلام همین بس که خدای جهان ملک مقربش روح الامین را بر رسول خود فرومی‌فرستد و با نسیم وحی باغ روح پیامبر را نوازش می‌دهد و مژده نور حضرت صدیقه طاهره علیها السلام به او می‌رساند. که: (انا اعطیناک الکوثر) اگر ما پسرانت را از تو گرفتیم، کوثر رحمت و کرامت و خیر کثیر به تو عنایت کردیم فاطمه علیها السلام به تو دادیم که نسل تو را تا قیامت امتداد بخشد و زمین را از فرزندان مبارک تو مشحون سازد. عایشه می‌گوید: من کسی را شبیه‌تر از فاطمه علیها السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در سکوت و رستگاری و وقار و سخن ندیدم، زهرا علیها السلام او بسان زنانی نبود که در خانه بنشیند و از مسائل پیرامونش بی‌خبر باشد. بلکه با هوشمندی و آگاهی به تحلیل و تبیین مسائل جاری عصر خود می‌پرداخت تا بدین وسیله و در تحت تعلیمات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم [صفحه ۶] الگوی زن مسلمان را به تمام عصرها ارائه کند. حضرت فاطمه از همان دوران کودکی در کنار پدر گرامیش در صحنه‌های مختلف زندگی ظاهر شد و نقش خود را ایفا کرد. او با دست کوچک و نازنین خود، وقتی که هنوز به ده سالگی نرسیده بود بر زخمهای پیامبر مرهم می‌نهاد و در حد توان خود به آن حضرت در پیشبرد اهدافش کمک می‌کرد، و زهرا علیها السلام در خندق به پدر بزرگوارش غذا می‌رساند و مجروحین را یاری می‌کرد. در دوران پس از پیامبر نیز این نقش را در قالب حمایت از امام علی علیه السلام امام برحقش ادامه داد. فاطمه علیها السلام فریاد مخالفت بلند کرده و مشعل حقیقت را به دست گرفت تا برای توده‌های مردم که امر بر آنها مشتبه شده بود، موضوع را بیان کند و بدینگونه برای همه تاریخ، ثابت نمود خلیفه‌ای که در اولین اقداماتش، بر املاک رسول خدا تعدی کرده، نه تنها پیرو آن حضرت نیست بلکه کودتایی علیه آن حضرت همانند همه کوتاهیایی که در عالم به وقوع می‌پیوندد. فاطمه زهرا علیها السلام

همچون دیگر افراد بشر، حق خود را مطالبه می‌کرد، خواه این حق بخشش یا عطیه‌ای از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم باشد. یا میراث یا حقوقی شرعی هم چون خمس، حضرت صدیقه طاهره علیهما السلام مطالبه فدک را فرصت خوبی برای اظهار نظر خود درباره خلافت یافت زیرا لازم بود که نظریات خود را در برابر توده‌های مردم بیان کند. کتاب حاضر مجموعه‌ای است ارزشمند در شأن و شخصیت بزرگ بانوی هر دو سرا، که حاصل تلاش و عشق و علاقه حقوقدان آگاه جناب آقای عبدالمنعم حسن سودانی که پس از آشنایی با زندگی حضرت صدیقه‌ی طاهره به مذهب حقه اثنی‌عشری هدایت پیدا کرده که با قلم شیوا و جذاب استاد سید حسین محفوظی اهوازی به فارسی ترجمه گردیده است. جا دارد که ابتداء از مؤلف آگاه و همینطور مترجم بزرگوار و تمامی کسانی که به نحوی در به تکمیل رسانیدن این کتاب ارزشمند و نفیس تلاش نموده‌اند تشکر و قدردانی به عمل آید، باشد که پاس ترسیم نمودن فضائل و کرامات و تاریخ نورانی زندگی اشرف زنان دو جهان فردای قیامت مورد شفاعت آن بانوی بزرگوار قرار گرفته و برگ سبزی باشد در پرونده اعمال این عزیزان انشاء الله. [صفحه ۷]

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم این اثر را به دوستان با وفای حضرت زهرا (س) و آرمانخواهانی که در انتظار طلوع خورشید امامت یعنی حضرت حجه ابن الحسن عسکری (عج) به سر می‌برند، تقدیم می‌نمایم. کتاب حاضر که داستان دل‌انگیز هدایت یافتن دانشمندی حقوقدان از اهالی سودان به مذهب جعفری را به تصویر می‌کشد، توسط دوستی ارجمند (که توفیق خدمت به خاندان عصمت و طهارت دارد. و همواره او و خانواده‌اش با استواری ویژه‌ای جهاد فکری در روشن نمودن حقایق قرآن و حقوق عترت را پیشه‌ی خود ساخته‌اند) به ما هدیه گردید تا با قلم نارسای خویش به ترجمه‌ی این اثر شورانگیز بنشینیم. نام آن عزیز بزرگوار حاج عبدالامیر حویزوی است. اکنون که توفیق رفیق راهمان بود. و دست عنایت باری تعالی بر سر من کشیده شد. بر خود فرض می‌دانیم که از این دوست گرمی و کلیه‌ی برادران و بزرگوارانی که در ترجمه‌ی این کتاب و آثار دیگر، مشوق و سبب دلگرمی بوده‌اند نهایت تقدیر و تشکر نمایم. و از خداوند مهربان خواستاریم که این عزیزان را در خدمت اسلام توفیق روزافزون عنایت فرماید. و لیاقتی به همه‌ی ما عنایت کند تا شایسته‌ی شفاعت اهل بیت عصمت و طهارت (س) گردیم. در خاتمه از خوانندگان التماس دعای خیر داریم باشد که در پرتو دعای خیر شما در امر ترجمه و تحقیق موفق و منصور به نصرت حضرت حق گردیم. ۱- سید حسین محفوظی موسوی ۲- جهانگیر محمودی [صفحه ۸]

تقدیم

- به جگر گوشه و روشنی بخش چشم پیامبر... - به آنکه در خانه وحی تولد یافت و در دامن برترین پیامبر پرورده شد... - به صدیقه‌ی طاهره‌ی مطهره‌ی معصومه... - آنکه موضع‌گیری‌هایش سرنوشت‌ساز بود... - آنکه ظلم دید و ستم کشید و حش غصب گردید... - به آن شمع‌ی که مرا به جایگاه هدایت رهنمون گشت... - وافق‌های نور ولایت را به رویم گشود... - به سرور و بانوی بزرگوارم حضرت فاطمه‌ی زهرا (س)... - و به فرزندش، امید چشم براهان و زایل‌کننده‌ی تاریکی‌ها... - عدل منتظر، حضرت حجه ابن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریفه، امام دوازدهم، خاتم الاولیاء، که زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد... [صفحه ۹]

پیشگفتار

هیجان عجیبی بود! در آن روز گرم و طاقت‌فرسای تابستانی که سوزندگی آفتاب سودان در آن شهرت خاصی دارد، خنکی

مرموزی را بر صورت‌م احساس کردم، چنانکه اندامم در سرمای که به گمان من به زیر صفر رسیده بود، می‌لرزید. مدتی در این حال و هوا بودم. تا اینکه حقیقت به وجود گرمای خاص خود را بخشید... و نوری را دیدم که فروزان، بسان هاله‌ای مقدس مرا احاطه نموده، و موجب شد تا پرده‌های ستبری که سنگینی آن‌شان‌ه‌ایم را آزار می‌داد به ناگاه از برابر دیدگانم به کنار بروند. در این هنگامه بود که جلوه‌ی دل‌آرای حقیقت را با درخشش ویژه‌اش مشاهده نمودم. و گام‌های خویش را دیدم که به سوی رستگاری هدایت می‌نمایند. اما باید گفت که دشوارترین لحظات زندگی من، زمانی بود که به عمق و ژرفای فاجعه‌ای که در آن گرفتار بودیم، آگاه شدم. وضعیتی که به سبب جهل مرکب، بر اندیشه‌های ما سلطه یافته بود... بخصوص اینکه جهل مزبور عقیده و دین ما را هدف قرار داده بود. در واقع انسان خطاها و لغزش‌های خویش در اداره‌ی امور عادی زندگی مانند: آگاهی‌ها و دانش‌های ضروری که باید آن را به دست آورد. یا ابزاری که وسیله‌ی نقل و انتقال او باشد را سبب چندانی برای اندوه و پشیمانی خود نمی‌داند. اما اگر در راه خود به سوی خدا دچار لغزش گردد و به سبب این خطا مسیر نادرستی در رسیدن به فردوس برین برگزیند، راهی خطرناک را پیموده و به دام [صفحه ۱۰] بی‌باکی جنون‌آوری گرفتار آمده است. مع‌الاسف چنین حالتی بیانگر وضعیت بیشتر مسلمانان جهان است. این حقیقت به سبب تجربه‌ی خاصی برایم مکشوف گردید. تجربه‌ای که البته هیچ امتیاز یا موقعیتی چون اولین یا آخرین بار بودن، برای آن قائل نیستم. در حقیقت یافته‌ی من به سبب مطالعه و تحقیق در زوایای گوناگون میراث دینی و تاریخ اسلامی به دست آمده است. بنابراین کاری عادی و معمولی انجام داده‌ام. من تجربه و یافته خویش را برای آگاهی آیندگان به ثبت می‌رسانم. و در این رسالت، در انتظار هیچ مزد و منفعتی بسر نمی‌برم. جز اینکه خوشنودی خداوند بزرگ را خواستار باشم. و امکان این را بیابم که در احقاق حقی دارای نقش و سهم مؤثری باشم. تا بدین واسطه من نیز گامی تازه بر گام‌های پیروزمند طریقه‌ی حق اهل بیت (سلام الله علیهم اجمعین) و پیروان آنان یعنی (شیعیان) بیافزایم. البته بایستی تأکید نمایم که مقصود از طرح این مباحث، هرگز اهانت به فردی معین، یا ایجاد فتنه و تفرقه در میان مسلمانان نیست. چنین پیرایه مرا هرگز خوش نیاید. گرچه نادانان را خوش آمده تا چنین نامی بر تحقیق و تجربه‌ی من بگذارند! می‌توان رویکرد اصلی این تحقیق را، ورود در یک مناقشه‌ی عقیدتی با روشی علمی جهت شناخت حقیقت دانست. همچنین کوشش این تجربه بر آن است تا به خوانندگان واقعیت، نگران‌کننده‌ای را که امت اسلام به سبب انحراف و رویگردانی از صراط مستقیم و ادبار به تعالیم کتاب خداوند بزرگ و سنت پیامبر به آن گرفتار آمده و دچار خواری و تلخکامی گردیده است، به تصویر بکشد... با این انگیزه که این اثر گامی برای تحقق وحدت امت اسلام، در زیر [صفحه ۱۱] پرچم حق و حول محور اصیل و ریشه‌داری باشد که جلوه‌ی آن در تعالیم و روش اهل بیت علیهم السلام نمایان گردیده است، اثر خود را نوشته‌ام. و من خود را در این طریق هیچ نمی‌دانم، جز بنده‌ای از بندگان نیازمند خداوند که توفیق شناخت حقیقت رفیق راهش بود، به گونه‌ای که نیرنگ و تحمیقی را که به عنوان فردی از امت اسلامی آن را بازشناخته، به تلخی احساس می‌نماید. یادآوری می‌کنم که من در محیطی زندگی کرده و رشد یافته‌ام که عقیده‌ی آنان تسنن و پای‌بندی به مذهب مالکی است. که البته این ویژگی در بیشتر مردم سودان است. زمانی بزرگترین آرزوی من، از طریق ازدواج پرورش فرزندان بود که به شیوه‌ی مرسوم آباء و اجدادم، دیانت را آموخته باشند. اما در حقیقت من در جستجوی راهی بودم که فرزندانم به شیوه‌ی رایج در کشورهای اسلامی تربیت نشوند. زیرا آنان منفی‌گرایی تمدن پوچ مادی را در جان فرزندان خویش می‌کاشتند. در این رؤیای آرمانی، خواهان فرزندان که خویش را خادم شریعت و دین خدا بدانند، بوده‌ام- اما حقیقت این است که آرزوی من بر پایه‌ی تصویری بود که از تعالیم مدارس رسمی دریافته بودم- و البته پدران خویش را بر آن روش در جامعه می‌شناختم. اما این نوع از دینداری، از مطالعه و تحقیق درباره‌ی انطباق و اطمینان از باورهایمان با فرامین الهی برخوردار نبوده، و توجهی به اخبار و دانش‌هایی که از ما پنهان گردیده ندارد. بنابراین نیاز به تحقیق و مطالعه امری بسیار ضروری به شمار می‌آمد. درباره‌ی سودان باید بگویم که کشوری دارای روحیه‌ی دینی و طبیعت برجسته و ممتاز اخلاقی است. و در کلیه‌ی جوانب و ابعاد

زندگی با نیرو و انگیزه‌ی [صفحه ۱۲] دینی به فعالیت می‌پردازد. افزون بر آن دارای عشقی بارز به اهل بیت علیهم السلام است. این ویژگیها به صورت فرهنگ در جامعه‌ی کشورم تجلی یافته است. البته به این نکات در خلال مباحث آتیه نیز اشاراتی خواهم نمود. در این رابطه یادآوری این نکته لازم است که اسلام به کوشش اهل تصوف به سودان وارد گردید که البته این حقیقت را وهابیون از روی کینه و حسد انکار می‌نمایند- دولت فاطمی که خود دارای مذهب تصوف بود، کوشش‌های گسترده‌ای در جهت نشر اسلام از خود بروز داد- باید گفت که پایه و اساس صوفی‌گری بر محبت اهل بیت علیهم السلام و وفاداری به آنان استوار است. به همین سبب چنین خصوصیتی در فرهنگ و دیانت ملت سودان تجلی نموده، چنانکه ویژگی مزبور بسان نشانه‌ای بارز با سیمایی دل‌انگیز برای مسلمانان جلوه یافته است. این کشور دروازه‌ی مسلمانان آفریقا می‌باشد [۱]. اما درباره‌ی زادگاهم باید بگویم که من در روستایی در شرق سودان به نام مسمارزاده شدم و سالهای نخستین زندگی‌ام را در آنجا که صحرای بزرگی بود سپری نمودم. خانواده‌ی من فقیر بود! لذا از روستایی به نام الکربه در منطقه‌ی رباطاب، واقع در شمال سودان، که مجتمعی از روستاهای پراکنده در اطراف نیل بود- به این روستا مهاجرت کردند. روستای «مسمار» در حقیقت خانه‌های پیرامون ایستگاهی است که در کنار خط آهن کشیده شده از خارطوم پایتخت کشور، به سوی شرق- یعنی جایی که مهمترین بندر به نام پورت سودان قرار دارد، واقع شده است... [صفحه ۱۳] با اینکه صحرای شرق کشور بیشتر از قبایل البجا و همدنوه تشکیل می‌گردد. لیکن روستای مسمار دارای خصوصیت دیگری است. زیرا ساکنان آن از شمالی‌ها بویژه اهالی رباطاب می‌باشند. این اهالی به علل و انگیزه‌های گوناگون از شمال به این روستا کوچ کرده بودند. و پدر من نیز یکی از این کوچ‌کنندگان بود. دوره‌ی خردسالی‌ام در روستای مسمار سپری گردید. در آن سالها پدرم که الگوی ممتاز و شایسته‌ی من بود، توجه و عنایت خویش را به من معطوف کرد... او امام مسجد و شیخ روستا بود... و مقامش در نزد ساکنان مسمار بسیار محترم و عالی به حساب می‌آمد. موقعیت بزرگ و احترام پدر، در من یک نوع احساس امنیت و شادی خاصی بوجود می‌آورد. این شادی و خوشبختی هنگامی به اوج خود می‌رسید که همراه او برای خواندن نمازهای یومیه یا نماز جمعه به مسجد فقیرانه‌ی روستا می‌رفتم. یا اینکه برای انجام مراسم نماز عید به محلی بیرون از روستای مسمار عزیمت می‌نمودیم. احساس خوشبختی بی‌پایان هنگامی وجود مرا احاطه می‌کرد که پدرم به کار مقدمات رفتن جهت اجرای مراسم نماز عید می‌پرداخت... در آن حال قبای سفیدش را می‌پوشید و عبای خویش را بر دوش می‌افکند- عبایی که نشانه‌ی بزرگی و شرافت در ملت سودان است. سپس با عطر مخصوص خویش لباس و بدنش را معطر می‌ساخت و مرا نیز با آن رایحه‌ی دل‌انگیز خوشبو می‌نمود. هنگامیکه پای از خانه بیرون می‌نهادیم با گروه بزرگی از اهالی روستا روبرو می‌شدیم که در انتظار ما به سر می‌بردند. در این وقت با تشکیل کاروانی از مردم نماز گزار با غریو تهلیل و تکبیر به سوی محل برگزاری نماز می‌رفتیم. در آنجا، پدرم در جایگاه امام جماعت مستقر می‌گردید و نماز عید را به جا می‌آورد. نماز که خوانده می‌شد، مردم جهت شنیدن خطبه‌ها به دور پدر حلقه می‌زدند. و من در این حالت کوشش می‌کردم تا هر چه بیشتر خود را به او بچسبانم. پس از [صفحه ۱۴] پایان خطبه‌ها، کلیه‌ی نماز گزاران برای گفتن تبریک به پدر از یکدیگر سبقت می‌جستند. و من در این حالت در اوج شادکامی سیر می‌نمودم. شاید علت این شادکامی در حالیکه در کنار برادر کوچکم کوشش می‌نمودم تا خود را به پدر بچسبانم، احترام و عنایتی بود که مردم به من نیز می‌نمودند. این لحظات مانند یک اثر هنری در حافظه‌ام حکاکی گردیده است، زیرا در سایه تکریم پدر، خود را نیز بهره‌مند می‌یافتم... آری شاید چنین بهره‌ای باعث شد، که من آن خاطرات شیرین را فراموش ننمایم. باید بگویم که خاطره دل‌انگیز پدر و توجه ویژه‌ی مردم به او آنچنان در ذهنم جا گرفته که حتی در هنگام سخن گفتن با دیگران تمایلی برای فراموش کردن آن خاطرات ندارم. اما من علت تکریم و تقدیس پدر را نمی‌فهمیدم. به همین سبب برای من یک راز بود. و هنگامی آن را کشف کردم که حقایق متنوعی را به تدریج دریافتم. آنچه را که کشف کردم این بود که پدر از نسل عباس، عم نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. در کشور من کسانی را که منتسب به عموی پیامبر بودند، «عباسه» می‌نامیدند. اعتبار این گروه از

آنجا ناشی می‌گردد که «عباس» در نزد پیامبر مقام ویژه‌ای داشت. چنانکه از رسول بارها شنیده شد که فرمود: «تمامی فضایل به من و عمویم عباس تعلق دارد». پدر و برادرانش، در میان عباسه به مقام «خلافت» نائل گشتند. رسالت اصلی این خلفا رسیدگی به مسائل و امور دینی می‌باشد. افرون بر آن، پدر از امتیاز دیگری نیز بهره می‌برد، که ناشی از ارتباط خاص او با فرقه‌ی پیروان ختمیه می‌باشد. این امتیاز سبب منزلت ویژه‌ای برای وی گردید. به گونه‌ای که مردم پدر مرا با جان و دل دوست داشتند. زیرا فرقه‌ی ختمیه از گروه‌های بزرگ متصوفه به شمار می‌آید. پدرم در میان [صفحه ۱۵] این گروه یار و یاور بسیار نزدیک مرشد منطقه بود. در حالیکه علاوه بر آن از شرافت نسب به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز بهره می‌برد. مردم شرق سودان، مانند بخش‌های دیگر کشور، از دوستان اهل بیت پیامبر به شمار می‌آیند. آنان هر فردی را که به جهتی از جهات منتسب به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود، گرامی شمرده، به انگیزه‌ی تکریم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم او را در جایگاه والای عزت و بزرگی می‌نشانند. احترام و عزتی که مردم شرق سودان برای متصوفه قائل هستند، نیز ناشی از ارادتی است که فرقه مزبور به اهل بیت علیهم السلام دارد. پدر این موقعیت ویژه را بیشتر با اتکا بر توانایی‌های شخصی و دینداری و پایمردی در عهد و پیمان‌ش کسب نمود. این ویژگیها آنچنان برجسته و آشکار بود که من در ایام خردسالی و ضعف ادراک به خوبی هیبت و عظمت او را حس می‌نمودم. شخصیت جذاب و پر منزلت پدر، بر دلم نقش بست. و اثر بسیار نیرومندی بر من گذاشت. آنچنانکه در هر چیزی از او تقلید می‌کردم. وی اوراقی که دعاها و آیات قرآنی بر آنها نوشته شده، و به آنها محایه (پاک و تزکیه کننده) گفته می‌شد، در اختیار مردم می‌گذاشت تا پس از حل کردن در آب، آن را نوشیده یا بخور نمایند. من در این کار از پدر تقلید می‌نمودم، لذا هنگامیکه فرد بیماری نزد ما می‌آمد، نوشته‌ای نامفهوم به دست برادرانم می‌دادم تا به او داده و دستور استعمال نماید. زمانی که در روستای زادگاهم جهت تحصیل به مدرسه رفتم، همیشه در کسب رتبه‌ی اول توفیقاتی به دست می‌آوردم. باید بگویم خوشحالی والدینم برای من مایه‌ی شادی بود، لذا هنگامی که این خوشحالی در سیمای آنان پدیدار می‌گشت به اوج مسرت و شادمانی می‌رسیدم. بنابراین کوشش من بر این پایه استوار بود که با کسب موفقیت‌های [صفحه ۱۶] عالی در تحصیل به آنان مزده‌ی موفقیت خویش را بدهم تا بدین وسیله سیمای شاد آنان را مشاهده کنم. اما پدر در این حال هم در آموختن اخلاق کوتاهی نمی‌کرد. و به من یادآور می‌شد تا مراقب باشم که این موفقیت‌ها مرا اسیر دام غرور نگردانند. همچنین به من از وجود حسودان و چشم زخم آنان آگاهی و هشدار می‌داد. نه ساله بودم که پدر را گرفتار بیماری صعب‌العلاجی یافتیم. او برای معالجه همراه با مادر به شهر پورت سودان رفت. در آن ایام که ما از حضور پدر محروم بودیم، خلاء را با تمام وجود خویش احساس می‌نمودم... بزرگی این خلاء را علاوه بر من، خانه و برادرانم و کلیه‌ی مردم روستا احساس می‌کردند. آنان از همان شب نخست فقدان نور و مهربانی و لطافت او را با تمام وجود دریافتند. لذا از همان شب در انتظار بازگشت او بودند... و این انتظار همچنان در شب‌ها و روزهای دیگر به قوت خود وجود داشت... بعد از مدتها انتظار... عمویم، یعنی برادر تنی پدرم، از فاجعه‌ای که رخ داده بود ما را با خبر کرد... آری! دیگر چراغ پر تلالو زندگی پدر خاموش گردیده بود و خانه‌ی با صفا و روشن ما، به ما تمکده‌ای پر از غم و اندوه بدل گشته بود، و هر دم ناله‌ی زار و گریانی از آن به گوش می‌رسید. مردم روستا دسته، دسته، برای تسلیت گویی در جلوی خانه‌ی ما ازدحام کردند و به این جمعیت با سرعت شگفت‌انگیزی افزوده می‌گردید. در آن روزها مردم با مشاهده‌ی برادرم و من (که سرگشته و متحیر بودم) احساساتی شده در حالیکه شدیداً متأثر و گریان بودند ما را در آغوش خویش می‌گرفتند... [صفحه ۱۷] با فوت پدر، پس از اقامت کوتاهی که در مسمار داشتیم، مجدداً به منطقه، اصلی خویش یعنی «الکریه» مراجعت نمودیم. در آنجا تحصیلات دوره‌ی ابتدایی خود را به پایان رساندم. اما پس از مدتی به علت ضرورت‌های تحصیل و زندگی به شهر پورت سودان مهاجرت کردیم. از جمله‌ی این ضرورت‌ها اشتغال به کار و همچنین تدریس در مدارس توسط برادرانم بود، این ضرورت‌ها ما را ناچار به هجرت به شهری نمود که تأمین‌کننده‌ی نیازهای مزبور بود. در پورت سودان مرحله‌ی تازه‌ای را تجربه‌ی نمودم. و بدین وسیله با

زندگی خشن شهری که با زندگی روستایی متفاوت بود، آشنا شدم. در آنجا دوره دبیرستان را در حالی تحصیل می‌نمودم که آرزوی من رفتن به دانشگاه و فارغ التحصیل شدن در آن مقطع بود، تا بدین وسیله امکان مشارکت با برادرانم در تأمین معاش خانواده خویش را بیابم. سالها به سرعت سپری شد و من در آستانه‌ی فارغ التحصیلی دبیرستان، در آزمون نهایی شرکت نمودم. ثمره‌ی این آزمون، موفقیت در امتحان ورودی به دانشگاه خارطوم بود. نام این دانشگاه بعدها به النیلین تغییر یافت. به دانشکده‌ی حقوق راه یافتیم، در آن زمان عمده‌ی وقت من بیش از تحصیل در دانشگاه به فعالیت اجتماعی اختصاص داشت. در آنجا بود که با دوستان بسیاری آشنا گردیدم و موفق شدم که از تجربه‌ی آنان به خوبی سود ببرم. پس از اندکی، به مقام ریاست اتحادیه‌ی دانشجویان در استان شمالی نایل شدم و از اینکه می‌توانستم با خدمت به دانشجویان، ذخیره‌ای برای آخرت خویش فراهم آورم، بسیار شادمان بودم. (این توفیق در خدمت هنگامی قابل ارزیابی است که بدانیم قیامت روز نزدیکی است و ما از سرعت مرگ خویش آگاه نیستیم. در آن وقت خواهیم یافت که تقوا و پرهیزگاری پدرانمان، موجب نجات ما نخواهد گردید، مگر آنکه از نصیحت و ارشاد آنان بهره‌مند شده باشیم. با این وصف چه بسیار مردمانی [صفحه ۱۸] هستند که در غفلت به سر می‌بردند!) محل زندگی خویش را برای تحصیل در دانشگاه، به خارطوم منتقل نمودیم... و در محله‌ای که پسر عمویم به تنهایی زندگی می‌کرد همراه با بستگانم سکنی گزیدیم. او علاوه بر تحصیل برای امرار معاش خویش کار می‌کرد... این پسر عمو، انسان با ایمانی بود، لذا در حالی که از وسایل مادی زندگی بهره‌ی چندانی نداشت، و در حالی که گاه تنها یک وعده خوارک در شبانه روز نصیب او می‌گردید. اما خوشبخت و سعادتمند بود. ما همیشه برای دیدن، به خانه‌ی او می‌رفتیم- زیرا اخلاق زاهدانه‌اش مجذوبمان ساخته بود- نزد او می‌نشستیم، و درباره‌ی دین، آخرت و مرگ با او به بحث و گفتگو می‌پرداختیم. به راستی که سرچشمه‌ی دانش بود، و سخنانش، روان ما را از ایمان و انگیزه‌ی معنوی به گونه‌ای مالا مال می‌ساخت که در برخورد با دنیا رویه‌ی زاهدانه‌ای را پیشه ساختیم... با شگفتی، دینداری همراه با اخلاص پسر عمو را نظاره‌گر بودیم. بویژه در این زمانه که گرایش‌های مادی بر مردم غلبه کرده، و دین تنها در لقلقه [۲] زبان و جلوه‌ی ظاهری خویش بر رفتار مردم احاطه داشت. به صورتی که اگر در تنگنای آزمون و بلاای الهی فشرده شوند دینداران واقعی بسیار اندک می‌شوند. با این توصیف است که چنین ایمان و اخلاصی بسیار کم‌نظیر جلوه می‌نماید... او در هنگام سخن گفتن بمانند یکی از یاران مجاهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بدر و احد و حنین، جلوه می‌نمود، لذا سخنان از دل برآمده‌اش بر دل ما [صفحه ۱۹] نیز می‌نشست. این پسر عمر بسیار روزه می‌گرفت و پیوسته در حال عبادت خدا بود... گاه چند شب نزدش می‌ماندیم، و نظاره‌گر نمازها و عبادت شبانه و تلاوت قرآن توسط او بودیم. در مناجات سحرگایش خدا را به گونه‌ای می‌خواند که برای ما تازه‌گی داشت گویی پیش از آن به گوش ما نرسیده بود. او چنان می‌نمود که انگار واژه‌های مناجاتش با خداوند عزوجل، واژه‌های یک بشر عادی نیست. حتم می‌دادم که این گونه ارتباط با خدا را از آموزه‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرا گرفته بود. اما شگفت که نمایش و جلوه‌ی تازه‌ای داشتند، به گونه‌ای که پیش از آن چنین مناجاتی را نشنیده، یا در آموزشهای اسلامی و در کتب درسی نخوانده بودیم... با حیرت از این احوال از پسر عمو می‌پرسیدیم برای ما بگو آنچه را که در مناجات می‌خوانی چه چیز است؟ به ما پاسخ می‌گفت: این مناجات، دعای صباح از امیرمؤمنان علی ابن ابی طالب علیه‌السلام است. و ما خاموش از این پاسخ حیرت‌زده در شگفتی خاص خویش می‌ماندیم. پسر عموی ما فراوان از اهمیت دین و دینداری و جستجو برای کشف راههای نجات، پیش از آنکه گرفتار مرگ شویم، سخن می‌راند. سخنان او در ما اثر می‌گذارد، آن چنان که با احساسی مؤلانه، بی‌آنکه با او حرفی بزنیم، تا پاسی از شب در اندیشه و تفکر درباره آن سخنان بیدار می‌ماندیم. بالاخره یک روز پسر عمو سر صحبت را باز کرد و حقایقی را بر ما آشکار ساخت- و درباره اعتقادات خویش سخن گفت. او خویش را شیعه‌ی دوازده امامی! معرفی نمود- البته پیش از آن چیزهایی در این باره دستگیرمان شده بود. ناراحت از این وضع، با پسر عمو جر و بحث کردیم، با این امید که به مذهب پدرانمان یعنی مذهب اهل سنت و جماعت باز گردد.

این جر و بحث‌ها گاه ساعت‌ها طول می‌کشید، اما او با استدلال مستند به [صفحه ۲۰] ادله و براهین عقلی و نقلی نیرومندی ما را روبرو می‌ساخت. روش بحث پسر عمو به این صورت بود که برای ارائه دلایل نقلی به کتب و منابع شیعی استناد نمی‌کرد، بلکه برای اثبات درستی ادعای خویش از منابع اهل سنت و جماعت بهره می‌جست. با این همه و با اینکه سخنان او و کتابهایی که خواندیم در اندرون ما تحولاتی بوجود آورده بود، اما همچنان این حقایق را کتمان کرده و چیزی را بروز نمی‌دادیم... در آن زمان گاه دور از چشم پسر عمو گردهم می‌آمدیم، و برای وضع اعتقادی او تأسف می‌خوردیم. و در حالیکه از ایمان و اخلاقش خبر داشتیم، به علت شیعه شدنش او را در معرض دیوانگی می‌خواندیم... اما او توانست در مدت دو سال با بحث و گفتگوی منطقی ثابت نماید که این ما هستیم که بر اثر بی‌خبری لایق عنوان دیوانگی می‌باشیم، او به خوبی درستی عقاید خویش را با دلیل و برهان کافی اثبات نمود. ما نیز بالاخره، پس از مطالعه و پژوهش و روشن شدن حقایق، چاره‌ای جز تسلیم شدن به سخنان وی نداشتیم. وضعیت ما مصداق آیه‌ی شریفه‌ی ذیل بود که می‌فرماید: (فلا وربک لا يؤمنون حتی یحکموک فیما بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا) [۳]. (یعنی: نه، به خدای تو سوگند که آنان ایمان نمی‌آورند مگر اینکه تو را در آنچه میانشان اختلاف افتد به داوری بپذیرند و از آنچه حکم کنی در دل احساس تنگی نکنند و کاملاً تسلیم گردند). [صفحه ۲۳]

نگارش این کتاب برای چیست؟

روزی از روزها، به دیدن یکی از دوستان خود رفتم، در آنجا سخن از مذهب تشیع به میان آمد، و ساعتی در اطراف آن بحث نمودیم. در این حال جوانی بر ما وارد شد... سلام کرد، نشست و به گفتگوی ما گوش فراداد. گرم گفتگو بودیم که ناگهان آثار شگفتی و حیرت را در سیمای آن جوان دیدم. به حلقه‌ی گفتگوی ما پیوست و خطاب به من گفت: برادر، به نظر می‌آید که برخی از فرقه‌های ضاله بر تو اثر گذارده‌اند! سپس با مهارت خاصی کلبه‌ی فرق اسلامی به جز وهابیت را متهم به کفر و زندقه نمود، برای من با آن طرز لباس و پوشاکش از همان اول روشن بود که او دارای مذهب وهابی است. زیرا لباسش به قدری کوتاه بود که تقریباً به زیر زانوی او می‌رسید... در میانه‌ی سخنان آن جوان صدای اذان مغرب را شنیدیم لذا از مناقشات خویش به قصد قرائت نماز دست کشیدیم تا پس از خواندن آن به بحث خود ادامه دهیم. نماز که تمام شد آن جوان روی به من نمود و از مذهب پرسید؟ سپس ادامه داد و گفت: به نظر می‌رسد که تو از شیعیان باشی! در جوابش گفتم: منکر این نسبت نمی‌شوم و البته خود را نیز لایق این شرف و بزرگی نمی‌دانم. او با شنیدن این سخن خشمگینانه برآشف و حالت ناآرامی به خود گرفت! در این حال که بستگان دوستم نیز حضور داشتند از او خواستم که اگر [صفحه ۲۴] اشکالی دارد، آن را به نحو مؤدبانه‌ای بیان کند. تا بدین وسیله مناظره و گفتگوی مفیدی بوجود آید. البته وهابیون گمان می‌کنند که دارای توان استدلال و منطق نیرومندی هستند، لذا معمولاً طرف خویش را به مناظره دعوت می‌کنند. و من در اینجا از همین سلاح یا روش استفاده نمودم. او که چاره‌ای جز این نداشت پیشنهاد مرا پذیرفت، من برای آغاز بحث از او خواستم تا اگر مایل باشد مناظره‌ی را در مورد توحید متمرکز نمایم. زیرا آنان با برداشت نادرستی که از توحید ارائه می‌دهند همه‌ی مردم مسلمان را مشرک می‌خوانند. او پذیرفت و مناظره آغاز گردید، در حالی که همه‌ی حاضرین سراپا گوش بودند. از او پرسیدم: نظر شما درباره‌ی خداوند آفریدگار جهان و صفات او چیست؟ گفت: ما می‌گوییم (لا-اله الا-الله وحده لا شریک له)، پروردگاری جز خداوند یکتا نیست، لذا پرستش غیر او جایز نمی‌باشد، گفتم: آیا حداقل شده که دو مسلمان را یافته باشی که در این امر با یکدیگر اختلاف داشته باشند؟ گفت: همه این ادعا را دارند، اما عملشان بر خلاف گفتارشان است. سپس ادامه داد و گفت: به نظر ما مردم به این علت مشرک هستند که به مردگان توسل جسته و برای غیر خدا خضوع می‌نمایند و در طلب حاجات برای پروردگار شریک قایل می‌شوند. خضوع برای غیر خدا و کارهایی از این قبیل که گفتم همه چیزی جز پرستش غیر خداوند نیست. خوب! اما اصل این است تا زمانی که مردم به یکتایی خداوند اعتقاد داشته

و پرستش غیر او را جایز ندانند، از دایره شرک بیرون بوده، مگر با دلیل [صفحه ۲۵] قاطع خلاف آن بر ما ثابت شده و معلوم گردد که آنان غیر خدا را پرستیده یا برای او در عبادت شریکی قائل می‌باشند. سخن خویش را ادامه داده و گفتیم: اما درباره‌ی کارهایی مانند توسل و بزرگ شمردن اولیاء و احترام به آنان نیز نباید کسی را مشرک به شمار آورد. زیرا اگر در معنای عبادت بیان‌دیشیم، در واقع آن را عبادت از خضوع و اظهار کوچکی در برابر کسی خواهیم دانست که معتقدیم او پروردگار مستقل در کار خویش بوده و نیازی به غیر خود ندارد. بنابراین مجرد خضوع و کوچکی و احترام کردن را نمی‌توان عبادت به شمار آورد. در حالیکه قرآن نیز این‌گونه احترام کردن و بزرگ شمردن را از ما خواسته و فرموده که در برابر والدین و مومنین لازم است که خضوع و احترام داشته باشیم. اما فراتر از آن موردی است که خداوند فرشتگان را فرمان داد تا بر آدم سجده کنند. با این وصف روشن است که احترام و زیارت قبول و توسل و تعظیم نسبت به اولیاء را نمی‌توان شرک خواند. برای اینکه این دسته اعتقاد به خدایی اولیاء ندارند. در چشم این گروه، اولیاء بندگان خاصی بوده که خداوند به فضل خویش آنان را کرامت بخشیده است، لذا اگر بخشش و عطایی دارند از توان مستقل و ذاتی آنان نیست، بلکه از فضل و عنایت الهی است. گفت: چرا خواسته‌ی خویش را مستقیماً از خداوند نمی‌خواهند؟ چه مانعی در این کار وجود دارد، در حالی که خود فرموده است: (ادعونی استجب لکم) [۳۴] یعنی (مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم)؟ [صفحه ۲۶] گفتیم: این را هم باید به یاد آوریم که خداوند فرموده است: (وابتغوا الیه الوسیله) [۳۵] یعنی: (به سوی او وسیله‌ای بجوید) از این گذشته آیا می‌توانی بگویی که چرا و به چه علت وقتی بیمار می‌شوی به پزشک مراجعه می‌کنی؟ مگر خداوند متعال در قرآن نفرموده است که: (و اذا مرضت فهو یشفین) [۳۶] آیا شافی از نام‌های خداوند نیست؟ گفت: این کار (یعنی مراجعه به پزشک) ضرورتی در زندگی است. در جواب گفتیم: آن نیز سنت و وسیله‌ای است که توسط آن حاجت‌ها درخواست می‌شوند... سپس به حاضرین روی کرده، گفتیم: آیا در این گفته‌ی من اشتباه و خطائی مشاهده می‌کنیم؟ حاضرین گفته‌ی مرا تصدیق نموده و یکی از آنها که بر مرام صوفیان بود در تأیید سخنان من گفت: اینها چیزی است که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرسوم بوده، و صحابه و تابعین و همه‌ی مسلمانان در ادوار مختلف تاریخ آن را ادامه دادند، تا اینکه کسانی چون ابن تیمیه و شاگردش محمد ابن عبدالوهاب، چنین بدعت‌هایی (یعنی مذهب وهابیون) [۳۴] را بوجود آوردند. آن جوان وهابی در پاسخ گفت: شما بدون علم و اطلاع سخن می‌گویید، الان وقت کم است. لذا مقداری از بحث را اکنون ادامه می‌دهیم، و بخش دیگر آن را به وقت دیگر موکول می‌کنیم تا من با آمادگی بیشتری با شما به بحث پردازم. [صفحه ۲۷] به او گفتیم: سوال دیگری از توحید دارم. عقیده‌ی شما درباره‌ی صفات خداوند چیست؟ پاسخ داد: ما چیزی نداریم که از جانب خود بگوییم لذا به جز آنچه که خداوند در قرآن خود را به آن توصیف نموده، عقیده‌ی دیگری نداریم. به او گفتیم: چگونه خود را توصیف نموده، آیا او خود را به عنوان جسمی متحرک یا واجد دست و پا و چشم توصیف نموده است؟ گفت: ما آنچه را در قرآن آمده است می‌گوییم. چنانکه خدای متعالی فرموده است: (ید الله فوق ایدیهم) [۳۵]. همچنین بسیاری از آیات دیگر که خداوند را وصف نموده نیز مبنای اعتقاد ما می‌باشند. پس بر اساس آیه‌ی فوق می‌گوییم که خداوند دارای دست است اما کیفیت این دست را نمی‌دانیم لذا اظهار نظری درباره‌ی آن نمی‌کنیم. گفتیم: این حرف به معنای این است که خداوند را جسم بدانیم، در حالیکه خداوند جسم نیست و هیچ شباهتی به آفریده‌های خود ندارد. وانگهی با این حرف چه تفاوتی میان شما و مشرکان مکه می‌توان در نظر گرفت؟ زیرا آنان بت‌های دست تراشیده‌ی خود را می‌پرستند، در حالی که شما نیز بت‌هایی را می‌پرستید که با عقلمان تراشیده و در ذهنتان وجود دارد! شما برای خدا قائل به دست و پا و چشم هستید، و حتماً مکان و جایی برای رفت و آمد او نیز در نظر دارید. این بی‌احترامی به خداوند است در حالی که قرآن می‌فرماید: (ما لکم لا ترجون لله وقارا) [۳۶] یعنی: (چرا خدای را محترم نمی‌شمارید). لذا شما در حالی که خداوند معنای مجازی این الفاظ را در آیاتی که خواندی اراده نموده، [صفحه ۲۸] معنای حقیقی آنها را در نظر گرفتید! پاسخ داد: ما به معنای مجازی و تأویل در قرآن اعتقاد نداریم. گفتیم: نظر شما درباره‌ی کسی که در دنیا کور است، چیست؟ آیا

چنین کسی در آخرت نیز نابینا برانگیخته می‌شود؟ پاسخ داد: خیر! گفتم: با توجه به اینکه شما اعتقادی به معانی مجازی در قرآن ندارید، چگونه پاسخی می‌دهید؟ در حالی که خدای متعال می‌فرماید: (و من كان في هذه اعمى فهو في الاخره اعمى) [۳۴] یعنی (کسی که در دنیا نابینا باشد در آخرت نیز نابینا محسور خواهد شد). همچنین بنابر اعتقاد شما (که معانی مجازی در قرآن را نمی‌پذیرید) [۳۵] خداوندی که دارای دست و پا است - العیاذ بالله - باید به جز صورت تمامی اجزاء جسمش از بین بروند. زیرا خداوند جل و علا در قرآن می‌فرماید: (كل شيء هالك الا وجهه) [۳۶] یعنی (همه چیز به جز صورت خدا نابود شدنی است). یا می‌فرماید: (كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذوالجلال و الاكرام) [۳۴] یعنی (هر کس که بر روی زمین است فانی و نابود شدنی است و تنها صورت پروردگارت که باشکوه و گرانقدر است، باقی می‌ماند). گفت: این دلایل ارتباطی با ادعاهای تو ندارند. گفتم: کلام خدا دارای وحدتی یگانه و تجزیه‌ناپذیر است. بنابراین [صفحه ۲۹] چنانکه به آن برای درستی و صحت گفتار خویش استناد نمایی؟ من نیز حق خواهم داشت که برای اثبات درستی عقاید از آن بهره بگیرم. (سپس در ادامه سخنان خویش گفتم: [۳۵] استنباط شما از آیات قرآن این است که خداوند در روز قیامت در صفی واحد به همراه فرشتگان حضور می‌یابد! گفت: این همان سخن خداوند در قرآن است. به او گفتم: مشکل اصلی در فهم شما از قرآن است. زیرا قرآن دارای آیات محکم و آیات متشابه می‌باشد. بنابراین (چنانکه قرآن تأکید نموده است) [۳۶]. نبایستی از تشابهات پیروی نمایی، زیرا موجب انحراف و گمراهی تو خواهند شد، و گرنه، خداوند کجا قرار داشته است که اکنون بخواهد بیاید. (یعنی خداوند در همه جا هست، جایی نیست که نباشد) [۳۴]. او در پاسخ به من گفت: اینگونه امور را نباید مورد سؤال قرار داد زیرا تحقیق و پرسش درباره‌ی این امور جایز نیست. گفتم: از این بحث بگذریم. آیا شما نمی‌گویید که خداوند در ثلث آخر شب، پایین می‌آید تا دعا را اجابت کند؟ پاسخ داد: آری! این چیزی است که در احادیث از طریق صحابه و تابعین، به ما رسیده است. پرسیدم: در این صورت، آیا می‌توانی بگویی که هم اکنون خداوند در کجا قرار دارد؟ گفت: بالای آسمانها است! [صفحه ۳۰] گفتم: چگونه خدا از ما با خبر می‌شود در حالی که ما در زمین هستیم (و او در بالای آسمانها از ما فاصله‌ی بسیاری دارد)؟ [۳۵]. گفت: با علم خودش. در پاسخ گفتم: در این صورت، باید بگوییم که ذات الهی یک چیز است و علم و دانش او چیز دیگری است. پرسیدم: مقصود تو را نمی‌فهمم! گفتم: تو گفتی که خداوند در آسمان قرار دارد و با علم خویش از ما با خبر است، در حالی که ما در زمین هستیم (و از او فاصله‌ی زیادی داریم) در این صورت باید گفت که خداوند یک چیز است و علم و دانش او چیز دیگری است. در این حال آن جوان وهابی در حالیکه حیرت‌زده بود، خاموش به سخنان من گوش فراداد. من به سخن خویش ادامه داده و خطاب به او گفتم: آیا می‌دانی که معانی چنین تصویری چیست؟ در واقع این همان شرکی است که شما دیگران را به آن متهم می‌نمایید. (سپس گفتم: [۳۶] زیرا نتیجه جدا ساختن ذات الهی از علم و دانش او، یکی از این دو خواهد بود. یا اینکه دانش خداوند صفتی حادث است و او پس از آنکه مدتی جاهل بوده، به آن موصوف گشته است. یا اینکه این دانش صفتی قدیم است که بنابر تصویری که شما از خداوند دارید این صفت با ذات نمی‌تواند یکی باشد. در واقع این همان شرک است. زیرا شما همراه خداوند موجودی قدیمی که غیر اوست قرار داده‌اید، این اعتقاد، شما را به آنجا [صفحه ۳۱] می‌رساند که قائل به مرکب بودن خداوند بشوید. و مرکب بودن نیز، خود نشانه‌ی نقص است. در حالیکه خداوند بی‌نیاز و کامل است. و ساخت او متزه و دور از توصیفات است که نادانان جاهل از او می‌نمایند. در این هنگام یکی از حاضرین گفت: اگر وهابیون چنین می‌گویند، خداوند و پیامبرش از آنان بیزارند. سپس همان فرد روی به من کرده و پرسید: این سخنان را از کجا آورده‌ای؟ من گفتم: آنچه را که بیان می‌کنم، در واقع سخنان اهل بیت علیهم السلام است و می‌بینید که آن سخنان دارای آنچنان روشنی و وضوحی هستند که فطرت و طبیعت هر انسانی به سادگی آن را می‌پذیرد و هر صاحب عقل سلیم آن را رد نمی‌کند. و قرآن نیز آن گفته‌ها را مورد تأیید و تأکید قرار می‌دهد. سپس به برخی از خطبه‌های امامان درباره‌ی توحید اشاره نمودم، که در میان آنها خطبه‌ی امام علی علیه السلام بود که می‌فرماید: «آغاز دین معرفت اوست، و کمال معرفت او

تصدیقش می‌باشد، و کمال تصدیقش، یگانه دانستن اوست، و کمال یگانه دانستنش، اخلاص برای اوست، و کمال اخلاص برای او نفی صفات از او می‌باشد. بدین جهت که هر صفتی خود غیر از موصوف است و هر موصوفی غیر از صفت می‌باشد. پس هر کس خدای را توصیف کند، او را قرین چیزی قرار داده است و هر کس او را قرین چیزی قرار دهد. او را دوگانه دانسته است و هر کس او را دوگانه بداند، او را تجزیه کرده است و هر کس برای او اجزاء قائل باشد، نسبت به او جاهل شده است و هر کس نسبت به او جاهل باشد، به وی اشاره کرده است و هر کس به وی اشاره کند، او را محدود کرده است و هر کس او را محدود کند، او را شمارش کرده است. و هر کس بگوید که خدا در چیزی قرار دارد، وی را بخشی از آن چیز قرار داده است. و هر کس بگوید که خدا بر روی [صفحه ۳۲] چه چیزی می‌باشد، جایی را خالی از او قرار داده است...». سپس معانی و مقاصد خطبه را برای آنها توضیح دادم. (با شنیدن این مطالب) [۳۴] یکی از حاضرین در جلسه گفت: به خدا قسم که این سخنی شیوا، روان و محکم است. سپس همگی به اتفاق نادرستی عقاید آن وهابی را مورد اذعان و تأکید قرار داده و تأکید نمودند که باید برای اینکه آن جوان به دام آتش جهنم گرفتار نشود به بازبینی و بررسی مجدد عقاید و باورهای خویش پردازد. من گفتم: در واقع کسانی که مدعی هستند که نزدیکترین و بهترین افراد به پیامبر و دین او می‌باشند، خود به حقیقت دورترین مردم نسبت به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هستند. پس از این گفته جوان وهابی که چیز دیگری برای گفتن نداشت، در وضعیت مورد تمسخر و نگاه‌های ریشخندانه حاضرین قرار گرفته بود. اما او در پایان این مناظره، (برای غلبه بر این وضعیت) [۳۵] سوال تحریک آمیزی را مطرح کرد. پرسید ای شیخ: می‌توانید نظرتان را درباره‌ی صحابه‌ی پیامبر که ما آنان را از اولیاء الله به شمار می‌آوریم، بیان کنید [۳۶]. به او گفتم: یا شیخ... آغاز دین معرفت و شناخت نسبت به پروردگار است و تو خدا را نمی‌شناسی، پس چگونه می‌توانی اولیاء او را بشناسی؟! در همان [صفحه ۳۳] حال (برای گریز از وضعیت تحریک آمیز) [۳۴] با او وعده گذاشتیم که روز دیگری، گفتگو را پی بگیریم. روز دیگر نیز در رسید، و او در حالی که به نظر می‌آمد که از آموزگاران معجون نیروبخشی گرفته باشد، بحث خویش را با دشنام و ناسزا آغاز نمود. و از حاضران در جلسه خواست تا از همنشینی با من خودداری ورزند. بدون مبالغه، تقریباً دو ساعت به ناسزاگویی و دشنام دادن مشغول بود. او مدام فریاد می‌زد و دستهای خویش را به حالت تهدید آمیزی تکان می‌داد و به من وعده می‌داد که به عنوان «جهاد» مرا خواهد گشت. نمی‌دانم این حرفها را از کجا یاد گرفته بود زیرا جهاد در مذهب و مرام آنان حتی اگر بر ضد طاغوت باشد حرام است. اما او غافل از این بود که همیشه خون امام حسین علیه‌السلام در رگهای شیعیان می‌جوشد... با وجود این، خدا شاهد است که (خود را کنترل کردم) [۳۵] و پاسخی به او ندادم زیرا با آگاهی خاصی که از دین داشتم و آموخته بودم که چگونه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر آزار کفار با صبر و حوصله برخورد می‌کرد. آن چنانکه آزار کودکان را که به تحریک کفار تعقیب و اذیتش می‌کردند، یا اینکه مردم را وادار می‌نمودند تا به سخنان پیامبر گوش ندهند، تحمل می‌کرد. و اکنون نیز مشاهده می‌کردم که تاریخ تکرار می‌گردد. در واقع به دلیل همین مظلومیت‌ها است که من کتاب خویش را به خواننده عزیز آن تقدیم می‌نمایم. تا این بانگ حق فریاد رس خود را بیابد. و این فلسفه و هدف من از نگارش این کتاب است. زیرا چشمان مشتاق حق آنچنان که در حاضرین معلوم بود، در میان کلمه‌ی آزادگانی که مظلومانه پرداخت کننده‌ی بهای تبلیغات گمراه کننده و دروغ پرداز [صفحه ۳۴] هستند، نیز یافت می‌شود. (این انگیزه بدان سبب در من قوت گرفت) [۳۶] که هر انسان موفق در نبرد با نفس اماره، که توانسته نور حق را بسان شعله‌ای درخشان ببیند و از آن لذت ببرد، به طور طبیعی نیز خواهان آنست که دیگران نیز در بهره‌مندی از این نور مشارکت جویند، تا بدین وسیله راه را از بیراهه بازشناسند. لذا این کتاب: چیزی نیست جز تلاش برای کشف گنجینه‌ی خرده‌ها، و ایجاد انگیزه‌ی لازم در مردم برای کاوش درباره‌ی حقیقتی که در میان (ضربات خرد کننده‌ی) [۳۴] چکش دنباله‌روی از نیاکان از یسکوه، وسندان سیاست گمراه کننده‌ی علما از سوی دیگر می‌باشد، که کسانی مانند آن جوان وهابی را طعمه‌ی خویش ساخته بودند، و این حقیقت را قریب نابودی قرار داده‌اند. لذا در حالی که افراد پاک‌سرشت بسیار هستند، با توجه

به اینکه موضوع را به جهت شرایط فوق‌الذکر عوضی می‌گیرند، و بر آن باطلی که به جای حق باور نموده، پایداری می‌کنند، (به گونه‌ای که بخشی از وجود آنان می‌گردد). لذا با تعصب از عقاید باطل خود دفاع نموده، و با این روش مانعی در برابر عقل خود ایجاد کرده، بدین سبب توفیق شناخت حقیقت را نمی‌یابند. اما خداوند با لطف خویش با هدایت بر من منت نهاد، و مرا به سبب رحمتش به جایی که نور حق وجود داشت دخل نمود. لذا برای سپاس و شکر چنین نعمتی، بر خود فرض می‌دانم تا آنچه را که دریافته‌ام به دیگران منتقل نمایم. [صفحه ۳۵] بنابراین (برای انجام این فرضیه) [۳۵] به نوشتن مباحث این کتاب مشغول شدم، و باید دانست که این نوشته شعله‌ی حقیقتی است که از سوی حضرت فاطمه زهرا (س) نصیصم گردیده است. و من آنرا به هر جوینده‌ی حق که مشتاق آن باشد تقدیم می‌نمایم. اما بیشترین چیزی که مرا به نوشتن این کتاب تشویق نمود. (وضعیت خاص اسلام و امت اسلامی می‌باشد) [۳۶] که در بلا‌ی ایجاد شده توسط دشمنان اسلام که به صورت تهاجم علیه امت و تحریم سیمای پاک درخشنده‌ی دین اسلام درآمده دست و پا می‌زنند به صورتی که فتنه‌های قوی را در میان گروه‌های اسلامی دامن زده، و عناصر انگلی و شیطان صفت که در کالبد امت غفلت‌زده‌ی اسلام کاشته شده‌اند را مورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌دهد. و توای خواننده‌ی عزیز، در آن هنگام که با اسرار و رموز افتراهای دروغین آنان علیه یاران حق (یعنی شیعیان) آشنا شده باشی، به روشنی حقیقت بالا را خواهی یافت. برای آنکه ترفند دشمنان کارگر بیافتد و در نتیجه هویت مسلمانان تباہ و نابود گردد، لازم است (این کار را از طریق کسانی انجام دهند که) [۳۴] ادعای دین دارند و از آن سخن می‌گویند، در حالی که حقیقتاً دورترین مردم از دین بوده، و تیشه در دست در صدد ویرانی امت از درون می‌باشند. بارزترین این افراد همان وهابی‌ها هستند، آنان چنانکه در احادیث شریفه وارد شده همان «شاخ شیطان» می‌باشند که از «نجد» بوجود آمده‌اند لذا هر کس به جز پیروان وهابیت، با فرهنگ و روشی که این گروه در تکفیر همگان پیشه ساخته‌اند، و با [صفحه ۳۶] اندکی اندیشه در سیاست آنان نسبت به امت مسلمان، در خواهد یافت که این فرقه تنها برای سرکوب اسلام و تخلیه‌ی آن از روح و خصوصیات اصلی‌اش بوجود آمده است. ما روش‌های خاص آنان را در سودان تجربه کردیم، (و در آن هنگام که ضرورت داشت که مردم در برابر دشمنان اسلام بیدار شده داخل در سیاست شوند) [۳۵] در آن برهه‌ی زمانی خاص، مشاهده کردیم که وهابیون فعالیت سیاسی را تحریم نمودند. و تمامیت دین خدا را به بلند کردن ریش و کوتاه کردن لباس و مطالبی از این قبیل خلاصه کردند. البته به اضافه‌ی متهم کردن همه‌ی مسلمانان به شرک! و این تمامی تمدن و شیوه‌ی آنان برای امت اسلام بود.... اما در زمانی دیگر، یعنی هنگامی که شعارهای اسلامی به عنوان راه و رسمی برای فرمانروایی از سوی حکومت اعلام گردید. و یکی از گروه‌های اسلامی، فعالیت سیاسی را به عنوان یک فریضه‌ی دینی مطرح نمود، از منبرهای سیاسی وهابیون با خبر شدیم که در مساجد سودان به عنوان مخالف بوجود آمده بودند (در اینجا مشاهده کردیم که) [۳۶] عمل حرام داخل شدن در سیاست، ناگهان فعلی واجب و ضروری به شمار آمد. این در حالی بود که در دوره پیش از حکومت فعلی، تعداد فروشگاه‌های مشروبات الکلی، بیش از نانوائی‌های کشور بود. در آن زمان فرقه‌ی وهابیت برای مقابله با چنین وضعیتی هیچگونه تحرکی از خود نشان نداد. در واقع این نیروهای استکبار هستند که می‌دانند چگونه با سرانگشتان [صفحه ۳۷] خود نخ (عروسک‌های خویش را) [۳۴] که شبکه مانند در اندرون امت اسلام قرار داده‌اند، به حرکت درآورند. امروز وهابیون را مشاهده می‌کنیم که همه چیز را رها کرده و مشغول القای تهمت و افتراهای گوناگون علیه پیروان اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشند و کلیه‌ی امکاناتی که در دست دارند بر ضد شیعیان به کار می‌گیرند... بر آنان دروغ می‌بندند... و سخن شیعیان را واژگونه و تحریف می‌نمایند، و حقیقت گفته‌های آنان را پنهان می‌سازند تا جایی که برای من بزرگی فاصله‌ی این گروه با قرآن مجهول است. وهابیون پیوسته زمان خویش را با قرآن به حرکت درمی‌آورند، اما دورترین مردم از آن می‌باشند. زیرا در آیات آن تدبیر نمی‌کنند (و تنها به صورت و ظاهر آیات دل می‌بندند) [۳۵] آنها هیچ کوششی در راستای تحقق اندیشه قرآنی در متن واقعیت زندگی مردم ندارند. در حالی که قرآن ندا درمی‌دهد که: (ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی احسن ان ربک

هو اعلم بمن ضل عن سبيله و هو اعلم بالمهتدين) [۳۶] یعنی: (با حکمت و اندرز نیکو مردم را به سوی پروردگارت فراخوان، و با آنان به نیکوترین صورت بحث بنما، که پروردگار تو آگاهتر به آن کسی است که از راهش گمراه شده و او به هدایت یافتگان نیز آگاهتر است). همچنین خدای تعالی می‌فرماید: (قل هاتوا برهانکم ان کتم صادقین) [۳۴] یعنی: (بگو، دلالتان را بیاورید، اگر راستگو هستید...). [صفحه ۳۸] آیا وهابیون جز اینکه، تمامی هم و غم خود را معطوف به تکفیر و رسوا کردن و دروغ و افتراء بستن نموده‌اند، در برابر تکالیفی که (در آیات بالا مشاهده نمودیم) [۳۵] چه کرده‌اند؟ سخن در مورد وهابیون به درازا کشید (لذا بحث خویش را درباره‌ی این فرقه به پایان می‌برم) [۳۶] و البته در فرصتی دیگر، به خواست خداوند، به بحث درباره‌ی آنان خواهیم پرداخت. در نوشتن این کتاب علل گفته شده و علل دیگر دخیل بوده‌اند، تا بدین وسیله در دفع شبهات رسوب یافته در اذهان برخی از مردم بر ضد تشیع که همانا اسلام خالص است و تنها راهی است که می‌توان بوسیله‌ی آن از عذاب خداوند سبحان و متعال نجات یافت، سهمی داشته باشم. این کتاب به زبان ساده و بدون اصطلاحات پیچیده، بگونه‌ای تدوین شده که قابل فهم و درک برای همگان باشد. ضمناً لازم به تذکر است که در این کتاب، قصد هیچگونه خودنمایی نداشته، بلکه کوشیده‌ام تا آن را مانند مشعلی نورانی برای خواستاران بصیرت و حقیقت و بیرون آوردن عقل و خرد از زندان اوهام به سوی لذت شیرین ایمان، بسازم. [صفحه ۴۱]

مطالعه و فهم تاریخ یک ضرورت است

اشاره

اگر ما بخواهیم به درون این بحث که مانند دریایی متلاطم است داخل شویم، لازم است که برای اینکار به ژرفای تاریخ نفوذ کرده، آن را شکافته و نسبت به جریان حوادث آن آگاهی یابیم... اما در این میان گروههایی وجود دارند که ضمن ادعای تقوا و ورع، پرسش‌های شبهه گونه‌ای را طرح می‌کنند تا بدین وسیله جلوی شناخت حقیقت از طریق مطالعه‌ی تاریخ را گرفته، آن را توجیه نمایند! از قبیل... چرا درباره‌ی چیزی مطالعه کنیم که تعلق به گذشته دارد، و یا اینکه فایده عنوان نمودن موضوعات زمان گذشته در چه می‌باشد؟ آیا بررسی اختلاف علی علیه‌السلام با ابوبکر درباره‌ی خلافت، چه جایگاهی نزد ما می‌تواند داشته باشد؟! و پرسش‌هایی از این قبیل که انسان را به یکی از این دو تصور می‌رساند: که یا گوینده‌ی این پرسشها دارای انحراف فکری است، و یا دارای عقب‌ماندگی و جهلی است که او را احاطه نموده است... لاجرم برای اینکه پرده‌های ضخیم شبهات از برابر دیدگان برخی از افراد برداشته شود، در مورد دو موضوع بحث خواهم کرد: نخست، تاریخ در قرآن را مورد بررسی قرار خواهم داد، و در مرتبه‌ی بعد، تأثیر تاریخ بر حال و آینده‌ی خود را به عنوان امت اسلامی، که رسالت بنای تمدنی در ستیز با تمدن مادی مسلط را به عهده دارد، بررسی خواهم نمود.

تاریخ در قرآن

هر کس قدری در قرآن کریم تأمل و اندیشه نماید، مشاهده خواهد نمود [صفحه ۴۲] که این کتاب آسمانی قصه‌ی گذشتگان را فراوان مورد توجه قرار داده است... البته نمی‌توان، این گونه مباحث (در قرآن را که از تاریخ و زندگی گذشتگان می‌گوید) [۳۷] بیهوده و زائد به حساب آورد. یا سخن گروهی که گمان می‌نمایند (این دسته از آیات) [۳۸] برای دلداری به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده‌اند، را درست تلقی کرد. و اگر اینچنین بود که داستان‌ها فقط برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده باشند، در این صورت فایده قابل توجهی برای آن آیات، پس از رحلت آن حضرت نمی‌توانستیم در نظر بگیریم. در حالی که

خداوند متعال در این باره می‌فرماید: (نحن نقص عليك احسن القصص) [۳۹]. یعنی: (ما بهترین داستان‌ها را بر تو می‌خوانیم). و همچنین می‌فرماید: (كذلك نقص عليك من انباء ما قد سبق و قد آتيناك من لدنا ذكرا) [۴۰] یعنی: (بدینگونه ما از خبرهای گذشته بر تو می‌خوانیم، و ما به تو از نزد خود ذکر را داده‌ایم). و می‌فرماید: (فافصص القصص لعلهم يتفكرون) یعنی: (پس قصه‌ها را بیان کن شاید که اندیشه نمایند). همچنین خداوند عزوجل می‌فرماید: (لقد كان في قصصهم عبره لاولي الالباب) [۴۱] یعنی: (در داستان‌های آنان، عبرتی برای خردمندان است). و آیات دیگری که بوضوح توجه ما را معطوف به تفکر و تدبر در تاریخ می‌سازد. در واقع چنین برداشت و استنتاجی از قرآن نیازی به اندیشه و تفکر ندارد، بلکه از [صفحه ۴۳] بدیهیات و مسلمات آن است. لکن برای این موارد بدیهی را به بهانه‌ی اینکه سبب ایجاد فتنه می‌شوند رد می‌کنند. تو گویی قرآن خود سبب فتنه‌انگیزی است!!؟ پناه بر خدا!! قرآن کریم می‌فرماید: (افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها) [۴۲] یعنی: (آیا در ژرفای قرآن تدبر و اندیشه نمی‌نمایند، یا اینکه دل‌هایی قفل زده وجود دارد). اگر قرار بود که خداوند عزوجل بعد از قرآن کتابی نازل نماید، یقین داریم که در آن ظلم‌ها و ستم‌ها و گرفتن جایگاه و مقام واقعی‌شان، بیان می‌گردید. و روشن می‌نمود که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چه بر سر آنها آمده است. اما همه‌ی این وقایع و ظلم‌ها تحمل شد زیرا بنا بر حکمت و اراده‌ی الهی قرار بود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم آخرین پیامبر، و قرآن به عنوان قانون اساسی حکم باشد، تا آن زمان که زمین و آنچه که در او است به خدا بازگردد. اما از سوی دیگر ضرورت مطالعه در تاریخ از این جهت است که بدانیم علل ریشه‌ای اختلافاتی که امت را چند پاره کرده، و به صورت گروه‌ها و فرقه‌های متفرق درآورده چیست؟ در پایان بررسی مزبور، نمونه‌هایی از انحرافات در امت‌های گذشته را یادآوری نموده که نمونه‌های عینی آن در امت اسلامی وجود دارد.

آگاهی به تاریخ، ضرورتی که عصر حاضر به ما تحمیل می‌نماید

میان دوره‌ای که در آن زندگی می‌کنیم و عصری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن می‌زیست، فاطمه‌ای طولانی وجود دارد. این امر ما را ناچار نموده که جهت [صفحه ۴۴] فهم و درک شریعت آسمانی اسلام، تاریخ را شناخته و ملاحظه نماییم. باید دانست آنچه را که عبادت می‌نماییم، در واقع از خلال اسناد تاریخی، مانند قرآن، سنت، حدیث، سیره، فقه و غیره به ما رسیده است. با این وصف چگونه ممکن است بی‌آنکه تاریخ را مطالعه نماییم، این فاصله‌ی زمانی که متجاوز از چهارده قرن است را در نوردیده و در فهم این اسناد معتبر موافق باشیم... بی‌تردید خردمندان نخواهند پذیرفت که عبرت‌ها و درس‌های تاریخ را رها کرده و از آن غافل بمانیم. امت اسلام، امتی است که خود را برای پیشرفت آماده می‌سازد. بنابراین چاره‌ای جز توجه به تاریخ با عقلی نور گرفته از هدایت‌های وحی نداریم... با این حال تاریخ در نزد ما به آن گونه نیست که آن را به نحو کورکورانه مقدس بشماریم. و نه آنچنان که همه‌ی آنرا رد نماییم. زیرا مقدس شمردن تاریخ، موجب می‌گردد که به عنوان پشتوانه‌ی فرهنگ‌ی اعمال منفی گذشتگان انباشت گردد به بهانه‌ی مقدس بودن اعمال گذشتگان خود را مانند سلف خود به غفلت بزنیم. و این رویه، بر رفتار ما تأثیر خویش را می‌گذارد. چگونه می‌توانیم در کنار مقدس شمردن علی علیه‌السلام و یزید را یکسان شمرده، و در یک کفه قرار دهیم؟ اگر تاریخ را کورانه تقدیس می‌دهد که حضرت حسین بن علی علیه‌السلام و یزید را یکسان شمرده، و در یک کفه قرار دهیم؟ اگر تاریخ را کورانه تقدیس نماییم، در وضعیتی قرار می‌گیریم که تفاوتی میان ظالم و مظلوم، و قاتل و مقتول و طاغوت و مجاهد، قاتل نخواهیم شد. اما از آنجا که پیوسته در معرض خطا قرار داریم و با این حال کوشش ما بر این است که امانت آسمان [۴۳] را بر دوش کشیم، لازم است که از پرتگاه‌هایی که [صفحه ۴۵] گذشتگان در آن افتاده‌اند، پرهیز نماییم. البته روشن است که امکان پرهیز و اجتناب از این پرتگاه‌ها، بدون تشخیص آنها از طریق مطالعه و کاوش دقیق درباره‌ی آنها وجود ندارد. (یکی از این پرتگاه‌ها این است که) [۴۴] برای نمونه، یزید را مقدس شمرده و برای اعمال وی صفتی شرعی و قانونی قائل شویم. چنین امری موجب می‌گردد که دیگر ستمگران تاریخ را

(به علت پیروی از روش او) مورد تأیید قرار دهیم. بنابراین باید نادرستی یزید و روش‌های او را به خاطر اینکه فرزند معاویه بوده، و بدین خاطر که از راه درست منحرف گشته، روشن و اثبات نماییم، و از وی فاصله گرفته و ماسک عظمتی که تقدیس کنندگانش بر چهره‌ی او زده‌اند، برداریم. (تا بدین وسیله حقایق تاریخ بر ما روشن گردد) [۴۵]. (البته از سوی دیگر بر این نکته تأکید می‌ورزم که) [۴۶] نمی‌توان همه‌ی تاریخ را نیز باطل شمرد، و یا با خواسته‌ها و امیالمان هواپرستانه از آن خوشه‌چینی کرد. زیرا با باطل شمردن تاریخ، سنن قرآن و سنت و همه‌ی اسلام را باطل شمرده ملغی نموده‌ایم. با توجه به مطالب فوق، خواننده‌ی ارجمند باید بداند بر ما فرض است که نسبت به حوادث تاریخی آگاهی یافته، و بر گردونه‌ی مسیری که امت بر آنها عبور نموده است تأمل و اندیشه بنماییم. و باید مشخص کنیم که کدامیک از شخصیت‌ها، شایستگی آن را دارد که الگو و سرمشق ما باشد، تا بواسطه‌ی آن برای [صفحه ۴۶] حال کنونی بهره گرفته، (و با جهت‌گیری درستی) [۴۷] به سوی آینده‌ی روشن پیروی نماییم. بی‌شک امتی که میان معاویه و علی علیه‌السلام قائل به هیچ تفاوتی نیست. و همچنین میان حسین علیه‌السلام و یزید فرقی نمی‌گذارد، امتی بدون ترقی و پیشرفت خواهد بود. بلکه چنین تصویری از مهمترین موجبات، عقب‌ماندگی آنها است. آنچه را که من پی‌جویی می‌نمایم، شناخت عامل نخستین، در فهم انحرافی است که امت را به خود گرفتار نموده، و موجب گردید تا از مسیر خویش خارج و از طریقه‌ی صواب دور گردد. که البته در فهم آن از تاریخ بی‌نیاز نخواهم بود... باید دانست آنانی که فتنه‌انگیزی و بی‌فایده بودن تاریخ را بهانه قرار داده، و توصیه به فاصله گرفتن از مطالعه‌ی تاریخ می‌نمایند، از این واژه دارند که حقیقت آشکار گردد و فجایعی که امت بوجود آورده است، رسوا گردد. فجایعی که با اراده کامل انتخاب گردید، در حالیکه بواسطه‌ی آن از راه حق دور می‌شد. در نزد من، برای نیل به حقیقت در لابلای تاریخ، اهمیت ندارد که شخصیت‌هایی که به صورت ساختگی و دروغین از هاله‌ی مقدسی برخوردار شده‌اند، سقوط نمایند. زیرا در ترازوی حق، برای هیچ یک از شخصیت‌ها ترجیحی وجود ندارد مگر اینکه متعهدانی که به حق اخلاص داشته باشند. و در این راستا حجت من، به خواست خدا، چیزی است که تاریخ برای ما حفظ نموده است. [۴۸]. [صفحه ۴۷]

نمونه‌هایی از انحرافات امم پیشین در قرآن

اشاره

قرآن کریم بارها به صورت مکرر داستان پیامبران و فرشتگان پیشین را بیان کرده است. (تا عبرتی برای امت اسلام باشند) [۴۹] زیرا که خدای متعال می‌داند که بر سر این امت، وقایعی همانند امم پیشین خواهد گذشت. البته رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز بر آن تأکید نموده، چنانکه در حدیث صحیحی فرمود: «شما سنت‌های پیشین را واجب به و جب و ذرع به ذرع دنبال خواهید نمود، آنچنانکه اگر به لانه‌ی سوسماری نیز وارد شده بودند، شما نیز از آنان پیروی خواهید کرد. عرض کردند: یا رسول الله! (منظور از پیشینیان) [۵۰] یهودیان و مسیحیان می‌باشند؟ فرمود: پس تصور نمودید که چه کسانی می‌باشند؟!». در این رابطه اگر خواننده‌ی عزیز، بر آیات کریمه نظری بیافکند- در آن هنگام که داستان‌های گذشته را حکایت می‌کنند- می‌بیند که در دو زمینه‌ی اصلی بحث می‌نمایند:

در داستان‌های قرآن

اشاره

(زمینه‌ی نخست در داستان‌های قرآن) [۵۱] اثبات این امر است که پیوسته با بقای آسمان‌ها و زمین، پیکار میان حق و باطل ادامه

دارد. و بر همگان، بویژه کسانی که بهره‌مند از بصیرت و آگاهی‌های ژرف وحی از قرآن حکیم می‌باشند، [صفحه ۴۸] پنهان نیست، که همیشه حقی وجود دارد و باطلی هست. لذا حق نسبی یا باطل نسبی وجود ندارد... بنابراین یا حق است و یا باطل، و آنچه که در میان آنهاست محیطی برای جولان باطل است. چنانکه قرآن کریم می‌فرماید: (فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون) [۵۲] یعنی: (چه چیزی بعد از حق جز گمراهی وجود دارد، پس به کجا برده می‌شوید؟) بویژه (توجه به این نکته نیز لازم است) [۵۳] که بیکار مزبور میان حق و باطل هنگامی بوجود می‌آید که پیش از آن حق بیان شده باشد. قرآن با دقت ویژه و بلاغت خویش، این حقایق را برای ما بیان می‌فرماید. لذا برخی از آیات مربوطه را جهت توجه شما در ذیل مورد یادآوری قرار می‌دهم: (تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم درجات و آتينا عيسى ابن مريم البينات و ايدناه بروح القدس، و لو شاء الله ما اقتتل الذين من بعدهم من بعد ما جاءتهم البينات ولكن اختلفوا فهنهم من امن و منهم من كفر، و لو شاء الله ما اقتتلوا ولكن الله يفعل ما يريد) [۵۴] یعنی: (برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری دادیم که با برخی از آنها خداوند سخن گفته و برخی را درجاتی رفیع بخشید، ما نشانه‌های روشنی به عیسی بن مریم دادیم، و او را به روح القدس تأیید نمودیم، و اگر خداوند می‌خواست، کسانی که پس از آنان آمدند، با یکدیگر به جنگ و بیکار نمی‌پرداختند، پس از آنکه نشانه‌های روشن به سوی آنان آمد، ولی اختلاف کردند، پس برخی ایمان آوردند و برخی کفر ورزیدند و اگر خداوند می‌خواست، با یکدیگر نمی‌جنگیدند، اما آنچه خواست [صفحه ۴۹] و اراده خداوند باشد انجام خواهد شد). آیه‌ی کریمه‌ی فوق از مسائل متنوعی، سخن به میان می‌آورد:

از پیامبران و رسالت‌ها به طور عام

هنگامی که واژه‌های رسول و رسل، ضمن آیات مبارکه می‌آیند، اغلب مضمون آنها درباره‌ی رسالت است. و بیکاری که پس از پیامبران در میان قومشان واقع می‌گردد، کودتایی علیه رسالت است. چنانکه واژه‌ی رسول در آیه‌ی فوق می‌رساند که ظاهراً اختلاف پیش آمده درباره شخص پیامبر نیست بلکه در مورد رسالت اوست. در این ارتباط خدای متعال می‌فرماید: (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم) [۵۵] یعنی: (و محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست جز پیامبری که پیش از او پیامبران دیگری بوده‌اند، پس اگر بمیرد یا کشته شود، شما به گذشتگان خود برمی‌گردید؟) در آنجا که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در دایره رسولان داخل می‌شود آیه‌ای که بحث درباره‌ی آن است (بقره، آیه‌ی ۲۵۳) [۵۶] شامل سرور ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز می‌گردد. به ویژه آن که آیه‌ی پیشین (آل عمران، آیه‌ی ۱۴۴) [۵۷] بر صفت رسالت تأکید می‌نماید. و اینکه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یک فرستاده است، همانگونه که فرستادگان دیگری غیر از او وجود داشته‌اند. چنانکه قرآن کریم می‌فرماید: (و انك لمن المرسلين) [۵۸] یعنی: (و تو از رسولان هستی). خدای متعال از زبان حبیب خود [صفحه ۵۰] حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید: (قل ما كنت بدعا من الرسل) [۵۹] یعنی: (بگو رسالت با من آغاز نگردیده است). در سنت‌های گذشتگان نیز تقریباً بلکه بیشتر، این پدیده نزد امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم متوقف نمی‌گردد.

درباره‌ی برتری برخی از پیامبران

(با طرح این مباحث می‌خواهم) [۶۰] هیچ کسی ادعا نکند که برتری پیامبران و فرستادگان آمده، (لیکن اختلاف در میان مردم همچنان ادامه دارد) [۶۱]. از گروهی از مردم بسیار شنیده‌ام چرا در حالیکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خاتم پیامبران و برترین آنان می‌باشد، اینگونه پس از او میان مردم اختلاف بوجود آمده است؟ اما گرچه درست است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

برترین و کامل‌ترین پیامبران است ولی این امر، موجب نمی‌گردد که سنت‌های الهی شامل امت او نگردد. این نکته مورد تأکید قرآن است. چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: (سنه من قد ارسلنا قبلک من رسلنا و لا تجد لستنا تحویلا) [۶۲] یعنی: (سنت کسانی که پیش از توبه رسالت برانگیختیم، و در سنت ما هیچ تغییری نمی‌یابی. [صفحه ۵۱] و همچنین می‌فرماید: (فهل ينظرون الا سنه الاولین فلن تجد لسنه الله تبدیلا و لن تجد لسنه الله تحویلا) یعنی: (پس آیا جز به سنت پیشینیان می‌نگرند، و تو برای سنت خداوند تبدیل و دگرگونی نمی‌یابی). باید گفت بوجود آمدن اختلاف پس از آن حضرت، از افضلیت وی نمی‌کاهد، چون که او مانند پیامبران دیگری است که برای خروج قومشان از تاریکی به سوی نور آمدند. اما پاداشی که نصیب آنان گشت تکذیبی بود که از سوی قومشان دیدند. و از دعوت پیامبران علیهم‌السلام روی گرداندند. لذا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم تافته‌ی جدا بافته‌ای نبود. بلکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چنان که از خود وی روایت است بیش از دیگران، آزار دید. پس به چه دلیل و چرا اختلافی که پس از رحلت او در امت بوجود آمد، بزرگتر و خطرناکتر از اختلافی که در اقوام پیامبران گذشته بوجود آمده بود، نباشد؟ ابن‌کثیر می‌گوید: (و گفت همین جایند آن فرستادگان که برخی را بر برخی برتری دادیم، و از آنها ایند آنکه با خداوند سخن گفته است) یعنی موسی علیه‌السلام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم [۶۳] و بر پایه‌ی این گفته، اختلاف بعد از پیامبران شامل امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیز می‌گردد. از خلال آیه‌ی کریمه‌ی مورد بحث درمی‌یابیم که پیوسته اختلاف (در میان اختلاف‌کنندگان) بعد از اینکه نشانه‌های روشن (از جانب خدا) به سوی آنان آمد، و با آموزشهای پیامبر، حق را شناختند و متوجه مطلب گردیدند، پیش می‌آید. این بهانه که اختلافی وجود ندارد، و آنچه که هست «اجتهاد» می‌باشد، نیز سودی ندارد. واقعیت عینی، در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر ما مبرهن می‌سازد که اختلاف موجود در آن، همانند و شبیه به امت‌های پیشین است. این اختلاف، [صفحه ۵۲] پس از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشانه‌های رستگاری را بر آنان آشکار ساخت، و نصیبتان نمود، بوجود آمده است. چنانکه ایشان فرموده است: (چیزی که شما را به بهشت نزدیک و از آتش دور نماید، نبوده مگر من شما را به آن امر کرده‌ام) سید قطب در تفسیر آیه‌ی مورد بحث (بقره، آیه‌ی ۲۵۳) می‌گوید: (وحدت گروه پیامبران در طبیعت و رسالتشان، موجب نگردید تا پیروان آنان را از اختلاف بازداشته، مانع جنگ و ستیزشان گردد). [۶۴]. ۳- نتیجه این اختلافات چنین شد که گروهی به حق چنگ زده، ایمان آوردند، و گروه دیگری نیز کفر ورزیدند. این بدان معنی است که همه در یک سطح ایمانی نبوده یا همگی بر حق نمی‌باشند. راستی چرا با وجود نشانه‌های آشکار، اختلاف بوجود می‌آید؟ پاسخ این مطلب را در مجموعه‌ای از آیات قرآن کریم می‌یابیم که بصورت مکرر ذکر شده‌اند. در آنجا می‌خوانیم که خداوند سبحان و متعال، تداوم و جاودانگی سنت‌ها بر روی زمین را مورد تأکید قرار داده، تا طبیعت ظلمانی انسان را که پیوسته مجذوب تمایلات و اهواء نفسانی و جهل می‌باشد، آشکار نماید... چنانکه خداوند متعال می‌فرماید: (و ما اختلف فيه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم) [۶۵] یعنی: (و در اختلاف نکردند مگر گروهی که پیش از آن نشانه‌های آشکار حق را دیدند، و به آن علم داشتند، این اختلاف به سبب ستمی بود که در میان خود داشتند). و باز می‌فرماید: (و ما اختلف الذین اوتوا الكتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم) [۶۶] یعنی: (آنانی را که کتاب دادیم، اختلاف نمودند، مگر هنگامی که پیش از آن آگاه شده بودند، و این [صفحه ۵۳] اختلاف به سبب ستمی بود که در بین خود روا داشتند). همچنین می‌فرماید: (و ما تفرقوا الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم) [۶۷] یعنی: (و پراکنده نشدند مگر پس از آنکه به آنان علم رسید و این تفرقه به سبب ستمی بود که در بین خود روا داشتند). و بالاخره می‌فرماید: (اتیناهم بینات من الامر فما اختلفوا الا من بعد ما جاءهم بغیا بینهم) [۶۸] یعنی: و نشانه‌های آشکار و روشنی از امر به آنها دادیم، و اختلاف نمودند مگر پس از آنکه علم به آنان رسید، و این اختلاف به جهت ستمی بود که میان خود داشتند). مشاهده می‌گردد که پیوسته آیات قرآن میان اختلاف و بغی ارتباط بوجود می‌آورد. واژه‌ی بغی در لغت آنگونه که در لسان عرب از ابن‌منظور بیان شده: به معنی تعدی می‌باشد. برای مثال: بغی الرجل علینا بغیا: به معنی آن مرد از حق دور شد و

به ما تعدی نمود. و معانی دیگری برای بغی وجود دارد که کلیه‌ی آنها بر سوء نیت دلالت دارند. و همه‌ی آن معانی، چنانکه پنهان نیست، از معنای «اجتهاد» که بهانه‌ی توجیه منحرفان برای فرار از پاسخ و محاسبه در علت اختلافات است، مغایرت دارد. ۴- آن چنانکه در آیات قابل مشاهده است، اختلاف معمولاً در میان کسانی بوجود می‌آید که کتاب بر آنان نازل شده، حق و مقصد آنرا می‌شناسند. اما روحیه‌ی ستمگری و تعدی کار خویش را می‌نماید. پس بر تو ای انسان مؤمن فرض است، که تأمل و تدبر نمایی و به یاد آوری که آنچه در پیش خوانده شد آیات خداوند است، و باید بدانی که (و من یکفر بآیات الله فان الله سریع الحساب) [۶۹] یعنی: (هر کس به آیات خداوند کفر ورزد، بداند که خداوند سریع الحساب است). [صفحه ۵۴]

به دست آوردن آگاهی‌های ژرف از قرآن

اشاره

بسیار اتفاق افتاده که فردی برای خویش مبانی و پایه‌هایی می‌آورد، که اساس شیوه و روش او در تفکر و ارزیابی از حوادث و وقایع می‌گردد. اغلب نیز بحث و گفتگوی ما با دیگران درباره‌ی هر مسأله‌ای از نقطه نظری عاطفی و با منطقی موروثی و دارای هاله‌ای از تقدس صورت می‌پذیرد که البته به دیگران مجال گفتگو و مباحثه نمی‌دهد. نمونه‌ی آن بحث درباره‌ی صحابه‌ای است که پیوسته همراه و یار رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند و تا هنگام وفات وی در کنارش ماندند، و البته عمر برخی از آنان طولانی شد. اما آیا این امکان وجود دارد که اعمال آنان در ترازوی عدالت ارزیابی کنیم تا بدین واسطه آنان را طبقه‌بندی نماییم؟ یا این امر غیر ممکن و غیر مجاز است؟ زیرا آنان در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و دین را مستقیماً از او گرفته‌اند، لذا انتقاد از آنان امکان ندارد؟! در اینجا قصد نقد و ارزیابی نظریه‌ی اهل سنت و جماعت را درباره‌ی عدالت صحابه ندارم. زیرا به این موضوع در فصول بعد خواهیم پرداخت. در آنجا به ارزیابی حوادث پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت خواهیم نمود. قصد من در اینجا از طرح مباحث فوق این است که آگاهی‌های ژرفی را از قرآن به دست آوریم که در بحث ما مفید باشند. لذا دو داستانی را که قرآن به تفصیل درباره‌ی امت‌های پیشین بیان نموده یادآوری نموده، از آنان ضمن تدبر دلالت می‌جوییم، تا به قاعده‌ای کلی که ما را در این راه یاری دهد، دست یابیم.

داستان بلعم بن باعورا و حضرت موسی می‌باشد

خداوند متعال می‌فرماید: (واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها [صفحه ۵۵] فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین، و لو شئنا لرفعناه بها ولكنه أخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا فاقصص القصص لعلهم یتفکرون) [۷۰] یعنی: (و بر آنان بخوان خبر آن کسی را که آیات خویش را بر وی نازل نمودیم و او از آن آیات فاصله گرفت، پس شیطان در پی او رفت، و او از گمراهان گردید و اگر می‌خواستیم او را با آن آیات بلندی مرتبت می‌بخشیدیم، اما او به دنیا گرایش یافت، و از هوای خویش پیروی نمود. مثل او مانند سگ است که اگر بر او حمله بری پارس می‌کند و اگر آن را رها نمایی باز پارس می‌کند. این مثل قومی است که آیات ما را دروغ پنداشتند، پس قصه‌ها را بیان کن شاید که اندیشه نمایند). ابن کثیر در تفسیر این آیات می‌نویسد: (او مردی از بنی اسرائیل بود که او را بلعم بن باعورا می‌خواندند. او اسم اعظم را می‌دانست، خداوند آیات خویش را به او داده بود. وی از علما و از پیروان موسی علیه السلام بود. موسی علیه السلام بلعم بن باعورا را نزد پادشاه مدین فرستاد تا او را به سوی خداوند بخواند. آن پادشاه به وی بخشش و عطایایی داد، آنگاه پیرو دین- ساختگی- [۷۱] وی گشت و دین حضرت موسی را رها نمود). ابن کثیر در ادامه می‌نویسد: (عمو زادگان بلعم نزد او رفته به وی

گفتند که پایمردی موسی بسیار است و سربازان زیادی نیز دارد. و اگر او بر ما چیره گردد، ما را هلاک می‌سازد. او گفت: اگر از خداوند بخواهم که موسی و یارانش را بازگرداند، دنیا و آخرتم از بین می‌رود. اما آنان همچنان اصرار نمودند تا اینکه وی موسی و یارانش را نفرین کرد. بدین سبب خداوند آنچه را که بلعم داشت از او [صفحه ۵۶] گرفت. و ابن کثیر درباره‌ی این فرموده‌ی خداوند متعال که (اگر می‌خواستیم او را به آن آیات رفعت و بلندی مرتبه می‌بخشیدیم) می‌نویسد: یعنی او را به واسطه‌ی آیاتی که به او داده بودیم، به پلیدی‌ها و زیور دنیا تمایل پیدا نمود و به سوی لذت‌ها و خوشی‌های آن رفت، تا از آن چنانکه دیگر دانشمندان و علما را فریب داد، فریب خورد. [۷۲]. از آیات الهی و سخنان ابن کثیر، کاملاً آشکار است که بلعم به درجه‌ای از ایمان، تقوا و ورع رسیده بود که آیات خدا و اسم اعظم را می‌دانست. روشن است این فرد که از پیروان موسی علیه‌السلام بود از علمای بزرگ نیز بوده است. لکن به علت گرایش به اهواء و شهواتش فریب دنیا را خورد و مانند سگ شد. این قصه، بیانی رسا دارد و بواسطه‌ی آن آگاهی بسیار مهمی نصیب ما می‌گردد که با معیار آن می‌توانیم بدون هراس به عمق تاریخ (جهت ارزیابی آن) [۷۳] نفوذ نماییم. زیرا این قرآن است که قاعده و معیار عدالت می‌باشد و قدسیت فرد غیر معصوم را در هم می‌کوبد. این آیات، دلالتشان واضح است بر این پایه که انسان، به هر میزانی که در مراتب علم و تقوا پیش برود، هر لحظه (امکان دارد که پایش بلغزد) [۷۴] و با گرایش به دنیا، به نعمت‌های الهی کافر گردد. این نکته‌ی مهمی است، زیرا موضوع عدالت صحابه و اینکه ممکن نیست به امانات خدا و رسول خیانت ورزند! بسیار ادعا می‌شود. و هر گاه از آنان پرسى که دلیل شما چیست؟ می‌گویند: آنان با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم زندگی کرده و به قصد یاری وی جهاد نموده‌اند. ولی قرآن حکیم اخبار پیشینیان را بیان نموده و از آینده نیز خبر [صفحه ۵۷] می‌دهد. و مطالب سابق الذکر را بیان نموده که در نتیجه نمی‌توانیم به استناد اینکه فردی در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده خیال خویش را نسبت به درستی عمل وی آسوده بدانیم در حالیکه نشنیده‌ایم یکی از صحابه (منظور غیر از امام علی علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام است) [۷۵] که مثلاً دارای علم و آگاهی از اسم اعظم بوده باشد. (یعنی این صحابه حتی به مقام بلعم بن باعورا نیز نرسیده‌اند) [۷۶] لذا اگر به مرحله‌ی تقوی و ورع نیز رسیده باشند، (با توجه به آیات شریفه‌ای که در فوق بیان گردید) [۷۷] امکان پیمان‌شکنی نسبت به حق تا آخرین مراحل زندگی‌شان همواره وجود خواهد داشت. یک اصل قرآنی تأکید می‌نماید که: تمامی خلق به جز معصومان، در معرض تزلزل و آزمون قرار دارند. و پس از آزمون یا اینکه موفق خواهند شد و یا حتی اگر به بالاترین درجه از تقوی رسیده باشند ناکام از مسیر حق به جهت باطل خواهند افتاد. در واقع مقیاس حقیقی، پایداری و ابرام و تداوم در راه حق و حفظ پیمان نسبت به آن است، پس از اثبات این معنا، گمان نمی‌کنم نیازی باشد کسی با گردن‌فرازی بگوید: که ممکن نیست فردی از صحابه حتی یک لحظه از حق دور گردد، بی‌آنکه این مدعی ناچار شود حقیقت و قاعده‌ای قرآنی را انکار نماید. اما ممکن است کسی بپرسد آیا در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم چنین انحرافی مصداق عینی داشته (یا فقط آنچه که گفته می‌شود نظریه‌پردازی صرف بدون ذکر مصداق خارجی آن می‌باشد) [۷۸] که به تفصیل در جای خود به آن خواهیم پرداخت. [صفحه ۵۸] در این رابطه محمد علی الصابونی در تفسیر ذیل آیه فوق آنجا که می‌فرماید: (پس داستان‌ها را بگو شاید که در آن اندیشه نمایند) می‌نویسد: یعنی آنچه را به تو وحی نمودیم برای امت خویش بیان کن، شاید در آن تدبیر نمایند و پند گیرند [۷۹] اما ما تدبیر نکرده و پند نگرفتیم.

داستان سامری و هارون در قوم بنی‌اسرائیل است

خداوند متعال فرموده است: (قالوا لن نبرح علیه عاكفين حتى يرجع الينا موسى، قال يا هارون ما منعك اذ رأيتهم ضلوا، الا تتبعنا افعصيت امری، قال بینوم لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترتب قولی، قال فما خطبک یا سامری، قال بصرت بما لم یصروا به فقبضت قبضه من اثر الرسول فنبدتها و كذلك سولت لی نفسی) [۸۰] یعنی: (گفتند ما همچنان

آن را- گوساله را- می‌پرستیم تا موسی به سوی ما بازگردد، موسی گفت: ای هارون چه چیزی مانع شد که هنگام مشاهده گمراهی در آنان- قوم بنی‌اسرائیل- را نافرمانی کنی. گفت: ریشم را نگیر و موی سرم را رها کن، زیرا ترسیدم که بگویی میان بنی‌اسرائیل تفرقه انداخته‌ای و فرمانم را پاس نداشته‌ای. اما آن سامری گفت: چیزی را دیدم که آنان ندیدند، من مشتکی از خاک جای پای رسول را در دست گرفته و آنرا انداختم و نفسم مرا وسوسه نمود). نکته‌ی مهمی که پیش از بیان داستان سامری (یعنی فردی که در برابر «هارون» جانشین موسی، دست به عصیان زد) لازم به بیان است اینکه [صفحه ۵۹] قرآن کریم بر داستان‌ها و وقایع «بنی‌اسرائیل» تأکید فراوان می‌نماید. آیا این تأکیدات به چه علت است؟ بی‌شک حکمتی در آن نهفته که قرآن بر آن تأکید می‌ورزد. در واقع- می‌توان گفت که علت آن- مشابهت‌های فراوانی است که در میان بنی‌اسرائیل و امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم وجود دارد. شاید بارزترین این شباهت‌ها، (آنچنان که در هنگام بیان حوادث تاریخی آشکار خواهد گردید) همان اتفاقی است که برای موسی و هارون علیهما السلام در قوم بنی‌اسرائیل اتفاق افتاد. اتفاقاتی که برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام در این امت بوجود آمد و همچنین فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام که (توبه من مانند هارون نسبت به موسی هستی جز آنکه پیامبری پس از من نخواهد آمد). دارای معنا و دلالت‌های عظیم است. ابن‌قتیبه در کتاب تاریخ خویش با نام (الامامه و السیاسة) به بخشی از این مشابهت‌ها در میان دو امت- اسلام و بنی‌اسرائیل- پرداخته است. او در ضمن بیان داستانی که در آن عمر از حضرت علی علیه السلام تقاضای بیعت با ابوبکر را می‌نماید، می‌نویسد: (عمر به همراه گروهی، روبروی خانه‌ی فاطمه (س) ایستاد تا علی بیرون آمد و او را نزد ابوبکر بردند و به او گفتند که بیعت کن. گفت: اگر نکنم چه خواهد شد؟ گفتند: در آن صورت به خدایی که جز او پروردگاری نیست، گردنت را می‌زنیم. گفت: در آن صورت بنده خدا و برادر پیامبرش را می‌کشید... تا آنجا که ابن‌قتیبه می‌نویسد: سپس، علی به آرامگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت، فریاد زده و می‌گریست و ندا می‌داد: که ای برادر، این قوم مرا ضعیف یافته و نزدیک است که مرا بکشند) [۸۱] در واقع این همان چیزی است که [صفحه ۶۰] هارون به موسی علیه السلام گفته بود. اما درباره‌ی سامری، آنگونه که در تفاسیر و کتاب‌هایی که داستان پیامبران را به اختصار آورده‌اند، گفته‌اند که او پرورده‌ی جبرئیل بوده است. از سنین خردسالی، در آن هنگام که فرعون هر پسری که در بنی‌اسرائیل چشم به جهان می‌گشود، می‌کشت، پرورش او را به عهده گرفته بود. در آن روز که جبرئیل علیه السلام از آسمان فرود آمد تا حضرت موسی را به میقات ببرد، سامری مشتکی از خاک جای پای او را برداشت و آن را در بدنه گوساله ساخته شده از زیور آلات افکند، در آن هنگام گوساله به صدا درآمد. اما آنچه که برای ما در این داستان اهمیت دارد اینست که سامری از یاران حضرت موسی علیه السلام بود، در مورد او به وضوح می‌توان گفت که به مقام عظیمی نائل شده بود، تا آنجا که می‌گوید: (چیزی را دیدم که آنان- قوم بنی‌اسرائیل- ندیدند) او دارای علمی بود که دیگران نداشتند، او به دیدار جبرئیل نائل گشت. وجود چنین موقع و منزلتی در میان بنی‌اسرائیل موجب شد که بتواند آنان را گمراه سازد. لذا آنان از وی پیروی نمودند... در واقع نفس اماره‌ی سامری بود (که با آن همه مقامات و مراتبش) [۸۲] او را وادار نمود تا عملی را مرتکب شود که سبب گمراهی قومش گردد... اینک باید به این پرسش پرداخت که آیا می‌توان در تاریخ امت اسلام، پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مصداقی عینی برای چنین انحرافی یافت؟ با اینکه کاملاً اطلاع داریم که هیچ کدام از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم (غیر از امام علی) [۸۳] حتی در خواب هم توفیق زیارت جبرئیل را نداشتند. و از اسرار الهی [صفحه ۶۱] نهفته در خاک جای پای او بی‌اطلاع بودند... درست است که جبرئیل به صورت مردی که از دین می‌پرسید، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌آمد. لیکن صحابه پس از رفتن او و گفتن حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم می‌توانستند او را بشناسند. پس باید دانست که فاصله‌ی مقام صحابه از سامری بسیار است. (نکته‌ای که مجدداً قابل ذکر است اینکه) [۸۴] هنگام بحث از ریشه‌های انحراف در امت که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آمد، خواهید دید که حوادث تاریخی انطباق (و مشابهت قابل

توجهی) با داستانهای قرآنی خصوصا داستان بنی اسرائیل دارند. در اینجا در پایان این فصل، دو علت اصلی که مانع راهیابی انسان به صراط حق یا منع پایداری و التزامش بر مسیر درست در حالیکه حق را شناخته، می‌گردند، از منظر قرآن بر خوانندگان گرامی عرضه می‌دارم، و باید دانست که این دو علت (یا دو مانع) در هر مکان یا در هر زمان ممکن است راه انسان را ببندند. اول: مقدس شمردن میراث پدران و نیاکان، که از منظر قرآن معضلی بزرگ و مورد نکوهش است. زیرا مانع و بازدارنده از صراط حق است. و انسان باید از این مانع بگذرد. بویژه در موضوع اعتقاد که درباره‌ی آن مورد سوال واقع خواهیم شد. زیرا مسئولیتی واقعی است و بی‌ارتباط با روابط خانوادگی و اجتماعی و غیر ذلک می‌باشد. در این مورد خداوند متعال می‌فرماید: (و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا او لو كان آباؤهم لا يعقلون شيئا و لا يهتدون) [۸۵] یعنی: (اگر به آنان گفته شود که پیرو آنچه [صفحه ۶۲] خدا نازل کرده شوید، پاسخ می‌دهند ما از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم پیروی خواهیم نمود). آیا حتی اگر پدرانمان تعقل نمی‌کردند و یا هدایت نمی‌شدند؟! و همچنین می‌فرماید: (و كذلك ما ارسلنا من قبلك في قرية من نذير الا قال مترفوها انا وجدنا آباءنا على امة و انا على آثارهم مقتدون، قل اولو جئتمكم بأهدى مما وجدتم عليه آباءكم قالوا انا بما ارسلتم به كافرون، فانقمنا منهم فانظر كيف كان عاقبة المكذبين) [۸۶] یعنی: (چنانست که هر گاه پیش از تو در شهری بیم دهنده‌ای را فرستادیم، مترفین آن گفتند: که ما پدران خویش را بر آیین و مذهبی یافتیم و ما نیز بر جای پای آنها قدم می‌گذاریم، بگو آیا اگر چیزی هدایت کننده‌تر از راه و روش پدرانمان برای شما بیاورم؟ پاسخ دادند: که ما بر آنچه شما رسول آن هستید کافریم. پس، از آنان انتقام گرفتیم، بنگر که عاقبت تکذیب کنندگان چگونه بوده است). باز می‌فرماید: (و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما وجدنا عليه آباءنا اولو كان الشيطان يدعوهم الى عذاب السعير) [۸۷] یعنی: (اگر به آنان گفته شود از آنچه که خدا نازل نموده پیروی نمایید. می‌گویند: از آنچه که پدرانمان را بر آن یافتیم پیروی خواهیم نمود، آیا در صورتی که شیطان آنان را به سوی عذاب جهنم می‌خواند باز شما از پدرانمان پیروی خواهید نمود. آیات دیگری نیز وجود دارند که درباره‌ی این موضوع سخن می‌گویند. (لذا خواننده‌ی عزیز را به آنها ارجاع می‌دهم). [۸۸]. [صفحه ۶۳] دوم: تکبر و خود بزرگی بینی، پس از آنکه راه حق را بشناسیم. این مشکل، خود علت اصلی پیروی نکردن مردم از پیامبرانشان بوده، و همان چیزی است که ابلیس را از رحمت خدای متعال بیرون برده است... خداوند متعال می‌فرماید: (ويل لكل افاك اثم، يسمع آيات الله تتلى عليه ثم يصر مستكبرا كأن لم يسمعها فبشره بعذاب اليم) [۸۹] یعنی: (وای بر هر دروغگوی گناهکاری که آیات خدا را در هنگام خواندن می‌شنود، ولی بر تکبر خویش اصرار می‌ورزد، گویی که آنان را نمی‌شنود، پس چنین کسی را به عذاب دردناکی مژده بده). و همچنین می‌فرماید: (افكلما جاءكم رسول بما لا تهوى انفسكم استكبرتم ففرقنا كذبتم و فریقا تقتلون) [۹۰] یعنی: (آیا هر گاه پیامبری به سوی شما آید به آنچه اهواء نفسانی‌تان مخالفت می‌ورزد، تکبر می‌نمایید، چنانکه- به سبب آن- گروهی را تکذیب و گروه دیگری را به قتل می‌رسانید). و باز می‌فرماید: (و الذين كذبوا باياتنا و استكبروا عنها اولئك اصحاب النار هم فيها خالدون) [۹۱] یعنی: (و آنان که آیات ما را تکذیب نمودند و نسبت به آن تکبر ورزیدند، اهل جهنم‌اند و در آن جاوید می‌مانند). و همچنین می‌فرماید: (ان الذين كذبوا باياتنا و استكبروا عنها لا تفتح لهم ابواب السماء و لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط و كذلك نجزي المجرمين) [۹۲] یعنی: (کسانی که آیات ما را تکذیب کرده و به آنها تکبر ورزیدند، درهای آسمان برای آنان باز نمی‌گردد و به بهشت داخل نمی‌شوند مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد و اینگونه به مجرمان کیفر می‌دهیم). [صفحه ۶۴] این نمونه‌ی برخی از موانعی بود که میان ما و شناخت حق یا پیروی از آن فاصله می‌اندازند. بنابراین موضوع بحث بخشهای مختلف این کتاب اختصاص به این دارد که انسان نیازمند به برطرف نمودن این حجابها و حجابهای دیگری است، تا بتواند حقیقت را بسان خورشید ببیند. و باید دانست که خداوند در این کار یار و یاور ما است. [صفحه ۶۷]

اشاره

واژه‌ی شیعه به تنهایی در نزد بسیاری از مردم (اهل تسنن)، بمنزله‌ی ناسزا، دشنام و گمراهی است... زیرا اینگونه آنان را یاد داده‌اند... و این چنین آنان را در محاصره‌ی جهل و نادانی قرار داده‌اند، به آنان توصیه شده که در مورد شیعیان مطالعه نکنند... و از نوشته‌های آنان چیزی نخوانند. و ما اکنون به روزگار معاویه بازگشته‌ایم، آن هنگامی که سب علی علیه‌السلام در بالای منبرها یک سنت و رویه شده بود. آنان به سب لعن هر چه بیشتر به ساحت ابوالحسن و اهل بیتش علیهم‌السلام پاداش بیشتری دریافت می‌کردند. اما هرگز، ما به آن دوره بازنگشته‌ایم، در واقع این پیکار ایدئولوژیک است که تا امروز تداوم یافته، لذا همچنان به علی علیه‌السلام ناسزا گفته می‌شود. فقط نام آن تغییر کرده و اکنون به شیعه دشنام داده می‌شود. اما کار عوام الناس اینست که فقط دستورات را از «احبار» خویش بگیرند. در حالی که به خیال خود در پوشش سنت و جماعت قرار گرفته‌اند! آیا کسی وجود دارد که سنت و جماعت را نپذیرد، اما کدام سنت و کدام جماعت؟ آیا می‌توان گفت که این سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم است یا در واقع سنت کسانی است که سنت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دگرگون و مبدل نموده‌اند؟ برای اینکه راه خویش را گم نکنیم، اندکی در شناخت این عناوین و نام‌ها توقف می‌نماییم. می‌پرسیم شیعه یعنی چه، و شیعیان چه کسانی هستند؟... سنت و جماعت کدام است؟... این مطالعه را به نحو مختصر انجام می‌دهیم... [صفحه ۶۸] ۱- تشیع در لغت به معنی مشایعت، پیروی و یاری و موالات [۹۳] است در قرآن کریم آمده است: (و ان من شیعته لابراهیم) [۹۴] یعنی: (ابراهیم، از شیعیان «پیروان» اوست). و در اصطلاح، مقصود از آنان گروه پیروان و یاران اهل بیت علیهم‌السلام است. شیعیان کسانی هستند که در رنج‌ها و محنت‌های اهل بیت یاور آنان بوده، شیوه‌ی آنان را برگزیده، و نسبت به آنان وفادار بوده‌اند. ابن خلدون می‌گوید: (شیعه در لغت به معنی یاری و پیروی است و در عرف فقهاء و متکلمان حال و گذشته، به پیروان علی و فرزندانش اطلاق می‌گردد) [۹۵] باید دانست که بوجود آمدنند. از جمله معتقدان به این نظریه، ابن خلدون است که در تاریخ خویش می‌نویسد: (شیعه، هنگامی که پیامبر رحلت نمود، بوجود آمد، در آن هنگام، اهل بیت خود را شایسته‌ترین افراد برای خلافت می‌دیدند، و خلافت را مختص مردان خویش می‌دانستند، و نه افراد دیگر از قریش، و از آنجا که گروهی از صحابه که پیرو علی بودند، خلافت را حق او می‌دانستند، لذا هنگامی که خلافت از وی به سوی دیگری تغییر جهت داد، نارضایتی خویش را نسبت به آن اظهار نمودند [۹۶] از جمله‌ی پیروان این نظریه یعقوبی است که در تاریخش اظهار می‌دارد: گروهی که از بیعت با ابوبکر سرباز زدند، هسته‌ی نخست تشیع می‌باشند که از مشهورترین آنان سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن [صفحه ۶۹] اسود، و عباس بن عبدالمطلب بودند [۹۷]. عده‌ای دیگر عقیده دارند که تشیع در ایام خلیفه سوم، عثمان بوجود آمد، و برخی می‌گویند که در ایام خلافت حضرت علی علیه‌السلام شکل گرفت. و نظریه دیگری ظهور تشیع را پس از واقعه کربلا می‌داند. همه‌ی این نظریات اگر با دقت و پژوهش در کتاب‌های تاریخ، حدیث و تفسیر بگردیم قابل اثبات نیستند. شاید درست‌ترین نظریه را آن قولی بدانیم که می‌گوید: تشیع با رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آغاز گردید. اما در برابر این نظریه، پرسشی مطرح می‌گردد که چگونه ممکن است این فکر در ظرف کمتر از یک هفته متبلور گردد؟ مگر اینکه بپذیریم شیعه پیش از آن وجود داشته، ولی در آن زمان عیان گشته است. اما شیعیان و برخی از پژوهشگران مذاهب دیگر، اعتقاد دارند که تشیع همزمان با پدید آمدن رسالت و پیامبری در روزگار حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آمده است. و خود پیامبر، آن را با گفته‌های خویش در دل‌ها جای می‌داد، و به مردم جایگاه و مقام علی علیه‌السلام را یادآور می‌گردید. لذا از مواردی که علاوه بر شیعه، افراد معتبری از اهل سنت آن را روایت نموده‌اند. کلمه‌ی شیعه، از زبان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که نمونه‌هایی از آن بدین شرح است: ۱- ابن عساکر در الدر المنثور سیوطی،

در ج ۸، ص ۵۹۸، به سند خود از قول جابر بن عبد الله روایت کرده که ما نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم، که علی علیه السلام وارد شد. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (سوگند به آنکه جان من در دست اوست، علی و شیعیان رستگاران روز قیامت می‌باشند). در این هنگام این آیهی شریفه نازل [صفحه ۷۰] گردید که فرمود: (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه) یعنی: (کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، آنان بهترین مردم می‌باشند). ۲- ابن حجر در الصواعق المحرقة، ص ۱۶۱، باب (۱۱) فصل اول، آیهی یازدهم: از ابن عباس، نقل می‌نماید: هنگامی که خداوند متعال آیهی: (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه) را نازل نمود، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه السلام روی کرد و فرمود: (آنان، تو و شیعیانت هستید که در روز قیامت خرسند و راضی می‌آید و اما دشمنانت، خشمگین و خوار شده می‌آیند). ۳- قندوزی حنفی در ینابیع الموده، ج ۲، ص ۲۴۸، از ام سلمه رضی الله عنها، نقل نمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: (علی و شیعیان، رستگاران روز قیامت هستند). از منابع دیگری که این روایت را در تفسیر آیه: (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات)، ذکر نموده‌اند می‌توان این منابع را برشمرد: الف- تفسیر طبری، ج ۳۰، ص ۱۷۱ ب- روح المعانی آلوسی، ج ۳۰، ص ۲۰۷ ج- کفایه گنجی شافعی، ص ۲۴۴ الی ۲۴۶ و منابع دیگر، که (جهت اطالهی کلام از ذکر آنها خودداری می‌نمایم) [۹۸]. در این باره شواهد تاریخی بسیاری نیز وجود دارد، چنانکه در کلیه وقایعی که علی علیه السلام یا حسن و حسین علیهما السلام در آنها شرکت داشته‌اند، به یارانسان عنوان شیعه داده‌اند. اکنون، شیعیان، کسانی هستند که در ولایت اهل بیت علیهم السلام می‌باشند، [صفحه ۷۱] و احکام دینی در اصول و فروع را از آنان می‌گیرند. بدین اعتبار که آنان حاملان سنت و ادامه دهندگان طبیعی راه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشند، و بدین ترتیب آنان هستند که سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را پیروی نموده، و ملتزم به تمسک به ائمه‌ی اهل بیت علیهم السلام گردیده‌اند، به آن نحو که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آنان دستور داده است. اما اختلافی که میان شیعیان و اهل سنت وجود دارد، اختلافی صرفاً در نام و عنوان نیست. بلکه مسأله‌ی به مسلک هر یک از آن دو برمی‌گردد، و اینکه واقعا کدامیک از آنان رسالت آسمانی را بر عهده گرفته است. لکن برای کسب اطلاعات در مورد اهل سنت و جماعت باید گفت: سنت در لغت به معنی راه و روش است و در اصطلاح به معنی هر چیزی می‌باشد که از رسول الله صادر شده باشد، که در برگزیده قول، فعل و یا تقریر می‌باشد. سنیان مذهب خویش را «اهل سنت و جماعت» می‌نامند، و مقصودشان این است که آنان صاحب روش پسندیده و درست می‌باشند. این نام در این اواخر بر آنان نهاده شد. و این عنوان تعبیری از روش اهل سقیفه در برابر مخالفان آنان، یعنی علی و شیعیانش است. از نحوه‌ی نام‌گذاری روشن است که منظورشان اینست که شیعیان مخالف با سنت شریفه می‌باشند. ولکن پس از این خواهیم دید که واقعا چه کسی پیرو سنت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بوده و چه کسی از راه او منحرف گردیده و تبدیل و دگرگونی در آن را روا دانسته است.

تشیع و ایرانیان

علیرغم آنکه تشیع، عمق اسلام و جوهره آن می‌باشد، باز هم بعضی از مزدوران را می‌بینیم که می‌کوشند تا تشیع را به ایران ارتباط دهند به نحوی که ضمن آن، این مطلب را می‌رسانند که چیزی تازه بوجود آمده در کالبد اسلامی [صفحه ۷۲] می‌باشد که با فرهنگ مردم ایران قبل از اسلام آمیخته شده است... اینان فراموش کرده‌اند که تشیع پیش از ورود اسلام به ایران وجود داشته است، آنگونه که قبلاً بیان کردیم که تولد تشیع همراه با طلوع فجر رسالت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بوده و از عراق و لبنان و دیگر مناطق کشورهای عربی به ایران وارد گردید و در آنجا افرادی را یافت که امانت را بر عهده گرفتند آنگونه که سلمان فارسی (رض) بوده است. و برای اینکه فایده عمومیت یابد، برای برادران سنی خود یادآور می‌شویم که اغلب علمای آنان از ایران بوده‌اند از آن جمله بخاری و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رازی و قاضی بیضاوی و دیگر بزرگان اهل سنت و جماعت. اینک همه

مدعی تمسک به سنت حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشند و حد فاصل آن است که هر دو گروه را در میزان قرار دهیم و بینیم.

سایه تشیع در سودان

اشاره

پس از آنکه از غفلت بیدار شدم و نور حقیقت، کشف واقعیت را آغاز نمود، به اجتماع خود در سودان توجه کردم که سادگی و فطرت و اخلاق دینی وجه تمایز آن است. دیدم که پس از استبصار چیزهای دیگری برای من شروع به آشکار شدن نمودند و آن اینکه سابقه فرهنگی که ملت سودان شیوه رفتار و روش تفکرش را بر آن بنا نهاده، بدون هیچ شکی، سابقه‌ای شیعی بوده است. این امر را در هر مسأله‌ای از مسائل زندگی عمومی در سطح جامعه سودانی ملاحظه کردم و بیشتر عقاید آنان نیز فریاد می‌کشد که تشیع ریشه‌هایی عمیق در سودان دارد و من بیاد دارم که یکی از برادران به من گفته بود که تصوف ثمره‌ی تشیع است یا اینکه آنها دو فرع از یک اصل می‌باشند بلکه صوفیها همان شیعیان هستند در جامه‌ای سنی. به او گفتم: در آن صورت، سودان یک کشور شیعی است که موج [صفحه ۷۳] آن را به انحراف کشانده است. و با آگاهی من بر تاریخ، اشاره‌هایی را یافتم که این حقیقت را بیان می‌کند و عقیده دارم که دولت فاطمی که در مصر برپا شد، در این خصوص تأثیر داشته است زیرا که حوضه نیل که مصر را با سودان مرتبط می‌سازد، یکی از عوامل مساعد برای انتقال تشیع به سودان در عهد دولت فاطمی بوده که دولتی شیعی بوده است. و دوستی اهل بیت علیهم السلام و آنچه از معتقدان به آن مربوط می‌شود به صورتی مجمل از پایه‌های ثابت فکری مشترک میان مصر و سودان است و زیارتگاه‌های اهل بیت علیهم السلام در مصر و براه افتادن کاروان‌ها از سودان برای زیارت آنها، شاهده‌ی بر این امر می‌باشد تا آنجا که یکی از مشایخ سودان که محمود البرعی نامیده می‌شود و قصاید فراوانی در مدح اهل بیت علیهم السلام دارد، در یکی از قصاید خود، گفته است: «مصر، که به آل الله، ایمان دارد» و مقصود وی آن بوده است که مصر، به اهل بیت علیهم السلام ایمان دارد. هیچ کس منکر عمق محبت به اهل بیت در مصر و سودان نیست و من نمی‌توانم همه آن مظاهر دارای ریشه‌های شیعی را به شمار آورم ولی آنچه را از آثار دیدیم دلالت بر این دارد که روزی شیعیان به سودان منتقل شدند و محبت اهل بیت علیهم السلام را در جان نسلها جای دادند بدون اینکه عمق عقیده خود را آشکار سازند و شاید این به علت بیم و هراس بوده پس از آنکه شیعیان در طول تاریخ تلخکامی‌های فراوانی را متحمل شده بودند. آنچه از کتب تاریخی بدست می‌آوریم آن است که اعتماد دولت فاطمی‌ها در سپاهیان‌شان به سودانی‌ها بوده و محافظان خاص خلفا، از آنان بوده‌اند. ابن کثیر در تاریخ خود در شرح آنچه صلاح‌الدین ایوبی با یاران فاطمی‌ها انجام داد می‌گوید که مؤتمن الخلافه از سودانیها بود و تلاش کرد که صلاح‌الدین ایوبی را [صفحه ۷۴] پیش از مسلط شدنش بر همه سرزمین‌ها و نابود ساختن اموال و نسل‌ها، از بین ببرد ولی صلاح‌الدین از نقشه وی آگاه شد و منتظر فرصتی برای دست‌یابی به مؤتمن الخلافه که جوهر نام داشت، بوده تا اینکه او را به قتل رساند. ابن اثیر سپس می‌گوید: سودانی‌های مقیم به خاطر قتل مؤتمن الخلافه به خشم آمدند و به تجمع و فراهم ساختن نیرو پرداختند و تعداد آنان به بیش از پنجاه هزار نفر رسید که تصمیم به جنگ با لشکریان (صلاح‌الدین) گرفتند. جنگ شروع شد «و از دو طرف عده زیادی کشته شدند پس صلاح‌الدین عده‌ای را به محله آنان که المنصوره نام داشت فرستاد و آنجا را با اموال و فرزندان و خانواده‌هایشان به آتش کشید و هنگامی که این خبر به آنان رسید، پای به فرار نهادند که شمشیرها به تعقیب آنان پرداخته، راهها را بر آنها بستند... (تا آنجا که می‌گوید) پس همه آنان را از دم شمشیر گذرانند و فقط عده اندکی باقی مانده که آواره شدند» [۹۹]. بدین ترتیب، سودانی‌ها جایگاهی در زمان فاطمیون داشتند و آنچه برایشان اتفاق افتاد تنها به خاطر این بوده است که آنان هدف دولت فاطمی را دنبال

می‌کردند که فراخوانی به سوی اهل بیت علیهم السلام بوده است و مقاومت در برابر صلاح‌الدین ایوبی مخالف شیعیان، بزرگترین دلیل بر این امر است «و قیام بر ضد صلاح‌الدین ایوبی از سوی سپاه فاطمی بوده که بیشتر افراد آن از سودانیان بوده‌اند». [۱۰۰]. به نظر من، شدت عمل صلاح‌الدین و دشمنیش با شیعیان [۱۰۱] نقشی در [صفحه ۷۵] پنهان شدن مظاهر اعلام شده شیعی داشته و آنگونه که گفتم، شکی نیست که جهت‌گیری در سودان، شیعی بوده ولی به مرور زمان و آمد و رفت بازرگانان عرب با گرایش‌های مختلفشان، و ترس از انتقام ایوبی، همه آنها تأثیری در تغییر نسل‌های بعدی داشته‌اند. شناخت ارتباط سودانی‌ها با اهل بیت علیهم السلام در مظاهر بسیاری متجلی است، از جمله که تعدادی از آنها را می‌شمیریم. [۱۰۲].

وفاداری دینی و سیاسی

بخش عظیمی از ملت سودان به طوایف صوفیه مرتبط می‌شوند که کارهای سیاسی و دینی را رهبری می‌کنند و زعمای آنها غالباً منتسب به حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هستند و رابطه عاطفی این بخش گسترده با این طریقت‌ها، بر اساس انتساب آنان به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد، و هیچ فرقه صوفی در سودان یافت نمی‌شود که منتسب به آن، اهل بیت علیهم السلام را نشناسند، بلکه دوستی و احترام [صفحه ۷۶] فراوانی نسبت به آنان در دل خود دارند و به عنوان دلیل بر آن، به بخشی از آنچه در کتاب‌های الشریف یوسف الهندی مؤسس طریق هندیه به عنوان نمونه زنده‌ای بر آنچه بیان داشتیم، اشاره می‌نماییم: «پروردگارا، تو را سپاس می‌گوییم با همه سپاس‌های والایت و از تو مسئلت می‌نماییم به ذات و صفات و کتابهای قدیمی وادیان، که در روز و سلام فرستی بر محمد و آلش و یارانش در هر چشم بهمزدنی و بر پدران و همسران و فرزندان و برادران درستکارشان، و بر پیشوای امامان علی و سیده‌ی ما فاطمه که از آن دو ذریه را برگزیدی، و بر دو فرزندشان، سروران جوانان اهل بهشت و دو گل خوشبوی پیامبر این امت، حسنین، و بر ائمه ما علی زین العابدین و محمد باقر علوم دینی و جعفر صادق و موسی کاظم رهبران انس و جان و علی رضا و محمدجواد، راهنمایان هدایت‌کننده هدایت شده و علی هادی و حسن عسکری خالص وارثان اسرار نبوت و قرآن و امام ما مهدی صاحب بشارت فاطمی که پس از او خیری در معیشت و زندگی برای اهل ایمان نباشد» (نقل از مولد کبیر ص ۷۲، از الشریف یوسف الهندی)، مولف به ذکر اهل بیت علیهم السلام در آثار منشور خود اکتفا ننموده بلکه در مجموعه‌ای از قصاید خود نیز آنان را یاد کرده است که از قصاید وی قصیده‌ای را می‌آوریم که در آن آمده است: الحسنین و الامام و الزهراء فی القتام زین العابدین تمام القادات الهمام حسنین و امام و زهرای درخشنده در ظلمت زین العابدین سرآمد فرماندهان بزرگ الکاظم للکلام و الراضی بالقسام الهادی للانام و الباقر للظلام [صفحه ۷۷] کاظم در سخن و راضی به قسمتها هادی مردم و شکافنده تاریکیها آل البيت یا غلام اصل الدین و النظام فی المبدأ والحتم بهم نیل المرام ای جوان، اهل بیت اصل دین و نظام هستند در آغاز و پایان، آرزوها به ایشان حاصل می‌شود و در قصیده‌ی دیگری می‌گوید: سفن النجاه للملأ بشهادة النص الا-تم هم النهی هم البهی هم التقی اهل الشیم کشتی‌های نجات امت به شهادت نص کامل آنان دانایان و بزرگان و پرهیزگاران و نیکو سیرت‌انند هم الشفاعة فی غد هم السقایه فی الملم هم الهدایه حاضره و النور و القصد الاعم شفاعة فردایند و ساقیان هنگام سختی هدایت حال و نور و هدف کامل الطاهرون من سوء ارجاس اللمم پاکان از زشتی پلیدیهای نزدیک شدن به گناه و بیت اخیر دلیل بر اعتقاد شاعر به عصمت اهل بیت علیهم السلام از گناهان کوچک است علاوه بر گناهان و کبائر. بسیاری از شاعران صوفی دیگر نیز وجود دارند که در مدح اهل بیت علیهم السلام تخصص یافته‌اند و این یکی از آنهاست که البرعی نام دارد و در سودان معروف است که می‌گوید: [صفحه ۷۸] هم اهل البيت الواضح سرهم زرهم بمحبه لتنال من برهم همراه اهل بیت که رازشان آشکار است آنان را زیارت کن تا از عطای آنها بهره‌یابی سیدی الحسین الناصر درهم و علی زین العابدین حبرهم سرور من حسین که جواهراتشان را تقسیم می‌کند و علی زین العابدین عالم آنان جعفرنا الصادق مع موسی صدرهم استاذنا الباقر فی العلم بحرهم جعفر

صادق ما همراه موسی که صدر آنان است استاد ما باقر که در علم دریای ایشان باشد فی البر و بحرهم لله درهم در خشکی و دریا، خداوند خیرشان را فراوان سازد

بعضی نام‌های منتشر در سودان

اهل بیت را القاب خاصی است که پیش از آنان شناخته شده نبودند و ارتباط محکمی به آنان دارد و دوستان و پیروانشان نسل در نسل آن نامها را منتقل ساخته، نام‌های متداولی گردیدند و آنها عبارتند از: مرتضی (علی)، زهرا و بتول (فاطمه) حسن، حسین، زین العابدین (سجاد)، باقر، صادق، کاظم، رضا، هادی و مهدی. این نام‌ها را بطور گسترده قابل توجهی در سودان می‌بینیم و شاید انتشار نام مهدی، نسبتی با محمد احمد المهدی داشته باشد که بر ضد ترکها قیام کرد و آنان را از سودان راند و حکومتی اسلامی تأسیس کرد [صفحه ۷۹] باعتبار اینکه وی مهدی منتظر باشد، و سبب انتشار این نام هر چه باشد، ریشه آن، اعتقاد به ولایت اهل بیت علیهم السلام باقی می‌ماند و همه این نامهای یاد شده را در سودان بیش از دیگر کشورهای عربی می‌بینیم که این، دلیل بر عمق محبت سودانی‌ها به اهل بیت نبوت علیهم السلام می‌باشد:

قبایلی که خود را منتسب به اهل بیت می‌کنند

همچنانکه قبایل بسیاری هستند که مدعی انتساب به اهل بیت علیهم السلام می‌باشند و ما کاری به صحت ادعایشان نداریم بلکه این مطلب را به عنوان دلیلی بر درستی گفتارمان درباره عمق شناخت و محبت مردم به اهل بیت علیهم السلام می‌آوریم و از جمله این قبایلند: قبیله عبدالاب که نسبشان را منتهی به امام محمد تقی فرزند امام علی الرضا می‌دانند و قبیله رکابیه که نسبش آنگونه که خود می‌گویند، به امام موسی بن جعفر کاظم می‌رسد و نیز قبیله جعافره که منسوب به امام جعفر صادق علیه السلام است... و قبایل دیگر.

فرهنگ مردمی

هر گاه کسی از سودانی‌ها بخواهد میزان مظلومیت خود را نشان دهد و فراوانی ستمی را که بر روی رفته است بیان کند، می‌گوید: «انا مظلوم ظلم الحسن و الحسین» به من همانند حسن و حسین ستم رسیده است. و شاید بعضی‌ها با وجود تکرار این گفتار، ندانند که چه کسی به حضرت حسن ظلم نمود و چه کسی بر حضرت حسین، ستم راند؟ و چگونه به آنان ستم روا داشته شد، بلکه وی جزئی از میراث فرهنگی مردمی در سودان را تکرار می‌کند و از جهتی دیگر تقریباً در میان ما کسی نیست که در خردسالی از والدین یا پدر بزرگ و مادر بزرگ خود چیزی در مورد شمشیر علی کرار و شجاعت حیدر کرار نشنیده باشد و شعر مدیحه‌های سودانی سرشار از این معانی می‌باشد. [صفحه ۸۳]

با نور فاطمه هدایت یافتیم

گفتگویی در آغاز راه

بسیار پریشان بودم، در حالی که می‌کوشیدم تا از گفتگو با عموزاده‌ام درباره این مذهب جدیدی که در رفتار ادبی، اخلاقی و گفتاری وی متجلی شده بود، پرهیز کنم. این امر مرا بر آن داشت تا فکر کنم که بحث کردن با وی درباره اصل این فکر، اشکالی ندارد با وجود آنکه عقیده داشتم که آنچه بدان ایمان دارد از حدود خرافات فراتر نمی‌رود و یا شاید گرایش زودگذر او را بر آن داشته است تا این افکار عجیب را پیدا کند. نگرانی من ناشی از این هراس بود که مبادا از فکر وی اثر گیرم یا شاید خود را مجبور

به اعتراف به آن یابم و سرانجام با آنچه مردم عقیده دارند، و پدرانم را بر آن یافته‌ام مخالفت ورزم و در آن صورت جدای از اجتماع خواهم بود و شاید متهم به این شوم که از دین منحرف شده‌ام، آنگونه که خود وی متهم شده بود. ولی من از همه اینها گذشتم و تصمیم گرفتم که با او به گفتگو بنشینم شاید راهی بیابم که از طریق آن ایمان این مرد را به آنچه معتقد شده بود متزلزل سازم، خصوصاً اینکه من کتاب‌های زیادی بر ضد شیعه و تشیع خوانده بودم و ذخیره‌ای از آنها داشتم که از خلال آن برای مجادله با وی اقدام کنم پس، گفتگویم را با وی شروع کردم. به او گفتم: اینک تو، آنچه را که مردم بر آنند، ترک نموده و شیعه شده‌ای. چه ضمانت‌هایی وجود دارد که مانع شود از اینکه فردا مذهب را تغییر [صفحه ۸۴] دهی؟ گفت: آیه کریمه می‌گوید: (قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) [۱۰۳] بگو، دلیل تان را بیاورید اگر راست می‌گویید، و من از یاوران دلیل هستم، به هر طرف که برود من هم می‌روم و من به قدر طاقتم تلاش کرده به راه راستی رسیده‌ام که مذهب اهل بیت علیهم‌السلام است و دلیل بر درستی آن دلایلی است که صاحبان آن می‌آورند و همه مسلمین بر آن اتفاق دارند. گفتم: چرا، غیر از تو کسی این حقیقت را کشف نمود؟ گفت: اولاً، چه کسی به تو گفته است که غیر از من کسی یافت نشود! و ثانیاً، اینکه غیر از تو کسی به حقیقت برسد یا نرسد دلیل بر درستی یا نادرستی آنچه تو بدان رسیده‌ای، نیست. مسأله در نفس وجود حقیقت و حق مستتر است و پس از آن پیروان آن، و من کاری به غیر از خودم ندارم زیرا که خداوند می‌فرماید: (یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا هتدیتم) [۱۰۴] یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید خودتان را داشته باشید که به شما زیان نمی‌رساند آن کس که گمراه شده باشد هر گاه شما هدایت شده باشید». به او گفتم: اگر درستی مذهب شیعه را فرض کنیم، این بدان معنی است که ۹۰٪ مسلمین خطا کارند، زیرا که همه مسلمین به مذهب اهل سنت و جماعت ایمان دارند، پس این تشیع چه جایگاهی در میان عامه مردم دارد؟ گفت: شیعیان به این کمی که تو فکر می‌کنی نیستند، زیرا که آنان اکثریت را در بسیاری از کشورها دارند، از این گذشته، زیادی و کمی ملاکی برای حق نیست، بلکه قرآن کثرت را در موارد بسیاری نکوهش کرده است. خدای تعالی [صفحه ۸۵] می‌فرماید: (ولکن اکثرکم للحق کارهون) [۱۰۵] یعنی: «ولی بیشتر شما حق را نمی‌پسندید» و می‌فرماید: (و لا تجد اکثرهم شاکرین) [۱۰۶] یعنی: «و بیشتر آنان را سپاس‌گزار نمی‌یابی» و می‌فرماید: (و قلیل من عبادی الشکور) [۱۰۷] یعنی: «اندکی از بندگان من سپاس‌گزارند»، و بدین ترتیب کثرت افراد دلیلی بر این نیست که آنان بر حق هستند. اما تشیع بعنوان مسلکی آسمانی، وجود دارد، بدلیل اینکه من شیعه هستم و اگر اشکالی متوجه عدم گسترش تشیع باشد، این امر متوجه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آغاز دعوت، و حتی تا هنگام رحلت حضرتش نیز می‌شود که اسلام گسترده نشده ولی با وجود آن، حق نازل شده‌ی از سوی خدای تعالی بود. با تعجب گفتم: آیا از من می‌خواهی قبول کنم که پدران و اجداد ما که آنها را افرادی متدین می‌دانیم، راهشان غیر از آنچه خداوند فرمان داده بوده است. لبخندی زد و گفت: من در مقام بیان و ارزیابی حال گذشتگان نیستم زیرا که خداوند به آنان آگاهتر است ولی تو را یادآور می‌شوم که قرآن نپذیرفته است اینکه اساس در اعتقاد، تقلید از پدران و اجداد باشد. خدای تعالی می‌فرماید: (و اذا قیل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفینا علیه آباءنا او لو کان آباؤهم لا یعقلون شیئاً و لا یهتدون) [۱۰۸] یعنی: «و هر گاه به آنها گفته شود که آنچه را خداوند نازل کرده است، پیروی کنید، می‌گویند بلکه از آنچه پدرانمان را بر آن یافتیم پیروی می‌کنیم حتی اگر پدرانمان چیزی نمی‌دانستند و هدایت [صفحه ۸۶] نمی‌شدند». متوجه شدم که گفتگو جهتی عام پیدا کرده و حجت وی در این زمینه قوی به نظر می‌رسید و با آیاتی قرآنی تقویت می‌شد، پس تصمیم گرفتم جزئیات عقیده‌اش را با وی بحث کنم که من انتقاد آنها را در کتابها خوانده و آن را همچون آخرین برگ برای پایان کار نگه داشته بودم، زیرا مطمئن بودم که وی قادر به پاسخ‌گویی بر آنها نیست در حالی که من نظر خاص خود را بر آنها افزوده بودم، لذا برای اینکه جریان بحث را به سویی که مورد نظرم بود، تغییر دهم، به او گفتم: خوب، شیعه چه می‌گوید؟ در اینجا طرز نشستن خود را مرتب نمود و گفت: شیعه می‌گوید که این دین خاتم را نمی‌توانیم جز از طریق ائمه اهل بیت علیهم‌السلام بگیریم و این امر را عین تمسک جستن به سنت پیامبر صلی الله

علیه و آله می‌دانند که مطلوب هر انسان است. با تمسخر گفتیم: همه ما از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیروی می‌کنیم و هیچ کس معتقد نیست که بر خلاف آنچه آن حضرت، که برترین دورد و سلام بر آن حضرت باد، عمل می‌کند. گفت: مسئله تنها یک ادعا نیست، باید آن را با دلیل اثبات کرد و ما به عنوان شیعه، عقیده داریم که مسأله اساسی که امت به آن مبتلا شد، همان مسأله امامت و رهبری بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که خاص حضرت علی علیه‌السلام به عنوان وصی و جانشین است و پس از او ائمه اهل بیت علیهم‌السلام هستند و یکی از مستلزمات این وصایت و امامت، خلافت سیاسی می‌باشد و تنها از اهل بیت است که گرفتن دین صحیح می‌باشد اما آنچه از دیگران گرفته شده است، نمی‌گوییم که مطلقاً باطل است ولی حقی است که با باطل آمیخته شده و ما مأمور هستیم که تنها حق را دریافت کنیم و نه غیر از آن را. گفتیم: چه فایده‌ای دارد که در مورد قضیه‌ای بحث کنیم که قرن‌ها بر آن [صفحه ۸۷] گذشته است و آیا برای ما سودمند است اگر علی خلیفه باشد یا ابوبکر؟! اندکی ساکت شد و سپس گفت: برادر، هر وقت به مسأله‌ای بنگریم لازم است که از ریشه‌های آن مشکل جويا شویم تا آن را تجزیه و تحلیل نماییم و آنچه ما مسلمانان امروزه گرفتار آن هستیم از تفرقه و اختلاف و تباهی، همه نتیجه آن روزی است که خلافت از علی بن ابی طالب بازداشته شد و بناحق به غیر از او واگذار گردید و از آنجا، تفرقه امت آغاز شد و اینک من در برابر تو هستم و به تو می‌گویم که شیعه بر حق است و تو خلاف آن را معتقد هستی و از اینجا نتیجه می‌گیریم که باید در مورد گذشته بحث کنیم تا بدانیم که اصل کجاست و چه کسی مخالفت کرده است... در اینجا من گرفتار غرور باطل شده تصمیم گرفتم از هر سوی بر او یورش برم و لذا پی در پی پرسش‌هایی بر او مطرح کرده، سخنش را قطع نموده گفتیم: در این صورت شما در مورد صحابه تشکیک می‌کنید؟! به آرامی پاسخ داد: ما در مقام تشکیک نسبت به هیچ کس نیستیم. آنچه ما می‌گوییم این است که هر کس از صحابه یا دیگران از حق پیروی کند، بر سر ما جای دارد، آنها را تقدیس می‌کنیم و محترم می‌شماریم و هر کس با شیوه درست آسمانی مخالفت کند، به خودمان اجازه نمی‌دهیم که امور دینمان را از او دریافت کنیم. گفتیم: نمی‌خواهم که در مورد مسائل عام با من بحث کنی! غیر معقول است که همه صحابه‌ای که با ابوبکر بیعت کردند، با فرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله مخالفت نموده‌اند! آیا می‌دانی معنی آن چیست؟ یعنی اینکه در همه دینمان شک نماییم. چگونه به خودتان اجازه این کار را می‌دهید. امیدوارم که با من تقیه را [صفحه ۸۸] بکار نبری، که نزد شما معروف است. پاسخ داد: اولاً تقیه در کتاب و سنت، مشروع است و جای خود را دارد و در همه حال واجب نیست، بلکه شرایط خاص خودش را دارد، و من نماینده همه شیعیان نیستم. تو می‌دانی کتابهای شیعه را مطالعه کنی که غیر از این سخن من نخواهی یافت و اما در مورد صحابه، مسأله به درجه تشکیک در دین نمی‌رسد مگر اینکه نزد تو، دین در صحابه خلاصه شده باشد. سخن او را قطع نموده گفتیم: آنان هستند که دین را به ما انتقال دادند. گفت: بحث ما اینک درباره شیوه نقل آنان است و این آغاز کلام و بیت القصید است. شما در علم رجال، اشخاص را مورد جرح قرار می‌دهید و کار این شناخت احوال اشخاص را از قرون بعد از روزگار حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز می‌کنید و ما شیعیان از کسانی که در اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، آغاز می‌نماییم. زیرا در میان آنان افرادی منافق و عده‌ای ناآگاه بودند و همچنین، به این امر اضافه کن که چه کسی گفته است که همه با ابوبکر بیعت کردند. به کتاب‌های تاریخ مراجعه کن، خواهی دید نخستین اعتراض کنندگان حضرت علی علیه‌السلام بوده که جمعی از صحابه نیز همراه وی بوده‌اند. گفتیم: اگر مسأله چنان باشد که شما مدعی هستید، خداوند علی را یاری می‌داد و ابوبکر را فرومی‌گذاشت و این دلیل بر آن است که خداوند، ابوبکر را برای امت برگزیده است. گفت: با این گفته، فلسفه ابتلاء را که خداوند بندگان را با آن می‌آزماید، ملغی می‌کنی. خداوند، تنها راه را برای مردم بیان می‌فرماید و سپس آنها را می‌گذارد تا هر کس بخواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود و خداوند، مردم را مجبور نمی‌کند و الا از کسانی خواهیم بود که به جبر ایمان دارد و ثواب [صفحه ۸۹] و عقاب را ساقط می‌نماید و نتیجه سخن آنکه هر شخصی که برگردن ما مسلط شود لازم است که برای او شعار دهیم و این امر را تأییدی از جانب خدا بدانیم که این امر عاقلانه نیست. آخرین

تیر ترکشم را رها کرده گفتم: شما درباره اهل بیت غلو کرده می‌گویید آنان معصوم هستند، همچنان که شما ازدواج متعه را جایز می‌دانید و نمازها را با هم می‌خوانید و برای سنگ نماز می‌خوانید و این مورد آخر را من به چشم خود دیده‌ام یعنی آن را فقط در کتاب نخوانده‌ام. گفت: برادرم، اینها فروع هستند و می‌توانم پیرامون آنها با تو بحث کنم ولی راه علمی آن است که ابتدا پیرامون اصلی که فرع خود بخود تابع آن است، بحث کنی، زیرا تو هر گاه بخواهی انسان غیر معتقد به خدا را به اسلام دعوت کنی با او از چگونگی وضو و نماز آغاز نمی‌کنی، بلکه لازم است که او را به وجود خدای تعالی و سپس حضرت پیامبر معتقد سازی و پس از آن به فروع بپردازی. پس من از تو ای برادرم می‌خواهم که بیطرفانه بحث کنی، آن گاه نور حقیقت را خواهی دید. این جلسه گفتگو را به پایان رساندیم در حالی که من از این اعتماد به نفسی که دارا بودم، در شگفت شده بودم و به بحث فکر کردم ولی نه به خاطر اینکه قانع شوم، بلکه برای اینکه دلایل قوی تری بدست آورم تا دلایلی را بی‌اثر سازم اما پس از مدتی تصمیم گرفتم که با وی وارد بحث نشوم تا دور از مشکلات باقی بمانم و نیز از این افکار غریبی که از نزدیک شخصی را می‌دیدم که معتقد به آنها بود، تحت تأثیر واقع نشوم. پس از آن سرآغازی بود که از آن جا بحث را دنبال نمایم. [صفحه ۹۰]

سرآغاز

«شبان آهسته بالا می‌روید و مخفیانه به سوی خانواده و فرزندانش حرکت می‌کنید، ما از شما صبر می‌کنیم بر بردن چاقوها و ضربه نیزه‌ها به درون بدن‌ها و شما اینک مدعی هستید که برای ما ارثی نباشد، آیا حکم جاهلیت را می‌خواهید؟ در حالی که چه کسی حکمی بهتر از خدا دارد برای مردمی که ایمان داشته باشند؟ آیا نمی‌دانید؟ آری، برای شما همچون آفتاب نمی‌روز آشکار شده است که من دختر او هستم، ای مسلمانان، آیا بر ارث خود مغلوب شدم. ای فرزند ابوقحافه، آیا در کتاب خداست که تو از پدرب ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم، چیزی عجیب آورده‌ای، آیا عملاً کتاب خدا را ترک کرده و آن را پشت سر افکنده‌اید؟ آنجا که می‌فرماید: (و ورث سلیمان داود) [۱۰۹] یعنی: «سلیمان وارث داود شد»، و آنجا که داستان زکریا را بیان می‌کند می‌فرماید: (فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب) [۱۱۰] یعنی: «از نزد خود برای من فرزندی قرار ده که مرا وارث باشد و وارث آل یعقوب شود». و فرمود: (و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب اللّٰه) [۱۱۱] یعنی: «و خویشاوندان در کتاب خدا، بعضی به بعضی دیگر شایسته‌ترند»، و فرمود: (ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین) [۱۱۲] یعنی: «اگر مالی را باقی گذاشت وصیت کند برای والدین و خویشاوندان به نیکی که این حقی است بر [صفحه ۹۱] پرهیزگاران». و شما مدعی شده‌اید که مرا از پدر نه بهره‌ای باشد و نه ارثی، آیا خداوند آیه‌ای را مخصوص شما قرار داده که مرا از آن خارج ساخته باشد؟ یا اینکه می‌گویید که ما اهل دو دیانت هستیم که از هم ارث نمی‌برند؟ آیا من و پدرم اهل یک دیانت نیستیم؟ یا اینکه شما در مورد خصوص و عموم قرآن از پدرم و عموزاده‌اش آگاه‌ترید؟ پس آن را افسار شده و آماده دریافت کن که روز حشر به دیدارت خواهد آمد که بهترین داور خداوند است و رهبر حضرت محمد صلی اللّٰه علیه و آله و وعده ما به قیامت باشد و در ساعت قیامت تبه کاران زیان می‌بینند و شما را سودی نباشد اگر پشیمان شوید.

با نور فاطمه هدایت یافتیم

کلمات همچون تیری به اعماق وجودم راه یافت. زخمی را باز کردند که گمان نمی‌کنم به آسانی التیام یابد، با اشک‌هایم در جدال بودم و سعی کردم مانع از سرازیر شدنشان شوم ولی نتوانستم. اشک‌هایم فرو ریختند و گویی می‌خواستند ننگ تاریخ را در قلبم بشویند. پس از آن تصمیم گرفتم که با گذشتن از ایستگاه‌های تاریخ، حرکت کنم تا بر فاجعه امت آگاهی یابم و این آغازی بود برای مشخص نمودن هویت حرکت و انتقال با عبور از فضای معتقدات و تاریخ و همسو شدن با دلیل. این امر در خانه‌ای اتفاق افتاد

که عموزاده شیعی من اقامت داشت. من آمده بودم تا با او دیداری داشته باشم و درباره اموری عام گفتگو کنم... در یک لحظه صدای خطیبی که از یک دستگاه ضبط صوت، پخش می‌شد، توجهم را جلب کرد که می‌گفت: «این خطبه‌ای است که در منابع اهل سنت و شیعه وارد [صفحه ۹۲] شده و حضرت فاطمه زهرا آن را ایراد نمود تا حق خود را در فدک ثابت نماید. سپس خطیب به ایراد خطبه پرداخت. پیش از شنیدن این نوار آماده نبودم تا در مسائل مورد اختلاف مذهبی وارد بحث شوم. ما دانسته بودیم که عموزاده‌ام شیعه می‌باشد و از خداوند مسئلت کرده بودیم تا او را هدایت کند و ما تا می‌توانستیم از وارد شدن به بحث با او پرهیز می‌کردیم و آن پس از گفتگویی بود که در آغاز این فصل بیان شد. ولی خداوند سبحانه و تعالی می‌خواست که حجت را بر ما تمام کند. با صدایی آرام و زیبا، خطیب، آن خطبه را آغاز نمود و شعاع کلماتش تا اعماق وجودم نفوذ کرد. برای من آشکار شد که چنین سخنانی از شخصی عادی صادر نمی‌شوند، حتی اگر دانشمندی سخنور باشد که هزاران سال درس خوانده باشد، بلکه آنها در حد ذات خود یک معجزه بودند. سخنانی شیوا، عبارت‌هایی محکم، حجت‌هایی کوبنده و تعبیری قوی... من خود را به آنها سپردم و با همه وجودم به آنها گوش می‌دادم و هنگامی که خطبه آن حضرت به کلماتی رسید که این فصل را با آنها شروع کردم، نتوانستم خود را نگه دارم و اشک‌هایم سرازیر شد. من از این سخنان محکم که خطاب به خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله ایراد می‌شد، تعجب کردم و آنچه سبب شد تا حیرت من بیشتر شود این بود که وی دخت رسول خدا بود، پس چه اتفاقی پیش آمده است؟ در واقع درستی این خطبه را نمی‌دانستم ولی شعورم در آن لحظه تکان خورد و با نخستین قطره اشکی که از اعماق درونم سرازیر گشت، تصمیم گرفتم که به صورتی جدی با وی وارد بحثی عمیق شوم و در این خصوص نمی‌خواستم که از کسی بشنوم، بلکه ریسمان شروع یا آغاز ریسمان را می‌خواستم تا حرکت آغاز کنم. [صفحه ۹۳] خطبه تنها به این عبارتها که من نقل کردم، منحصر نبود، بلکه بسیار طولانی بود و مسائل فراوانی را در برداشت که باعث می‌شود، انسان به شناخت جزئیات و شرایط موضوعی پیرامون اتفاقی که رخ داده بود، همت گمارد. نوار به آخر رسید، اشک‌هایم را پاک کردم و کوشیدم تا آنها را پنهان کنم تا عموزاده‌ام متوجه آنها نشود، نمی‌دانستم برای چه؟ شاید به خود مغرور بودم ولی عظمت فاجعه مرا بر آن داشت تا مجموعه‌ای از سؤالات را متوجه او سازم ولی خواستار جوابی نبودم بلکه این تلاشی برای کم کردن فشار روحیم بوم و آخرین سؤال من این بود که اگر همه آنچه در بخش‌های مختلف خطبه وجود دارد، صحیح باشد، آیا همه‌ی آن به خاطر فدک، یعنی یک قطعه زمین بود؟! به من پاسخ داد: لازم است که ابتدا بدانی که فاطمه کیست و سپس خود، جستجو را آغاز کنی تا من عقایدم را بر تو تحمیل نکنم و نخستین منبعی که آغاز ریسمان را در آن خواهی یافت، صحیح بخاری است. آنگاه کتاب را به دست من داد و این برای من کاملاً غیر منتظره بود. [صفحه ۹۴]

میان ابوبکر و فاطمه چه گذشت؟

بخاری در صحیح خود، جزء پنجم (ص ۱۷۷) در کتاب مغازی، باب غزوه خیبر گفته است: از عروه از عایشه روایت شده که فاطمه دخت پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی را نزد ابوبکر فرستاد و میراث خود از پدرش را که در مدینه و فدک به او داده بود و نیز از خمس خیبر مطالبه کرد. پس ابوبکر گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است «آنچه را به ارث می‌گذاریم صدقه است و آل محمد از این مال می‌خورند... تا آنجا که بخاری می‌گوید ابوبکر از اینکه چیزی به فاطمه تحویل دهد، خودداری کرد. پس فاطمه از ابوبکر در این مورد ناراحت شد و تا وقتی که وفات یافت، با او سخنی نگفت و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله شش ماه زندگی کرد و هنگامی که وفات یافت، همسرش علی، وی را شبانه به خاک سپرد و خود بر او نماز گذارد و در مورد وی ابوبکر را مطلع نساخت». مسلم نیز در صحیح خود، عین واقعه را با تغییر اندکی در الفاظ نقل کرده، می‌گوید: «فاطمه خشمگین شد»، بجای ناراحت شد. [۱۱۳]. از این دو روایت و دیگر روایتها، مطالب زیر را نتیجه می‌گیریم: اولاً: این حادثه که میان حضرت فاطمه دخت

پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه اول اتفاق افتاد، حقیقی است که نه تکذیب آن ممکن است و نه بی توجهی نسبت به آن زیرا که در متن صحیح ترین و مورد اعتمادترین کتاب‌ها نزد اهل سنت و جماعت، بلکه در کلیه منابع تاریخ و حدیث، بنحوی که بعدا بیان خواهد شد، [صفحه ۹۵] ثابت گردیده است. ثانیاً: حادثه اختلافی گذرا یا یک سوء تفاهم ساده نبوده بلکه مشکلی بزرگ است و این همان چیزی است که ما از کلمه «پس فاطمه از ابوبکر ناراحت شد» یا به تعبیر مسلم «پس فاطمه خشمگین شد» لمس می‌کنیم و خشم و ناراحت شدن، معنی‌شان یکی است و حاصل آن اینکه فاطمه به شدت بر ابوبکر خشمگین شد... علیرغم گفته خلیفه که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت «ما به ارث نمی‌گذاریم» ولی فاطمه خشمگین شد. ثالثاً: خشم حضرت زهرا همچنان که در شدت آن اندک نبوده، در مدتش نیز کوتاه نبوده است بلکه تا وفات آن حضرت ادامه داشته، و چنانچه بخاری به نقل عایشه می‌گوید: «پس، از او دوری گزید و تا هنگامی که در گذشت، با وی سخن نگفت» و آن معنی آشکاری است که حالت خشم و اختلاف تا وفات آن حضرت، و بلکه تا پس از آن نیز ادامه یافت تا آنجا که ابوبکر بر او نماز نگذارد و بنا به وصیت آن حضرت شبانه و مخفیانه به خاک سپرده شد، بشرحی که بیان خواهیم کرد. رابعاً: خشم حضرت زهرا تنها متوجه ابوبکر نبوده بلکه شامل خلیفه دوم نیز گردید بدلیل آنکه از وی به عنوان یکی از نمازگزاران سخنی به میان نیامده و ضمن بحث آشکار خواهد شد که موضع‌گیری ابوبکر و عمر یکی بوده یعنی موضع‌گیری حضرت زهرا نسبت به آن دو و موضع‌گیری‌شان. ابن‌قتیبه در تاریخ خود می‌گوید: «ابوبکر و عمر بر حضرت فاطمه وارد شدند و هنگامی که نزد وی نشستند، آن حضرت روی خود را از آنان به سوی دیوار، برگرداند... تا آنجا که می‌گوید: آیا اگر با شما حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان کنم آن را می‌شناسید و به آن عمل می‌کنید؟ گفتند: آری. گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا از رسول [صفحه ۹۶] خدا صلی الله علیه و آله نشنیده‌اید که فرمود: خرسندی فاطمه از خرسندی من و خشم فاطمه از خشم من است، پس هر کس فاطمه دخرتم را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس او را خشنود سازد مرا خشنود ساخته و هر کس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده باشد. گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ایم، گفت: پس من خداوند و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما مرا به خشم آوردید و مرا خشنود نساختید و اگر با پیامبر صلی الله علیه و آله روبرو شدم، از شما نزد وی شکایت خواهم برد. سپس فرمود: به خدا که در هر نمازی که بخوانم، شما را نفرین خواهم کرد». [۱۱۴]. همه این حقایق، دنیا را بر من تیره و تار ساخت... و به محض رسیدن به آنها، هزار و یک سوال بر ذهنم گذشت... نمی‌دانستم چه کنم و چگونه بیندیشم و به چه کسی پناه ببرم؟ وی پاره تن مصطفی، فاطمه صدیقه است، و من ناگهان می‌خوانم که وی پس از پدرش در حالت خشم بسر می‌برد تا اینکه وفات یافت... چگونه و برای چه؟ طرف دیگری که حضرت زهرا بر او خشم گرفته بود، خلیفه اول بوده... صدیق، خلیل که رسول خدا صلی الله علیه و آله را بیش از خودش، دوست می‌داشت، آنگونه که به ما یاد داده بودند... چگونه با حضرت زهرا رفتاری دارد که او را به خشم می‌آورد؟ سوالها هر چه باشد و هرگونه که توجیه شوند، این فاطمه علیهاالسلام است آنگونه که لابه‌لای کتاب‌ها، بر دو خلیفه خشم گرفته، یافت شده است... و آنگونه که برای تو ای خواننده عزیز در فصول آینده بیان خواهم کرد و علیرغم همه موانع، تصمیم گرفتم که جستجو و کاوش را ادامه دهم تا میان خود و حقایق، حجاب ترس یا هراس یا توجیه را قرار ندهیم و به راهی ادامه دادم که شاید در آغاز پر از [صفحه ۹۷] خار بوده ولی من به لطف برکات حضرت صدیقه طاهره، به ساحل یقین رسیدم، و همراه آن حضرت، که جانم فدایش باد، آغازی فاجعه‌آمیز و پایانی آمیخته با شیرینی ایمان و اوج معرفت داشت. و با تو ای خواننده عزیز، قدم به قدم آغاز خواهم کرد و آغاز کنیم از بیان شخصیت حضرت فاطمه علیهاالسلام، از خلال فضیلت‌های آن حضرت که وحی، آنها را با حروفی از نور نوشته و پیامبر صلی الله علیه و آله با سخن راستینش بر آن تاجی نهاده و آن حضرت، راستگوی تصدیق شده است و کلمات آن حضرت درباره فاطمه معانی و دلالت‌هایی دارد که می‌کوشیم تا در این صفحات آنها را بررسی نماییم و بدون شک همه مناقب و فضایل وارده درباره حضرت زهرا را، نمی‌توانیم بطور شامل بیان کنیم ولی تلاش خواهیم کرد تا آنچه را که در این بحث به کار ما

می‌آید، شرح دهیم و سپس بر حقایق پیرامون حضرت فاطمه علیهاالسلام آگاه می‌شویم که با نور و برکتش هدایت یافتیم و از تاریکی‌های جهل به سوی صحنه نور اهل بیت علیهم‌السلام خارج شدم. [صفحه ۹۸]

حضرت فاطمه در قرآن

آیاتی که درباره قدسیت حضرت زهرا علیهاالسلام و جایگاه والایش سخن گفته‌اند، بسیارند و در اینجا بعضی از آنها را انتخاب خواهیم کرد: آیه اول: خدای تعالی فرموده است: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) [۱۱۵] یعنی «خداوند اراده فرموده است که پلیدی را از شما اهل بیت دور سازد و به حقیقت پاک گرداند». ضمن کسانی که این آیه مبارکه شاملشان می‌شود، حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام را شامل می‌شود، بلکه آن حضرت محور آیه و اساس آن است... زیرا که در مورد اهل بیت نبوت، نازل شده و ما را سخنی است با کسانی که کوشیده‌اند تا بعضی از غیر اهل بیت را ضمن این آیه وارد کنند، و آنچه در اینجا برایمان مهم است اینکه حضرت زهرا در این خطاب الهی، مورد نظر بوده... که سنت، سبب نزول آیه را و اینکه در مورد چه کسی آمده، بیان کرده است. مسلم در صحیح [۱۱۶] خود آورده است که این آیه مورد بحث در مورد پنج تن نازل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام. در کتاب فضائل الصحابه باب فضائل اهل البیت. و این حدیث، معروف به حدیث کساء می‌باشد همچنان که نزد اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به آل‌عباء یا کساء مشهور شده و این مطلب [صفحه ۹۹] مورد قبول همه‌ی مسلمین خصوصا در جامعه سودانی ما می‌باشد و ما منابع بیشتری را که تأکید می‌کنند حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین مقصود این آیه هستند، ان‌شاءالله در بحث‌های آینده برای شما بیان خواهیم کرد، ولی اینکه اجازه دهید که در مورد آیه، تدبیر نماییم و از خلال آن بر شخصیت حضرت فاطمه علیهاالسلام آگاهی یابیم. تأمل کننده در کلمات آیه... به این نتیجه می‌رسد که افراد مورد خطاب در این آیه، که حضرت فاطمه یکی از آنان می‌باشد، مطهر و معصوم از هر پلیدی هستند، که صدر آیه این مطلب را با قوی‌ترین ادوات حصر بطور کلی یعنی «انما» آورده یعنی این امر خاص گروه معین مشخصی است که به غیر از آنها متعدی نمی‌شود، سپس بحث از اراده الهی می‌آید که در آیه: (انما یرید الله...) ذکر شده است. که این، اراده خدای عزوجل است: (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون) [۱۱۷] یعنی: «همانا که امر او هر گاه چیزی را اراده کند، این است که به آن بگوید به وجود آی، و به وجود می‌آید». پس به هیچ روی خلاف اراده خدای تعالی ممکن نیست. اما رجس (یعنی پلیدی) در لغت معنایش هر چیزی است که انسان را آلوده سازد، خواه آلودگی ظاهری باشد یا باطنی که با گناه از آن تعبیر می‌شود... و رجس در این آیه آلودگی و نجاست باطنی است به جهت شمول تکلیف بر همگان و خصوصیتی نسبت به اهل بیت نیست تا این آیه در حصر آن وارد شود و نفی رجس از اهل بیت را مؤکد سازد. بلکه برای بیان فضیلتی برای آنان آمده که خداوند سبحانه و تعالی، آنان را به آن مخصوص گردانیده و در کتاب ارجمندش، از آن خبر داده است. سپس تأکید: (و یطهرکم تطهیرا) می‌آید که نگاه عمیق به آیه ما را باز [صفحه ۱۰۰] می‌دارد از اینکه یک لحظه در عصمت اهل بیت، که در آن ذکر شده‌اند، شک کنیم، که حضرت فاطمه دخت محمد صلی الله علیه و آله از جمله آنان است و وی معصومه مطهره از هر پلیدی ظاهر و باطن است، بشرحی که تأکید آن برای تو بیان خواهد شد. آیه دوم: گفتار خدای تعالی است: (قل لا استلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) [۱۱۸] یعنی: «بگو از شما بر آن دستمزدی نمی‌خواهم جز مودت نسبت به خویشانم» خداوند سبحانه و تعالی دستمزد رسالت را مودت حضرت فاطمه زهرا قرار داده است زیرا که آیه در مورد خویشان نزدیک پیامبر نازل شده است که عبارتند از علی و فاطمه و حسن و حسین، آنگونه که بزرگان حدیث و تفسیر آن را نقل نموده‌اند، مانند حاکم حسکانی حنفی در شواهد التنزیل ج ۲ ص ۱۳۰ و حاکم نیسابوری در المستدرک [۱۱۹] این، عظمت و رفعت است... خدای تعالی رسالت برتر از همه رسالت‌ها را با مودت قریبی، هموزن قرار داده است. حضرت فاطمه، به حق، شایسته این نشانه الهی است و برای ما در

تأکید آن، قرار گرفتن آن حضرت ضمن آیات قرآن کریم، کفایت می‌کند... این پشتوانه‌ای است که به مناقب و فضایل حضرت زهرا افزوده می‌شود. و اینکه به موارد دیگری می‌پردازیم. [صفحه ۱۰۱] آیه سوم: گفتار خدای تعالی است: (فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین) [۱۲۰] یعنی: «بگو که بیایید تا فراخوانیم فرزندانمان را و فرزندانان را و زنانمان را و خودتان را و خودتان، سپس دست به دعا برداریم و لعنت خدای را بر دورگویان قرار دهیم». میان مسلمانان درباره‌ی اینکه آیه‌ی مزبور در حق اهل بیت است اختلافی نیست. زیرا که آن، در روز مباحله با نصارای نجران نازل شد و خدای تعالی حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله را مأمور ساخت که همراه خود، حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را ببرد. پس این آیه آمد، بنابر آنچه مسلم در صحیح خود، کتاب فضایل علی بن ابیطالب [۱۲۱] بیان کرده و بدینگونه نیز حضرت فاطمه نماینده همه زنان امت و مباحله بمثابه تثبیت رسالت بوده است که نظر به اهمیت مسأله و عظمت آن در حرکت اسلامی، حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله حضرت علی و فاطمه و دو فرزندشان را برای مباحله در نظر گرفت و با اینکه آیه، نساتنا را به صیغه جمع آورده، ولی نمایندگی مقدس تنها بر عهده حضرت فاطمه بوده است و نه دیگر زنان و نه حتی همسران پیامبر صلی الله علیه و آله پس ای خواننده عزیز، تأملی بفرما و با عقل خود حرکت کن تا جایگاه حضرت زهرا و عظمت او را دریابی و گمان نکنم که تو را ممکن باشد. [صفحه ۱۰۲] آیات دیگر: خدای تعالی می‌فرماید: (ان الابرار یشربون من کأس کان مزاجها کافورا، عینا یشرّب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا، یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا) یعنی: «نیکان از جامی که مزاج آن کافور باشد، می‌نوشند چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند و آن را به حقیقت جاری ساخته‌اند. آنان ندر را وفا کرده از روزی بیمناکند که سرش گسترده باشد»، تا آنجا که خدای تعالی می‌فرماید: (ان هذا کان لکم جزاء و کان سعیکم مشکورا) [۱۲۲] یعنی: «این پاداشی برای شما باشد و تلاش شما مورد سپاس است». این آیه‌ها درباره حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین، نازل شد بمناسبت داستان سه روز روزه‌داری و صدقه دادن آنان در آن سه روز طعامشان را به مسکین و یتیم و اسیر، در حالی که خود شدیداً بدن طعام برای افطارشان نیاز داشتند. که جمع زیادی از محدثان و مفسران گفته‌اند که این آیات در مورد این چهار تن نازل شده‌اند که زمخشری در کشاف خود و فخر رازی در تفسیر، از آن جمله‌اند. [۱۲۳]. نازل شدن این آیات در حق حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین، سرچشمه دیگری برای کرامت‌ها و جایگاه آنان نزد خداوند است... زیرا که آفریدگار جل و علا از بلندای عظمت خود آنان را مورد خطاب قرار داده است با صیغه امری که آن را قطعی ساخته و صادر فرموده است: (فوقاهم الله شر ذلک الیوم و لقاہم نضره و سرورا، و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا) یعنی: خداوند، شر آن روز را از آنان بازداشته و به آنان شادابی و شادمانی عنایت فرموده و بسزای صبرشان، بهشت و حریر پاداششان داده است. تا آخر آیات که حقیقت حضرت [صفحه ۱۰۳] فاطمه زهراست و این، منزلت آن حضرت نزد خداوند می‌باشد. در بیان همه آنچه درباره حضرت زهرا در قرآن آمده است سخن به درازا می‌کشد که یکی از علماء آیتاتی را که در فضیلت حضرت فاطمه و اهل بیت نازل شده‌اند، جمع نموده که بالغ بر «۲۵۸» آیه از قرآن کریم است، با وجود این، اگر غیر از آیه تطهیر و آیه مباحله، نازل نمی‌شد، همان‌ها به عنوان موعظه برای کسانی که ایمان دارند، کفایت می‌کرد، که این، قرآن عظیم است که در کتابی حفاظت شده از جانب خدای بلند مرتبه و ستایش شده نازل شده است. [صفحه ۱۰۴]

حضرت فاطمه از زبان پدرش

پیش از پرداختن به احادیث حضرت رسول در مورد حضرت فاطمه به دو مطلب اشاره می‌نماییم: ملاحظه اول: پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که درباره حضرت فاطمه سخن می‌گوید، از جایگاه عطوفت پدری سخن نمی‌راند، که خداوند عزوجل درباره او فرموده است: (و ما ینطق عن الهوی إن هو الا وحی یوحی) [۱۲۴] یعنی: «از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، بلکه این وحی است

که به او می‌رسد». و وی صلی الله علیه و آله، در همه سخنانش درباره اشخاص، چیزی را به خاطر عافیه‌اش، بیش از استحقاق نمی‌دهد حتی اگر آن انسان، دخترش باشد. زیرا اگر ما چنین مطلبی را بگوییم، در این صورت نبوت و کلمات مقدس آن حضرت را مورد ایراد قرار داده باشیم که همگی معتقدیم که آنها حجتی بدون انحراف و دور از هوا و هوس هستند... عبدالله بن عمرو عاص گفت: «من هر چه را از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌شنیدم، می‌نوشتم، پس قریش مرا نهی کرده گفتند: هر چیزی را که از رسول خدا می‌شنوی می‌نویسی، در حالی که وی بشری است که حال خشم و خرسندی سخن می‌گوید؟ من دست از نوشتن بازداشتم و این مطلب را به پیامبر گفتم. حضرت با انگشت به دهان خود اشاره فرمود و گفت: «بنویس که سوگند به آنکه جانم در [صفحه ۱۰۵] دست اوست، جز حق چیزی از آن خارج نشده است». پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله جز به راستی و دادگری سخن نمی‌گوید: پس، سخنان آن حضرت درباره‌ی حضرت زهرا را در برابر چشمان خود قرار دهیم آنگاه که موضع‌گیری‌هایش را پس از وفات آن حضرت می‌خوانیم و برای شیطان راهی را باقی نگذاریم که از آن نفوذ کند زیرا که اگر این نکته را متوجه شویم، راه فهمیدن موضع‌گیری حضرت فاطمه علیها السلام برای ما باز می‌شود. ملاحظه دوم: پیامبر صلی الله علیه و آله در شخصیت حضرت فاطمه، قدسیت و خلوص وی برای خدای تعالی و نزدیک بودن نسبت به آن حضرت صلی الله علیه و آله را مرکزیت داد بطوری که تو را در وضعی قرار داده است که احساس می‌کنی اینکه وی جزئی از آن حضرت است که هر چه به وی رسد، گویی که به آن حضرت رسیده و وی نمایانگر بدن و موضع‌گیری آن حضرت است... از آن حضرت تعبیر می‌کند و حضرتش بیان‌کننده اراده خدای تعالی می‌باشد و این در بیشتر سخنانش در مورد حضرت فاطمه است که «هر کس فاطمه را ناخشنود سازد، مرا ناخشنود ساخته است»، «هر کس فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده و هر کس مرا به خشم آورد، خدای را به خشم آورده است» و بر همین منوال. محور کلام حضرت رسول درباره دخترش بارها مرا به تأمل واداشت، که پیرامون خشم و ناخشنودی و رضایت وی دور می‌زند و گویی آن حضرت (که پدر و مادرم به فدایش باد) اشاره‌ای به امت دارد درباره مصیبت و مورد آزمایش قرار گرفتن نسبت به موضع‌گیری در برابر حضرت زهرا... و این امر بر خردمندانی که عقلی باز و دل‌هایی مالامال از دوستی پیامبر و آل او دارند، [صفحه ۱۰۶] هیچ‌گاه پنهان نبوده است، پس به نظر شما، مرکزیت داده به این محور برای چیست؟ آیا معقول است که بدون علت باشد؟ آیا این امر در درون خویش دلالت‌های عمیق و اشارات واضحی را به همراه ندارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام سخن گفتن، بلیغ‌ترین فرد عرب بوده و هنگامی که امری را بیان می‌فرمود حکیمانه‌ترین کلام را داشت همچنان که منصف‌ترین فرد برای مردم بود. حضرت رسول صلی الله علیه و آله مردم را آماده ساخت تا حضرت زهرا را هنگام سخن گفتن، تصدیق نمایند و آنان را مهیا کرد تا از خشم آن حضرت، هنگام به خشم آمدنش، پرهیز کنند و به آنان خبر داد که رنجاندن وی، اذیتی برای آن حضرت است و چنین است وظیفه پیامبران در تربیت امت‌ها بطور مستقیم هنگام حیاتشان، و مهیا ساختن آنان برای استقبال از حوادث آینده پس از رحلتشان... و پیامبر که عظیم‌ترین آنان بوده است، حضرت زهرا را با هاله‌ای از قدسیت که هتک آن بر دیگران حرام است، مخصوص گردانید و او صادق‌امین است، که این، امر بخاطر خویشاوندی نزدیک وی با آن حضرت نبوده بلکه برای این است که وی نسبت به حق اخلاص داشته و در بوت‌های آن ذوب گردیده و مقیاس و معیاری برای کسانی بوده است که بعد از پدرش صلی الله علیه و آله می‌آمدند. حکمت پیامبر در احادیث مختلفش برای امت متجلی شد که ناظر بر واقعیت آینده بوده و در لابلای خود بصیرتهایی را به همراه داشت که از خلال آنها، نگاهش به آینده روشن باشد و بر همه حوادث پیش آمده در هر زمان و مکانی حکم صادر نماید. مثال‌ها در این مورد فراوان است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره علی بن ابیطالب علیه السلام سخن گفته آنگاه که فرمود: «علی همراه قرآن است و قرآن همراه علی». زیرا که معاویه روزی خواهد آمد و قرآن‌ها را بر نیزه‌ها برخواهد داشت و خواهان [صفحه ۱۰۷] داوری به قرآن خواهد شد، آنگونه که در صفین پیش آمد. در آن وقت امت خواهد دانست که جهت حق و راستی کجاست زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله معیار را باقی گذاشته بود زیرا

علی و قرآن از هم جدا نمی‌شوند... همچنین است وقتی که آن حضرت صلی الله علیه و آله خطاب به عمار فرمود: «گروه ستم‌گر تو را می‌کشند» زیرا که آن حضرت صلی الله علیه و آله مجالی برای عذرخواهی کسانی که در کنار معاویه بر ضد علی که عمار بن یاسر همراه او بود، می‌جنگیدند، باقی نگذاشت و بدین ترتیب احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله از حال صادر می‌شدند تا بیماری امت را در آینده، مشخص سازند. همه این موارد ما را بر آن می‌دارد که با قدسیت به خشم زهرا و با تعقل به موضع‌گیری بنگریم، زیرا که آن خشمی به خاطر حق و موضع‌گیری راستینی بر ضد انحراف بوده است. ما حضرت زهرا را منزّه می‌دانیم از اینکه برای چیزی غیر از حق به خشم آید. این خشمی مقدس و فریاد حق سهمگین است که اندکی بعد، پرده‌ها به کناری می‌روند و تو خواهی دید که این خشم، برای چه بوده است. اینک بخشی از گفتار حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در مورد دخترش، دست پرورده وحی، حضرت فاطمه زهرا علیها السلام تقدیمتان می‌شود: ۱- گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده باشد». این مطلب در صحیح بخاری در باب مناقب اقرابای رسول ج ۵ ص ۲۶، چاپ دارالحدیث قاهره، آمده است. [۱۲۵]. ۲- همانا که فاطمه پاره‌ای از من است، مرا می‌آزارد هر چه وی را بیازارد. [صفحه ۱۰۸] مسلم در صحیح خود، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل فاطمه ج ۴ ص ۱۹۰۲، آن را روایت نموده است. و در روایتی «فاطمه پاره‌ای از من است، مرا آزرده خاطر می‌سازد هر چه او را آزرده خاطر نماید، و مرا شاد می‌کند هر چه وی را شاد کند» [۱۲۶]. ۳- رسول خدا صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه علیها السلام فرموده است: «خداوند برای خشم تو، خشمگین و برای خشنودیت خشنود می‌شود» و حاکم در المستدرک علی الصحیحین کتاب مناقب الصحابه ج ۳ ص ۱۵۴ آورده و درباره آن گفته است حدیثی است با اسناد صحیح ولی آن را نیاورده‌اند [۱۲۷]. ۴- در صحیح بخاری کتاب آغاز آفرینش، باب علامت‌های نبوت ج ۴ ص ۲۴۸ به سند از عایشه آورده است که گفت: فاطمه پیش می‌آمد و راه رفتنش کم از راه رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله نداشت، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: خوش آمدی دخترم، پس او را در سمت راست یا در سمت چپ خود نشانند، سپس مطلبی را محرمانه به او گفت و وی به گریه افتاد. به او گفتم چرا گریه می‌کنی؟ پس از آن مطلبی را محرمانه به او گفت و او خندید. گفتم مانند امروز ندیده‌ام که شادی به اندوه نزدیکتر باشد. از او پرسیدم درباره آنچه گفته بود، پس گفت: من راز پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را فاش نمی‌کنم. تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافت، از او پرسیدم، گفت: به من محرمانه گفت که جبرئیل سالی یکبار قرآن را بر من عرضه می‌داشت و امسال دوبار آن را بر من عرضه نمود و من نمی‌بینم جز اینکه اجلم فرارسیده باشد و تو [صفحه ۱۰۹] نخستین کسی از اهل بیت من باشی که به من ملحق می‌شوی پس من به گریه افتادم پس گفت: آیا نمی‌پسندی که سیده زنان اهل بهشت باشی و من از این جهت بود که خندیدم. [۱۲۸]. و ترمذی در سنن خود کتاب مناقب، از حدیثی روایت نموده که گفت: «نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و نماز مغرب را با وی به جای آوردم، پس نماز خواند تا اینکه نماز عشا را به جای آورد، پس خارج شد و من به دنبال او رفتم. صدایم را شنید و فرمود: این کیست، حدیثی است؟ گفتم: آری. گفت خواسته تو چیست، خداوند تو را پیامرزد و مادرت را؟ سپس گفت: این فرشته‌ای است که قبل از امشب هرگز به زمین فرود نیامده، از پروردگارش اجازه گرفت که بر من سلام کند و مرا مژده دهد که فاطمه سیده زنان اهل بهشت است و حسن و حسین سروران جوانان اهل بهشت هستند» [۱۲۹]. و در مستدرک ج ۲ ص ۵۹۴ به سند خود از عایشه روایت کرده که به فاطمه گفت: آیا تو را بشارت دهم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که می‌گفت: «سروران زنان اهل بهشت چهار تن هستند: مریم دختر عمران، فاطمه دختر محمد، خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم» و حاکم نیسابوری درباره آن گفته است: حدیثی است با اسناد صحیح ولی آن را نیاورده‌اند (که مقصود وی بخاری و در کنز العمال ج ۱۱ ص ۶۰۵ حدیث ۳۲۹۲۵، آمده است [صفحه ۱۱۰] که فاطمه سیده زنان بهشت است. حدیث چهار زن برتر را که خداوند آنان را برتری داده است، در ذخائر العقبی ص ۴۴، آورده و اضافه نموده است که برتر از آنان فاطمه است. ۵- از عایشه است که هر گاه از فاطمه دخت پیامبر صلی الله علیه و آله

یاد می‌کرد، می‌گفت: کسی را راست‌گوتر از او ندیده‌ام مگر آنکه او را زاده است [۱۳۰]. ۶- سیوطی در الدرالمثور در ذیل تفسیر فرموده خدای تعالی: (سبحان الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام) [۱۳۱]. یعنی: «پاک است آنکه شبانه، بنده‌اش را از مسجد الحرام حرکت داد»، گفته است: و طبرانی از عایشه روایت کرده که گفته است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هنگامی که در معراج به آسمان برده شدم، مرا به بهشت بردند و در کنار درختی از درختان بهشت ایستادم که در بهشت از آن بهتر و برگ‌هایی از برگ‌های آن سفیدتر و میوه‌ای از میوه‌اش خوشبوتر نیافتم، پس میوه‌ای از میوه آن گرفتم و آن را خوردم و آن، نطفه‌ای در صلب من شد و هنگامی که به زمین فرود آمدم با خدیجه مواجهه نمودم و او به فاطمه، باردار شد، پس هر گاه به بوی بهشت مشتاق شوم، بوی فاطمه را می‌بویم» و حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۵۶، به سند خود از سعد بن مالک، روایت کرده که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جبرئیل برای من یک دانه به از بهشت آورد و آن را در شبی که به معراج رفتم، خوردم پس خدیجه به فاطمه باردار شد و من هر گاه به بوی بهشت مشتاق می‌شدم گردن فاطمه را می‌بویدم» [۱۳۲]. ۷- از ابن عباس است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: دخترم فاطمه، [صفحه ۱۱۱] حوری است آدمی که حیض و طمث ندارد و اینکه فاطمه نامیده شده، از آن جهت است که خداوند او و دوستانش را از آتش دور ساخته است، ابن حجر آن را در صواعق خود ص ۱۶۰ آورده و نیز نسائی آن را روایت کرده و در تاریخ بغداد نیز در جلد ۱۲ ص ۳۳۱ آمده است. ۸- در صحیح ترمذی ج ۵ ص ۶۵۷ حدیث ۳۸۷۲ از عایشه ام‌المؤمنین، که گفت: کسی را ندیدم که به صورت و دلیل و هدایت، «از فاطمه» به رسول خدا صلی الله علیه و آله، شبیه‌تر باشد... گفت: وی هر گاه بر پیامبر وارد می‌شد، به سوی او برمی‌خاست و او را می‌بوسید و در جای نشستن خود می‌نشاند و پیامبر صلی الله علیه و آله هر گاه بر وی وارد می‌شد، از جای نشستن خود برمی‌خاست و آن حضرت را می‌بوسید و در جای نشستن خود می‌نشاند، که حدیث (معروفی) است. ابوداود نیز در صحیح خود ج ۴ ص ۳۵۵ حدیث ۵۲۱۷ در باب آنچه در مورد برخاستن آمده، آن را روایت کرده و حاکم نیز در مستدرک صحیحین ج ۳ ص ۱۵۴، آن را روایت کرده است. ۹- در مسند احمد بن حنبل ج ۵ ص ۲۷۵ آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله هر گاه به مسافرت می‌رفت، آخرین دیدارش را با فاطمه قرار می‌داد و هر گاه مراجعت می‌کرد، اولین کسی که به دیدارش می‌رفت، فاطمه بود... و حاکم در مستدرک ج ۱ ص ۴۸۹ آن را بیان نموده و بیهقی در سنن خود آن را روایت کرده است. ۱۰- رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی و فاطمه و حسنین فرمود: «من در صلح هستم با کسی که با شما در جنگ هستم با کسی که با شما در جنگ باشد». احمد بن حنبل این حدیث را در مسند خود ج ۲ ص ۴۴۲ و حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۴۹ و ابن‌اثیر در اسد الغابه ج ۳ ص ۱۱ و ج ۵ ص ۵۲۳، روایت [صفحه ۱۱۲] کرده‌اند. ۱۱- در صواعق محرقه ابن حجر ص ۱۹۰ می‌خوانیم، که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که روز قیامت فرارسد، منادی از درون عرش ندا سر می‌دهد: «ای حاضران جمع شوید، سر به زیر انداخته، چشمان خویش را فروبندید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله بر صراط بگذرد. پس او همراه با هفتاد هزار کنیز از حورالعین، همچون برق می‌گذرد». این حدیث را حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۵۳ آورده است. سیر ما در احادیثی که در حق فاطمه علیهاالسلام وارد گردیده کوتاه و مختصر بود، گرچه همین میزان برای یک شخص عاقل در شناخت حضرت زهرا علیهاالسلام کفایت می‌نماید، تا بداند که او فردی است که پیش از تولدش مورد عنایت الهی بوده است، و جایگاه او در بهشت جاویدان می‌باشد... سرآغاز آن چنان بود که در روایت معراج آمده، و بهشت نیز سرانجام آنست. و میان این دو نقطه زندگی زهرای بزرگوار سرشار از همه ارزش‌های والا- بود... بنابراین آیا چگونه ممکن است که در میانه راه تغییری در شخصیت چنین بزرگواری بوجود آید؟! یقیناً چنین تغییری صورت نخواهد گرفت... به همین جهت بود که حضرت رسول فراوان درباره‌ی فاطمه سفارش می‌کرد، و به مردم هشدار می‌داد که خشم فاطمه را خشم او بدانند، و خشم او را نیز خشم خداوند عزوجل به شمار آورند. (مدارک این مطلب را پیش از این جهت اطلاع خوانندگان یادآوری نمودم). عایشه نیز درباره‌ی فاطمه علیهاالسلام گواهی داده او که لقبش صدیقه بود، راست‌گوترین مردم است و عنایت خداوند نیز در

پیدایش شخصیت حضرت زهرا تأثیر مستقیمی داشت. بنابراین آزار رساندن به او آزار رساندن به امر [صفحه ۱۱۳] رسالت به شمار آمد. و وحی نیز پیام تطهیر را آورد (چنانکه در آیه‌ی تطهیر ملاحظه گردید) و بر قدسیت راه و با برکت بودن عمل فاطمه و اهل بیت او در سوره‌ی انسان تأکید شد... برای اثبات و تأکید بیشتر بر ارتباط زهرا با جریان وحی و درستی او، موضوع مباحثه پیش آمد. و ازدواج او که پیش از زمین در آسمان به امر خداوند سبحان و متعال صورت پذیرفت. و توجهات ویژه و خاص حضرت رسول صلی الله علیه و آله به وی، تا آنجا که هر گاه او را می‌دید می‌بوسید و در جای خویش می‌نشاند. و همچنین آن حضرت هرگز به سفر نمی‌رفت مگر آخرین وداع‌کننده فاطمه باشد، و نیز نخستین کسی که در بازگشت به او سلام و خوش آمد می‌گفت دخترش بود... او سیده زنان جهان و سرور زنان اهل بهشت است. پس اعمال و کردارش، اعمال و کردار یک انسان بهشتی بود، و مواضعش نیز دارای این جهت و سمت و سو بود. و در آن بهشتی که نعمت‌ها و ملک عظیمی وجود دارد ندای آن منادی را خواهد شنید: که چشم‌هایتان را فرونهد تا فاطمه بگذرد و در جایگاه شایسته‌اش قرار گیرد، جایی که آغاز حرکت او بود و اکنون به سوی آن بازگشته است. آیا این جهت و مسیر مقدس و این همه عظمت، ما را وانخواهد داشت که به جهت احترام و بزرگداشت شخصیتی که آسمان او را مقدس شمرده و پدرش که صاحب رسالت است حرکت او را مبارک دانسته، به پای ایستاده، اندکی مواضع او را مورد تأمل و ارزیابی قرار دهیم؟ به نظر من، برای اینکه همه‌ی این حقایق را مورد توجه قرار داده، درک نمایم، نیازمند به عقلی سلیم و قلبی تهی گشته از غرور و خود بزرگ‌بینی و عاری از هوا و هوس هستیم. زهرا علیهاالسلام تعلیمات وحی را مجسم می‌ساخت، و بر پایه‌ی سیر از بهشت به [صفحه ۱۱۴] سوی بهشت حرکت می‌نمود، و خشم او، خشم خداوند بوده است. بنابراین ضروری است که در این موارد تأمل و تفکر و تدبر بنمایید. باید دانست که مواضع زهرا علیهاالسلام حد فاصل حق و باطل و فصل الخطاب می‌باشند. و باید دانست که در حوادث تاریخی، عقل نقش بزرگی در نتیجه‌گیری‌ها و عبرت‌آموزی و استفاده از آن دارد. بنابراین حرکت‌های ما باید جهت تعیین موضع‌گیری مشخص در برابر آن حوادث بوجود آیند. در این باره تاریخ اسلام را می‌توان کتابی دانست که میراث فرهنگی عظیمی را برای بشر حفظ کرده است. و این امت است که همچنان از زلال آن سیراب می‌گردد... در طول تاریخ امت اسلامی، حوادث عظیمی بوجود آمده که نمایانگر جهت و سمت و سوی تمدنی است که پایه‌های آن بر دو بخش تعالیم وحی، یعنی قرآن و سنت، استوار گردیده‌اند. و با توجه به اینکه تاریخ برای ما مجموعه‌ای از حوادث را به ثبت رسانده، لذا در زمان حاضر بر ما واجب است که با دیده انصاف و خردورزی آنان را مورد بررسی قرار دهیم. تا بدین وسیله عبرت‌هایی برگزیم که ما را در تشخیص حرکت صحیح از ناصحیح یاری دهند. این ضرورت بویژه با توجه به اختلاف بزرگی که پس از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، تاکنون در میان امت تداوم و استمرار داشته دو چندان می‌نماید. با توجه به این مطالب باید دانست که قضایای زهرا علیهاالسلام و فجایع و حوادثی که برای آن حضرت رخ داد، از امر رسالت اسلامی، قابل تفکیک نیست. در واقع از شخص عاقل و محقق در مسائل و موضوعات اسلامی بعید است که مواضع حضرت زهرا علیهاالسلام را ببیند و به سادگی چون بی‌خبران از آن عبور نماید. لاجرم چنین شخصی در برابر این مواضع توقف نموده و می‌پرسد: آیا مواضع [صفحه ۱۱۵] فاطمه علیهاالسلام نقشی تعیین‌کننده در مسیر و جهت و هویت حرکت‌های ما دارد یا خیر؟ پاسخ به این پرسش را در این کتاب به عهده خواهم گرفت اما پیش از آن، لازم است که مقدمه‌ای را بیان نمایم. در این ارتباط، در تعیین مواضع متعدد، پیش از هر چیز ضرورت دارد که صاحب آن مواضع را بشناسیم، زیرا با این شناخت به توفیق در تشخیص و تجزیه و تحلیل کامل مواضع مزبور دست خواهیم یافت. این ضرورت، یعنی شناخت صاحب مواضع، امری است که توسط عقل و فطرت مورد تأیید قرار می‌گیرد. برای مثال، هنگامیکه پیامبر نسبت به فردی موضع خصمانه‌ای اتخاذ نماید، با توجه به یقین ما به این که شخص پیامبر خود ملاک تعیین و تشخیص حق از باطل است. در این صورت برای ما روشن است که آن فرد راه خطا را می‌رود. این امر از طریق عصمت پیامبر و حجت بودن قول و فعل و تقدیر آن حضرت ثابت و بی‌نیاز از دلیل است. این عقیده هرگز مورد ابطال واقع نخواهد

گردید. زیرا لازمه‌ی اعتقاد به خطای پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرش این ایراد بر قرآن است که به چه علت فرمان اطاعت بی‌قید و شرط از پیامبر را صادر نموده است؟! بلکه علاوه بر اطاعت و عدم مخالفت، خواستار این گردیده که در برابر قضاوت آن حضرت - که گاه علیه ما است - در خویش احساس سختی و ناراحتی نکنیم. چنانکه می‌فرماید: (فلا وربک لا يؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیمًا) یعنی: «نه، به خدا سوگند، آنان ایمان نمی‌آورند مگر اینکه تو را در آنچه که میان آنان اختلاف است داور قرار دهند، سپس در دل نسبت به آنچه قضاوت نموده‌ای احساس تنگی [صفحه ۱۱۶] نکنند... با چنین سابقه و ذهنیتی ما نسبت به آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر آن به اتخاذ مواضع می‌پردازد، احساس اطمینان داریم. و در درستی آن مواضع تردیدی به خود راه نمی‌دهیم. بنابراین شناختی که نسبت به «شخصیت» هر فرد کسب نماییم، به ما این امکان را می‌دهد که حوادث را به گونه‌ی سالم و به بهترین وجه، مورد ارزیابی و تحلیل قرار دهیم. فاطمه زهرا علیهاالسلام زیر بار بیعت با خلیفه وقت نرفت، و به شدت در برابر وی به مقابله و مخالفت پرداخت. آثار این مخالفت نیز تا به امروز امتداد دارد. چنانکه آن حضرت فرمود تا شبانه و مخفیانه به خاک سپرده شود، (که تا حال حاضر محل دفن آن حضرت معلوم نشده است). و این مخفی کاری ریشه در شدت مخالفت‌های فاطمه زهرا علیهاالسلام با خلیفه‌ی وقت داشت. اکنون این پرسش در پیش روی ما وجود دارد که مواضع آن حضرت، که با انواع خشونت‌ها با آن مقابله شد، چه تأثیری در جهت و مسیر رسالت و نبوت دارد؟ و تا چه میزان این مواضع برای مسلمانان جهان حجت است؟ بی‌تردید پاسخ به این پرسش رابطه‌ی مستقیمی با شناخت ما نسبت به «شخصیت» فاطمه زهرا علیهاالسلام آن هم به گونه مفصل و مشروح دارد. بویژه در ارتباط با این مفهوم از «حجت» مرتبط است که «آیا عمل آن حضرت حجتی برای اوست یا علیه او به کار می‌آید». اهمیت این جنبه از لحاظ تشریحی قابل توجه است و گرنه درباره‌ی فضایل و مناقب فاطمه‌ی زهرا پیش از این برای شما بیاناتی ارائه نموده‌ایم. [صفحه ۱۱۷]

عصمت فاطمه زهرا

کسی که متون وارد در قرآن و سنت شریف درباره‌ی اهل بیت علیهم السلام و از جمله فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام را مورد بررسی قرار می‌دهد، جز اقرار به عصمت و بلندی مقام و عظمت ایشان در دوری از گناهان و معصیت‌ها، راه دیگری در پیش پای خود نمی‌بیند. اینک به شمه‌ای از قرآن کریم و سنت شریف نبوی که به واسطه‌ی آن عصمت اهل بیت علیهم السلام و طهارت آنان ثابت می‌گردد (و البته پیش از این نسبت به بخشی از آن اطلاع یافته‌اید) توجه بنمایید: شما ای خوانندگان گرامی و عزیز، پیش از این آیه‌ی تطهیر و دلالت آن بر عصمت اهل بیت را که فاطمه زهرا علیهاالسلام از جمله‌ی آنان است ملاحظه نموده‌اید. اکنون نیز ادله‌ی ذیل که جهت تأکید بر قول و ادعای ما بر عصمت آن حضرت آورده‌ایم را نیز ملاحظه بنمایید: ۱- گفتار رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد اینکه: «خداوند خشم می‌گیرد برای خشم فاطمه، و نسبت به خرسندی او خرسند می‌گردد». لازمه‌ی این بیان قبول عصمت می‌باشد. زیرا غیر ممکن و محال است که خداوند به سبب خشم فاطمه علیها السلام خشمگین گردد در حالی که او معصوم نباشد. زیرا پذیرش غیر معصوم بودن وی به این معناست که او ممکن است دچار خطای لغزش گردد، در این صورت ممکن است برای موردی که غیر حق و باطل باشد خشمگین شود. وجود اطلاق و عدم تقیید در کلام پیامبر صلی الله علیه و آله این معنا را می‌رساند که زهرا علیهاالسلام خشم نخواهد گرفت مگر به سبب چیزی که خداوند برای آن خشم خواهد گرفت. لذا کسی که خشمش به معنی خشم خداوند است، جز حق، عملی [صفحه ۱۱۸] نمی‌کند و از او خطایی سر نمی‌زند، و برای یک لحظه میل به باطل ندارد، بنابراین خشم او، نمایانگر حق است. در واقع این حدیث، بر این دلالت می‌کند که زهرا علیهاالسلام جایگاه بزرگی دارد که صرفاً با عقل، قابل ادراک نیست. به همین جهت رسول اکرم کرارا بر این نکته تأکید نموده که به تبیین این عظمت و بزرگی که یکی از تجلیات آن عصمت است پردازد. چنانکه در تأیید و تأکید بر این معنا در جای دیگر فرموده است: «فاطمه پاره تن من است، لذا

موجب رنج من خواهد بود هر چه او را برنجاند، و سبب آزار من می باشد آنچه او را بیازارد». [۱۳۳]. آزردهن حضرت رسول صلی الله علیه و آله جنبه شخصی ندارد، بلکه آزردهن رسالت و ارزشها و اصول می باشد. او محور حق است و باید از او اضائه کرده نور بگیریم. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله بیانگر ارادهی خداوندی و وسیلهای است که یکتاپرست از مشرک و کافر بواسطه‌ی او بازشناخته می شود. چرا که خدا در پردهی غیبت است، و ما با خردها و اوهام خویش او را در نمی یابیم. و طریق ارتباط با او فرستادگان و پیامبران او می باشد. به همین جهت نیز پیامبران فرستاده شدند و اوصیاء ولایت یافتند که این ارتباط برقرار باشد. و به همین علت است که هیچ فرد غیر معصومی نمی تواند پیامبر باشد تا در نتیجه هرگز از حق فاطمه نگیرد. و اگر غیر معصوم باشد پس چه چیزی برای شناسایی حق از باطل برای ما وجود خواهد داشت؟ لذا چون پیامبر معصوم است، همه تمایلات و تصرفاتش نیز حق است. بنابراین آزردهن وی به معنای ستیز با رسالت و ارادهی الهی است. [صفحه ۱۱۹] قرآن کریم جهت بیان این حقیقت می فرماید: (ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره) [۱۳۴] یعنی: «کسانی که خداوند و رسولش را آزار می دهند، مورد لعنت خدا در دنیا و آخرت می باشند». و باز به تکرار می گویم که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله درباره فردی سخن بگوید، بی شک از موضع مسئولیتی است که در برابر رسالت خویش دارد. بنابراین غیر ممکن است که در مقام تعریف یا مجامله‌ای قرار گیرد که بلاحق باشد. اما آنچه که مورد اتفاق کلیه فرق اسلامی می باشد اینست که قول و فعل و تقریر رسول خدا صلی الله علیه و آله حجت است. این قول و فعل و تقریر همان راه و شریعتی است که ما جهت نزدیکی و تقرب به پروردگار به آن تعبد می ورزیم. بنابراین وقتی آن حضرت صلی الله علیه و آله می فرماید: فاطمه پاره تن من است، یعنی جزئی لایتجزا از وجود و روح او می باشد. وجود و روحی که محور حق و شرع است، پس در نتیجه باید گفت که فاطمه‌ی زهرا نیز وجودش محور حق و شرع می باشد. به همین سبب است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله آزار او را، آزردهن خویش به شمار آورده است. چنانکه هر کس یا هر چیز او را بیازارد، گویی که آن حضرت را می آزارد، و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله معصومی است که هواها او را به انحراف نخواهد کشاند، به همین سبب نیز هر کس که وجودش بخشی از وجود او باشد تا آنجا که آزردهن او سبب آزار پیامبر باشد، شایسته است که دارای مقام عصمت به شمار آید. با این مطالب می توان گفت که عصمت زهرا علیهاالسلام را آشکار و واضح می یابیم، و برای فهم آن تنها به وجدانی خالص و سالم و عقلی روشن نیاز داریم. ۲- این گفته‌ی خداوند متعال به عنوان دلیل بعدی ما است که فرمود: (قل لا اسئلكم علیه اجرا الا الموده فی القربى) [۱۳۵] یعنی: «بگو- ای پیامبر: که در برابر [صفحه ۱۲۰] انجام وظایف رسالت- از شما خواستار مزدی نمی باشم، جز اینکه نسبت به خویشانم مودت بورزید». پیامبران پیشین هیچ یک تقاضای مزدی از مردمشان نمی کردند. و تأکید می نمودند که (و ما اسألكم علیه من اجر ان اجرى الا على رب العالمین) [۱۳۶] یعنی: «و من بر آن از شما درخواست اجری نمی نمایم زیرا که اجر من با پروردگار جهانیان است». این مطلب در قرآن از زبان پیامبرانی چون نوح و هود و صالح و لوط و شعیب بیان شده است. ولی خداوند عزوجل پیامبر اکرم را امر فرموده که از امتش بخواهد که پاداش و اجر زحماتش را در مورد «قربى» بخواهد. البته نه به این علت که استفاده‌ی شخصی بنماید، بلکه به جهت مصلحتی است که برای ما وجود دارد. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله تافته جدا بافته‌ای از پیامبران دیگر نبود و از متکلمین نیز نبود که برای پیامبری خود به جهت منافع شخصی مزد بخواهد چنانکه خداوند از زبان وی می فرماید: (قل ما اسألكم علیه من اجر و ما انا من المتكلمین) [۱۳۷] یعنی: «بگو من از شما بر آن، چیزی نمی خواهم و از متکلمین نیز نمی باشم، و اما دلیل بر اینکه فایده مزدی که پیامبر صلی الله علیه و آله از ما خواسته برای خود ما است این کلام از خداوند متعال است که فرمود: (قل ما سألتکم من اجر فهو لكم ان اجرى الا- على الله) [۱۳۸] یعنی: «آنچه از شما پاداش خواسته‌ام برای خود شما بوده است و برای من پاداشی جز از جانب خداوند وجود ندارد». با نگاهی به آیات متعددی در قرآن حکیم درمی یابیم که این اجر در دوستی قربی جلوه یافته است، که همان راه به سوی خداوند متعال در گفتار او است که می فرماید: (ما [صفحه ۱۲۱] اسألكم علیه من اجر الا من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا)

[۱۳۹] یعنی: «من از شما مزد رسالت نمی‌خواهم، مزد من همین بس که هر که بخواهد راه خدای خود پیش گیرد». و آن یادآوری برای جهانیان است. چنانکه خدای تعالی می‌فرماید: (قل لا اسألكم عليه اجرا ان هو الا ذكرى للعالمين) [۱۴۰] یعنی: «بگو که من از شما اجری بر آن نمی‌خواهم که آن یادآوری برای جهانیان است». بنابراین مودت و یاری قربی، یادآور است. یعنی راهی به سوی خداوند متعال می‌باشد. در این مورد خداوند می‌فرماید: (انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا) [۱۴۱] یعنی: «ما راه را به وی نشان دادیم خواه سپاسگزار باشد خواه کافر و ناسپاس». و راه به سوی خداوند که باید راست باشد و کجی در آن راه نیابد. یعنی با پیروی از آن، با قطعیت بدانیم که راه ما راست و پایان کار آن بهشت است. و به عبارت روشنتر «قربی» که همان اهل بیت (ع) هستند باید دارای عصمت باشند تا با هدایت خویش این قطعیت و تضمین را بوجود آورند. اینکه «قربی» همانا اهل بیت علیهم السلام می‌باشند برای کلیه مسلمانان (با مذاهب و فرقه‌های متنوع) امری مسلم و روشن است. یعنی روشن است که آیات مربوط به «قربی» در خصوص اهل بیت علیهم السلام نازل گردیده‌اند. و فاطمه (ع) ستون این بیت است، بنابراین واجب است که دارای عصمت باشد، زیرا که او نیز از مصادیق همان راه تضمینی و قطعی است. ۳- مقایسه‌ی فاطمه علیها السلام و مریم علیها السلام: در آیات گذشته بر ما آشکار گردید که فاطمه زهرا علیها السلام سرور زنان جهان و زنان بهشتی است. چنانکه احادیث مربوطه نیز ثابت می‌کند که حضرت زهرا علیها السلام برترین زنان از نخستین و آخرین آنان می‌باشد. اما از جمله زنان کامل، همانا مریم صدیقه علیها السلام مادر حضرت [صفحه ۱۲۲] عیسی (ع) است. حضرت مریم از نردبان کمال صعود نمود و خدای تعالی او را برگزید و پاک نمود، تا آنجا که بواسطه‌ی وحی او را مورد خطاب قرار داد. چنانکه قرآن کریم در این مورد می‌فرماید: (و اذ قالت الملائكة يا مریم ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین) [۱۴۲] یعنی: «و آنگاه که فرشتگان گفتند ای مریم، خداوند تو را برگزیده و پاک نموده، و تو را در میان زنان جهان برگزیده است.» با توجه به این آیه روشن است که خداوند مریم را پاک نموده و او را در میان زنان جهان برگزیده است. این همانا عین عصمت است. اما روشن است که شخص فاضل و برتر در درجه‌ی کمتری از شخص مفضول قرار نخواهد گرفت. لذا با توجه به برتری فاطمه زهرا علیها السلام نسبت به مریم علیها السلام که توسط بیانات رسول اکرم صلی الله علیه و آله که در ستایش فاطمه و رتبه‌ی ویژه و بالا-تر از مریم فرموده شده‌اند، روشن است که ویژگی عصمت ممکن نیست که در حضرت فاطمه علیها السلام وجود نداشته باشد. اما اکنون روشن است که بیانات ما عصمت حضرت زهرا علیها السلام را اثبات نموده‌اند. ولکن برای انسان دیرباور و شکاک با توجه به ادله و بیانات فوق حداقل قدسیت و پاکی وی ثابت است، بگونه‌ای که از این شخصیت عظیم نمی‌توان باور نمود که ممکن است فعل قبیح و مخالف شرعی که مغایر با عظمت و شخصیت وی باشد، از او صادر گردد! و علی‌رغم این باور قلبی‌ام که مسلمانان برای اثبات طاهر و مقدس بودن فاطمه علیها السلام نیازی به بیان بیشتر ندارند. لیکن به جهت تأکید بیشتر حجت بر معاندان و مغلظه‌کاران سخن خویش را در این موضع به درازا کشاندم. تأکید و سواس من در این باره به خاطر محوریت این موضوع در پاسخ به پرسش [صفحه ۱۲۳] مهمی است که باید به آن پاسخ دهیم و بگوییم که مواضع ما در برابر حرکتی که زهرا علیها السلام علیه ابوبکر انجام داد، چیست؟ و چگونه از این بن‌بست فکری خارج خواهیم شد؟ آیا رواست که بگوییم حضرت زهرا علیها السلام خطا کرده است؟ اما حقیقت این است که ما حق نداریم چنین سخنی درباره‌ی زهرا علیها السلام بگوییم، زیرا گفتن آن به معنی کفر به خدا و به رسول اوست، و البته پاسخ باقی پرسش‌ها نیز روشن است و به زحمت فراوانی نیاز ندارد. ولی پیش از پایان این سخن، مایلیم که فرصت و مجالی برای صاحبان خرده‌های روشن و وجدان‌های زنده بوجود آورم که بتوانند موضع‌گیری درباره‌ی آن را مشخص نمایند در این رابطه به ذکر حدیثی می‌پردازیم که فراوان ذهن مرا به خویش مشغول ساخته است. علت این اشتغال ذهن اینست که من حدیث مشهور «هر کس بمیرد و امام زمانش را نشناسد به جاهلیت مرده است» را در حالی مورد تفکر و اندیشه قرار می‌دهم که موضع خشمگینانه زهرا علیها السلام در برابر ابوبکر و اجازه ندادن به او و عمر، که حق خواندن نماز پس از مرگ بر او را ندارند، در برابر چشمان من ظاهر شده و اندیشه‌ام را به خود مشغول می‌سازند.

درست است که ابوبکر، پس از پیوستن حضرت رسول صلی الله علیه و آله به ملاء اعلی، خلیفه‌ی مسلمین شد. و خلیفه نیز امام است و در حدیث آمده که هر کس او را نشناسد، به مرگی چون مرگ جاهلیت می‌میرد. در حالی که فاطمه علیها السلام نه تنها خلیفه را (به رسمیت) نشناخت، بلکه با وی معارضه و مخالفت نمود و او را مورد حمله قرار داد، و بر او خشم گرفت، و دستور داد که پس از مرگش ابوبکر بر او نماز نخواند. در اینجا معضلی بوجود می‌آید که باید راه خروج از آنرا بیابیم. یا باید باور کنیم که العیاذ بالله فاطمه علیها السلام به مرگ جاهلیت مرده است و این را هیچ انسانی که به پیامبری پدرش ایمان داشته باشد باور نخواهد کرد. و یا باید موضع [صفحه ۱۲۴] او را بر حق شناخته، در نتیجه بر باد رفتن کلیه‌ی جوانب شرعی خلافت موجود آن زمان را بپذیریم. این شق اخیر مطلبی است که ادله و براهین درباره آن اقامه شده، نقلا- و عقلا- ثابت گردیده شد. چنانکه بیان نمودم، و ان شاء الله تعالی مطالب بیشتری را نیز بیان خواهم کرد. [صفحه ۱۲۵]

مطالبه‌ی حضرت زهرا چه بود؟

اشاره

در صحیح بخاری و مسلم و منابع دیگر نقل شده که زهرا علیها السلام فدک را مطالبه نمود، البته بی هیچ شک و شبهه‌ای او چیزی را مطالبه کرد که حقیقتا و شرعا ملک وی بود. فاطمه علیها السلام علاوه بر فدک حقوق دیگری را مطالبه نمود که ما آنها را بیان خواهیم کرد... اما در میان این مطالبات، فدک را آشکار ساخت. بدین جهت که مالکیت فدک در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و پیش از وفات وی به فاطمه منتقل شده بود و ارتباطی با قضیه‌ی میراث نداشت که ادعا کردند پیامبر از آن خارج است. یاقوت حموی درباره‌ی فدک نوشته است که آن قریه‌ای در حجاز است که میان آن و مدینه مسافتی به اندازه‌ی دو روز و به قولی سه روز است. در آن چشمه‌ای جوشان و نخلستان فراوان است. [۱۴۳] و داستان آن بدین صورت است که رسول صلی الله علیه و آله هنگامی که از خیبر بازمی‌گشت برای مردم فدک پیغام فرستاد و آنان را به اسلام دعوت کرد ولی آنان نپذیرفتند. اما پس از آنکه پیامبر از کار خیبر فارغ شد، خداوند در دل آنان هراسی افکند، لذا برای رسول خدا پیغام فرستادند تا با وی در مورد تصرف آن مصالحه کنند و آن حضرت نیز از آنان پذیرفت. [۱۴۴]. در فتوح البلدان نیز آمده است که: بنابراین نصف فدک خالص برای رسول خدا بود، زیرا مسلمانان برای فتح آن لشگرکشی نکرده بودند. [صفحه ۱۲۶] چنانکه در کتاب شواهد التنزیل حسکانی و میزان الاعتدال ذهبی و مجمع الزوائد هیثمی و الدر المنثور سیوطی و همچنین «لفظ اول» از ابوسعید خدری روایت شده هنگامی که آیه‌ی (و آت ذا القربی حقه) یعنی: «حق خویشاوند را برسان». نازل گردید، بدین مناسبت پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه را فراخواند و فدک را به او بخشید [۱۴۵]. اما فاطمه زهرا در طلب حقوق خویش گام به گام و تدریجا اقدام کرد تا بدین وسیله مسائل برای آنانی که چشم بصیرت دارند روشن گردد. البته برخی از احادیث بطور خلاصه و بدون تفصیل آمده که خواننده این احادیث دچار ابهام و سردرگمی می‌گردد و گمان می‌کند که فدک میراث بوده است. لذا برای هر چه بهتر روشن گردیدن مسئله از شما خوانندگان محترم اجازه می‌خواهم تا درباره‌ی آن قدری به تفصیل پردازم. برای توضیح و تفصیل در این مورد، می‌توان، حق فاطمه علیها السلام را تحت سه [صفحه ۱۲۷] عنوان بیان کرده و تصور نمود: اول: بخشش رسول الله به فاطمه و اثبات مالکیت او دوم: میراث پیامبر سوم: سهم ذوی القربی که در ذیل به شرح هر یک می‌پردازیم.

دفاع از حق فاطمه تحت عنوان مالکیت

در فتوح البلدان آمده است که: فاطمه (رض) به ابوبکر صدیق (رض) گفت: فدک را به من باز پس ده زیرا که رسول خدا آن را به

من داده است. ابوبکر از او گواه و بینه خواست. او ام‌ایمن و رباح (غلام پیامبر) را آورد. آنان نیز شهادت دادند. سپس ابوبکر گفت: در این امر، جز گواهی یک مرد و زن جایز نیست. [۱۴۶]. در روایتی دیگر: «علی ابن ابی طالب برای فاطمه گواهی داد، ابوبکر از او یک گواه دیگر خواست، که ام‌ایمن نیز برای او شهادت داد.» مشاهده می‌کنید که روزگار چه بازیها و شگفتی‌ها دارد! فاطمه علیهاالسلام که آیاتی از قرآن در مورد طهارت و عصمت او نازل شده‌اند، تکذیب می‌گردد و از او بینه خواسته می‌شود. او سیده زنان جهان و صدیقه طاهره است. عصمت و طهارت او به درجه‌ای رسیده که خشم او خشم پروردگار و خرسندی‌اش، خرسندی خداوند است. در حالی مسلمانان گفته‌ی ابوبکر را در روایت این حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله که «ما گروه پیامبران از خود میراثی نداریم» [صفحه ۱۲۸] پذیرفته‌اند، که ادعای زهرا علیهاالسلام را به اینکه ملک فدک از اوست نمی‌پذیرند؟! حکمت و درایت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در اینکه بر مقام فاطمه زهرا و راستگویی‌اش تأکید نمود در اینجا روشن می‌گردد. و به یاد خوانندگان عزیز می‌آورم که عایشه دختر ابوبکر تأکید نمود کسی را راستگوتر از فاطمه علیهاالسلام ندیده‌ام. من در برابر این وضعیت به حال تحیر و سرگشتگی دچار آمده‌ام! آیا موضع من در برابر این وضعیت چگونه باید باشد؟ شما بگویید آیا کلام وحی را و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را درباره‌ی فاطمه به دیوار بزنم (و نادیده بگیرم)؟! و در نتیجه تکذیب آن قوم را نسبت به او تأیید نمایم! چه باید کرد؟ بی‌شک نمی‌توانم سخن پیامبر را بیهوده به شمار آورم. و آن را به پشت سر نخواهم انداخت. چنانکه پایمال کردن حق فاطمه زهرا را نمی‌توانم توجیه کنم و آنرا پذیرفته یا نادیده بیانگرم... ابوبکر بر فدک دست یافت. چنانکه بر دیگر املاک و حقوق خاصه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز مسلط شد... و من هیچ دلیل و وجه درستی برای سلب حقوق از صاحبانش نمی‌یابم. جز اینکه امر دیگری باشد که از چشم من و خوانندگان عزیز پنهان گردیده باشد. اما در مباحث آینده روشن خواهد شد که چه چیزی دارای پیچیدگی و ابهام است.

دفاع از حق فاطمه تحت عنوان ارث از پیامبر

از ابوظفیل، در مسند احمد بن حنبل و سنن ابی داود و تاریخ ذهبی و تاریخ ابن کثیر و شرح النهج و (سخن از منبع اول) روایت است: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در گذشت، فاطمه برای ابوبکر پیغام فرستاد که: آیا تو وارث [صفحه ۱۲۹] رسول خدا هستی یا اهل بیت او؟ ابوبکر پاسخ داد: من وارث نیستم بلکه اهل بیت پیامبر وارث او هستند. سپس فاطمه زهرا پرسید: پس سهم و میراث پیامبر صلی الله علیه و آله در کجاست؟ [۱۴۷]. در روایتی نیز از ابوهریره در سنن ترمذی است که: فاطمه نزد ابوبکر و عمر (رض) رفت و میراث رسول الله صلی الله علیه و آله را مطالبه نمود. آن دو گفتند: از رسول الله شنیدیم که فرمود: «من ارث باقی نمی‌گذارم». فاطمه فرمود: به خدا که دیگر هرگز با شما سخن نخواهم گفت. سپس از نزد آنان رفت و تا زنده بود با آنان هیچ سخن نگفت. [۱۴۸]. و روایات بسیار دیگر که از منع میراث پیامبر صلی الله علیه و آله برای فاطمه سخن گفته‌اند، که از آن جمله حدیثی است که بحث را با آن آغاز نمودیم. [۱۴۹].

دفاع از حق فاطمه تحت عنوان سهم ذوی القربی

ملک فدک را از فاطمه بازداشتند و برای او حدیث «پیامبران ارث نمی‌گذارند» را آوردند، ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه در این باره گفته است: «مشهور آن است که حدیث نفی ارث را جز ابوبکر کس دیگری روایت نکرده است. در حالی که بیشتر محدثان آن را گفته‌اند، و فقها نیز در اصول فقه با آن در مورد استناد به روایتی که یک صحابی آن را روایت کرده تطبیق نموده‌اند، اما [صفحه ۱۳۰] شیخ ما ابوعلی گفته است: در روایت، مانند شهادت، لاقول دو نفر باید حدیث را روایت کرده باشند، در غیر این صورت پذیرفته نمی‌شود. اما متکلمان و فقها همگی با او مخالفت نمودند، و پذیرش روایت ابوبکر را درباره‌ی «ما گروه پیامبران

ارث نمی‌گذاریم» به عنوان دلیل صحت عقیده‌ی خویش آوردند. [۱۵۰]. اما هنگامی که در کلیه‌ی آن مطالبات تقاضای فاطمه اجابت نگردید، از آنان سهم ذوی القربی را مطالبه نمود. از انس ابن مالک آمده است که فاطمه نزد ابوبکر آمد و فرمود: تو می‌دانی که به اهل بیت در صدقات ستم نموده‌ای، و همچنین در غنایم که خداوند در قرآن به عنوان سهم ذوی القربی به ما بخشیده است به ما ظلم نموده‌ای. سپس این آیه را می‌خواند که: (واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمس و للرسول و لذی القربی) [۱۵۱] یعنی: و بدانید که آنچه را به غنیمت گرفته‌اید، خمس آن برای خداوند و پیامبر و برای خویشاوندان پیامبر است. سپس ابوبکر به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. من می‌شنوم و فرمان می‌برم از کتاب خدا و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و حق خویشاوندان او را و من، در کتاب خدا می‌خوانم آنچه را تو در آن می‌خوانی و به آگاهی من آن نرسیده است که این سهم از خمس کاملاً برای شما مسلم باشد. فرمود: آیا آن برای تو و خویشاوندان توست؟ گفت: نه، بلکه بخشی از آن را برای شما انفاق می‌کنم و بقیه را در منافع مسلمین مصرف می‌نمایم، فرمود: این، حکم خداوند نیست. [۱۵۲] یعنی: و بدانید که آنچه را به غنیمت گرفته‌اید، خمس آن برای خداوند و پیامبر و برای خویشاوندان پیامبر است. سپس ابوبکر به او گفت: پدر و مادرم فدای تو باد. من می‌شنوم و فرمان می‌برم از کتاب خدا و حق رسول خدا صلی الله علیه و آله و حق خویشاوندان او را و من، در کتاب خدا می‌خوانم آنچه را تو در آن می‌خوانی و به آگاهی من آن نرسیده است که این سهم از خمس کاملاً برای شما مسلم باشد. فرمود: آیا آن برای تو و خویشاوندان توست؟ گفت: نه، بلکه بخشی از آن را برای شما انفاق می‌کنم و بقیه را در منافع مسلمین مصرف می‌نمایم، فرمود: این، حکم خداوند نیست. [۱۵۳]. در فتوح البلدان و طبقات ابن سعد و تاریخ اسلام از ذهبی و شرح النهج، از [صفحه ۱۳۱] ام‌هانی است که گفت: فاطمه دخت رسول الله، نزد ابوبکر (رض) رفت و گفت: هر گاه بمیری چه کسی از تو ارث می‌برد؟ گفت: فرزندان و خانواده‌ام. فرمود: پس تو را چه شده است که به جای ما وارث رسول خدا شده‌ای؟ گفت: ای دختر رسول خدا، پدرت طلا و نقره به ارث نگذاشته است. فرمود: سهم ما از خیر و ملک خالص ما، فدک است. و لفظ طبقات ابن سعد این است که: پس سهم خداوند که آن را برای ما قرار داد و ملک خالص ما که در دست توست چه می‌شود؟ در لفظ ابن ابی‌الحدید و تاریخ اسلام ذهبی چنین آمده است: ابوبکر گفت: ای دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله، چنین نکرده‌ام. فرمود: چرا، تو فدک را قصد کرده و آن را که خالص برای پیامبر صلی الله علیه و آله بود، گرفته‌ای، و قصد کردی آنچه را که خداوند از آسمان نازل کرده است، و آن را از ما دور ساختی. [۱۵۴]. حضرت زهرا علیها السلام همه‌ی حقوق خود را مطالبه نمود ولی چیزی از آنها را بدست نیآورد و نمی‌دانم که چرا آنها را از او بازداشتند و مطالبات او را رد نمودند! یا اینکه در ادعای خود، دروغ گفته بود و حاشا برای کسی که کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را فهمیده و حقیقتاً به وحی ایمان آورده باشد که چنین افترائی را نسبت به او مدعی شود و تو دانسته‌ای که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله در سخن گفتن درباره حضرت فاطمه علیها السلام چقدر تأکید داشته است تا آن قوم، دچار اشتباه نشوند و چگونه ممکن است که دروغ بگویند، در حالی که وی به نص قرآن مطهر گشته و در کردارش معصوم و راست گفتار بوده است آنگونه که در روایات آمده و اوست که خداوند برای خشمش، خشمگین می‌شود و برای خرسندیش، [صفحه ۱۳۲] خرسند می‌گردد، او زهرا علیها السلام است، میزان یا معیار حقی که بوسیله آن باطل شناخته می‌شود و باید گفت خطا و لغزش بزرگی را مرتکب شده کسی که شک کند حقی را که او مطالبه نمود زیرا که این به معنی شک کردن در سخن خدای تعالی و سخن پیامبر اوست. در اینجا مجالی برای هیچ مدعی وجود ندارد تا ادعا کند که او از حقوق خود بی‌خبر بوده و این ادعا که شاید نشنیده و نمی‌دانسته که او از پدرش ارث نمی‌برد و از این امر که خلیفه می‌تواند در ملکش هر گونه که بخواهد تصرف نماید بی‌اطلاع بوده است. زیرا محال است که رسول خدا صلی الله علیه و آله. از بیان این امر برای دخترش زهرا علیها السلام غفلت کند در حالی که اطلاع از این امر در درجه نخست، مربوط به خود فاطمه است و ارتباطی به دیگر مسلمانان ندارد... و بیاد بیاوریم که همسرش علی بن ابیطالب است که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره او فرمود: «من شهر علم هستم و علی دروازه آن است»

[۱۵۵] و علی ادعای حضرت فاطمه علیهاالسلام را مورد تأکید قرار داد، هنگامی که ابوبکر گفت: رسول خدا فرموده است: «ما چیزی را به ارث نمی‌گذاریم، آنچه را بر جای می‌گذاریم صدقه است»، پس علی گفت: «و ورث سلیمان داود» یعنی: و سلیمان وارث داود شد، و گفت: «یرثی و یرث من آل یعقوب» یعنی وارث من می‌شود وارث آل یعقوب. ابوبکر گفت: مطلب چنین است و تو بخدا می‌دانی همانند آنچه من می‌دانم، علی گفت: این کتاب خداوند است که سخن می‌گوید! پس، ساکت شدند و رفتند [۱۵۶]. بنابراین حضرت فاطمه کاملاً می‌دانست که چه می‌کند و دارای علم کامل [صفحه ۱۳۳] به حقوق خود بود. و گرنه چرا خشم خود را تا هنگام وفات خویش ادامه داد و از این امر صرف‌نظر ننمود بلکه از قرآن حکیم برای ابوبکر دلیل آورد که به عکس ادعای تو پیامبران ارث می‌دهند. و آن خطبه را در برابر خلیفه اول پس از آنکه او را از حقش در آنچه به وی (از جانب پیامبر) بخشیده شده بود مانع گردید و نیز از ارث و حقش در خمس جلوگیری کرد، ایراد نمود. در شرح النهج و بلاغات النساء از احمد بن طاهر بغدادی آمده است: هنگامی که به فاطمه خبر رسید که ابوبکر تصمیم گرفته است تا تو را از فدک منع کند، روسریش را بر سر خود پیچید و چادر خود را پوشید و همراه با عده‌ای از اطرافیان و زنان قومش به راه افتاد در حالی که پای بر دنباله لباس خود می‌گذاشت و راه رفتنش تفاوتی با راه رفتن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نداشت. و تا اینکه بر ابوبکر وارد گردید. او در کنار جمعی از مهاجرین و انصار و افراد دیگر نشسته بود. پس در برابر فاطمه پرده‌ای زده شد، آنگاه آهی کشید، که حاضران همه به گریه افتادند و آن جلسه به لرزه درآمد. اندکی تأمل فرمود تا گریه آنان آرام شود و غلغله‌شان به پایان رسد. آنگاه سخن خود را با حمد و سپاس خداوند عزوجل و درود بر رسول خدا آغاز کرد و سپس فرمود: من فاطمه هستم دختر محمد، به گذشته بازگشته و می‌گویم: پیامبری از خودتان به سوی شما آمد که آنچه شما را به زحمت اندازد بر او گران است و نسبت به شما حریص و به مؤمنان، دلسوز و مهربان می‌باشد. اگر او را عزیز و گرامی می‌شمارید او پدر من است نه پدر شما و برادر و پسر عم من نیز (علی) است نه برادر و پسر عم مردان شما! سپس به خطبه خود ادامه داد تا آنجا که فرمود: اما شما اینک ادعا می‌کنید که ما را ارثی نباشد، آیا حکم جاهلیت را می‌خواهند، و چه کسی حکمش از خداوند بهتر باشد، برای گروهی که یقین [صفحه ۱۳۴] دارند، ای فرزند ابی‌قحافه! آیا تو از پدرت ارث می‌بری و من از پدرم ارث نبرم! چیزی را به افتراء آورده‌ای، پس آن را لجام بسته و روانه شده داشته باش که روز حشر به دیدارت می‌آید که بهترین داور، خداوند است و او ضامن محمد است. و وعده دیدار ما به قیامت باشد و در ساعت قیامت بیهوده کاران زیان خواهند دید. فاطمه زهرا در جریان خطبه شیوایش، احتجاج خود را با استناد به آنچه در قرآن درباره میراث پیامبران آمده است ادامه داد و گفت: آیا عمداً کتاب خدا را رها کرده آن را پشت سر خود افکنده‌اید؟ در حالی که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید: (و ورث سلیمان داود) [۱۵۷] یعنی: «و سلیمان وارث داود شد»، و خدای عزوجل در بیان خبر یحیی بن زکریا فرمود: (فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب) [۱۵۸] یعنی: «پروردگارا به من فرزندی عنایت کن که وارث من و وارث آل یعقوب باشد» و خدای بلند مرتبه فرمود: (و اولوا الارحام بعضهم اولی بعض فی کتاب الله) [۱۵۹] یعنی: «و در کتاب خدا خویشاوندان بعضی نسبت به بعضی دیگر شایسته‌ترند»، و فرمود: (یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) [۱۶۰] یعنی: «خداوند شما را سفارش می‌کند در مورد فرزندانان که پسر را بهره‌ی دو دختر باشد»، و فرمود: (ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الاقرین بالمعروف حقا علی المتقین) [۱۶۱] یعنی: «اگر مالی را بر جای نهاد، به نیکی وصیت کند برای والدین و خویشان، حقی است بر پرهیزکاران، و شما ادعا [صفحه ۱۳۵] کرده‌اید که مرا نه بهره‌ای باشد و نه ارثی از پدرم»، آیا خداوند با آیه‌ای حقوق مخصوصی برای شما قرار داده که پدرم صلی الله علیه و آله را از آن خارج و محروم نموده باشد یا اینکه می‌گویید: اهل دو دیانت هستند که از یکدیگر ارث نمی‌برند. آیا من و پدرم اهل یک دیانت نیستیم یا اینکه شما نسبت به قرآن از پدرم و عموزاده‌ام آگاه‌تر هستید؟! آیا نکند حکم جاهلیت را می‌خواهید اجرا کنید؟!... [۱۶۲]. حضرت زهرا، در پیشگاه خداوند عزوجل، دارای درجات قدسیه‌ای است که اعتماد کامل به صحت آنچه ادعا می‌کند و اطمینان تام را نسبت به آنچه بر زبان می‌راند، واجب

می‌سازد. و آن حضرت علیها السلام در کلامش نیازی به شاهد ندارد... و ادعایش به تنهایی صحت مورد ادعا را بطور کامل و بدون هیچ نقصی آشکار می‌سازد. و با وجود این، آنگونه که گفتیم، شاهدهی را آورد که گمان نمی‌کنم احتیاج به شاهد دیگری همراه او باشد. و او حضرت علی علیه السلام برادر پیامبر صلی الله علیه و آله است که هرگز از حق و قرآن، جدا نمی‌شود ولی شهادت او نیز رد شد و به جانم سوگند که شهادت علی، از شهادت خزیمه شایسته‌تر است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آن را برابر با شهادت دو عادل قرار داد. ۴۰۰. و اگر دست کم بگیریم و بپذیریم که شهادت دادن علی علیه السلام برابر با گواهی دادن یک مرد از مؤمنان عادل باشد، پس چرا ابوبکر از فاطمه نخواست تا سوگند یاد کند، که یا سوگند می‌خورد و یا اینکه ادعایش رد می‌شد؟ به جهت وجوب حکم کردن با یک شاهد و سوگند. آنگونه که مسلم در آغاز کتاب قضاوتها، از ابن عباس روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با سوگند و شاهد، حکم صادر می‌نمود و در کتاب الکنز از دار قطنی از ابن عمار روایت کرده، گفت: خداوند در مورد حق به دو شاهد حکم فرموده، پس هر گاه دو شاهد بیاورد، حقتش را می‌برد و اگر یک [صفحه ۱۳۶] شاهد بیاورد، همراه وی باید سوگند یاد کند. و آنچه سبب حیرت عقول و خردها می‌شود آنکه فاطمه تکذیب می‌شود و دعوایش رد می‌شود و شهادت دادن علی پذیرفته نمی‌گردد. همه اینها، به خاطر این است که آنها حریص بوده‌اند تا بخشش رسول خدا صلی الله علیه و آله از او بازداشته شود. پس از آنکه آنان عطیه مزبور را از ترکه رسول صلی الله علیه و آله یعنی از حقوق ورثه‌اش، قرار دادند. اما آنان حدیث: «انبیاء از خویش ارث نمی‌گذارند» را آوردند و حضرت زهرا در خطبه‌اش با آنان به احتجاج ایستاد که وی مستحق ارث بردن از حضرت رسول است و از ادله قرآنی بیان کرد، آنچه تشنگی را سیراب و حق را بیان می‌نماید و آیاتی را تلاوت نمود که در آنها پیامبران ارث بر جای گذاشته‌اند و اینکه حکم آن آیات عام است و شامل دختر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌شود، سپس به آیات عمومی ارث، اشاره فرمود که در آنها حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله، مورد خطاب واقع شده و خود آن حضرت شایسته‌تر است که بر او و سپس بر دیگر مسلمین منطبق گردند. سید عبدالحسین موسوی می‌گوید: «ارث گذاشتن پیامبران مورد نص است در عموم قول خداوند بلند مرتبه که فرموده است: (للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون مما قل منه او کثر نصیبا مفروضا) [۱۶۳] یعنی: «مردان را بهره‌ای باشد از آنچه پدر و مادر و خویشاوندان بر جای گذارند»، از آنچه کم باشد یا زیاد، بهره‌ای مشخص گشته، و قول خدای تعالی: (یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) [۱۶۴] یعنی: «خداوند شما را سفارش می‌کند در مورد فرزندان که پسر [صفحه ۱۳۷] را همانند بهره دو دختر باشد»، تا آخر آیات مواریث که همه آنها عام و کلی هستند و شامل حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله می‌شوند و افراد غیر از او از انسانهای دیگر را نیز در برمی‌گیرند. و آن بنا به فرموده‌ی خدای عزوجل است که: (کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم) [۱۶۵] یعنی: «روزه بر شما واجب گردیده است همان‌گونه که بر کسانی که پیش از شما بوده‌اند نیز واجب گردیده بود»، و خدای سبحانه و تعالی فرمود: (فمن کان منکم مریضا أو علی سفر فعدله من ایام اخر) [۱۶۶] «پس هر که از شما بیمار یا مسافر باشد، در روزهای دیگری» (روزه را قضا نماید) و همچنین گفته خدای تعالی در آیه: (حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر) [۱۶۷]. یعنی: «مردار و خون و گوشت خوک بر شما حرام گردانیده شده است»، و مانند آن، از آیات احکام شرعی که در آنها، پیامبر صلی الله علیه و آله و هر مکلفی از افراد بشر مشترک است و فرقی میان وی و آنان نیست. جز این که خطاب متوجه آن حضرت است تا به آن عمل کند و به دیگران ابلاغ نماید. پس او از این جهت در التزام به حکم خدا، از دیگران شایسته‌تر است و همین‌گونه هستند آیه‌های میراث که در عمل به ظاهر آیات کریمه، آن حضرت را هم چون دیگر افراد مردم، مورد شمول قرار می‌دهد» [۱۶۸]. اما اینکه پیامبران پیشین، مال را به ارث گذاشته‌اند، این چیزی است که ما آن را در ظاهر آیاتی که درباره زکریا علیه السلام و دیگر پیامبران سخن گفته‌اند، می‌یابیم بهمان گونه‌ای که فاطمه زهرا، در خطبه بیان فرمود. اما شاید کسی باشد که ادعا نماید ارث پیامبران، علم بوده است نه ثروت! ولی این خلاف ظاهر آیات است. [صفحه ۱۳۸] زیرا که لفظ

ارث، در لغت و شریعت بکار نرفته مگر در مورد آنچه از ارث دهنده به ارث گیرنده (مانند اموال) منتقل می‌شود معمولاً این لفظ در غیر مال بکار نمی‌رود مگر بر سبیل مجاز و توسع، لذا بدون دلالت و قرینه، از حقیقت به مجاز نیز متعدی نمی‌شود... و خلاصه آنکه ناچار باید ارث در آیات قرآنی را، که در مورد میراث پیامبران سخن می‌گویند، به ارث مال و نه علم و شبیه آن، حمل کرد و حمل لفظ یرثی (وارث من می‌شود) از معنای حقیقتش که به ذهن متبادر می‌شود می‌آید، در حالی که قرینه‌ای وجود ندارد که مقصود در آیات، به ارث گذاشتن علم باشد و هر کس مدعی آن است، بر او لازم است که آن را اثبات نماید. و بر فرض آنکه پیامبران، علم را برای فرزندان و خویشان خود به ارث گذاشته باشند، پس در این صورت چرا علم را از کسانی که آن را از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث برده‌اند، نپذیرفته و کلام این وارثان، یعنی وارثان علم رسول خدا صلی الله علیه و آله را، که به احکام دین از دیگران داناتر بوده‌اند، مورد عمل قرار نداده و برای در امان ماندن از گمراهی، از آنان پیروی نکرده‌اند؟ چنانکه (پیامبر صلی الله علیه و آله) فرمود: «من در میان شما چیزی بر جای گذاشته‌ام که پس از من تا زمانی که به آنها چنگ زده باشید، گمراه نمی‌شوید». اما آنچه سؤال برانگیز است، ارث بردن همسران پیامبر است که در خانه‌های آن حضرت نمایان است که از میان همسرانش، اختصاص به عایشه یافت. و چگونه برای وی ممکن گشت که در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله باقی بماند با وجود آنکه بر حسب ادعایشان، آن خانه به ارث داده نمی‌شود و البته ثابت نیز نشده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان حیاتش آن خانه را به مالکیت او داده باشد. پدرش یعنی خلیفه اول نیز، از او درخواست بینه نمود و مالکیت خانه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بی‌هیچ گفتگویی به وی منتقل گردید. و او متصرف آن خانه شد تا آنجا که ابوبکر و عمر از وی اجازه خواستند که در جواز رسول خدا صلی الله علیه و آله به [صفحه ۱۳۹] خاک سپرده شوند. همچنانکه او مانع از دفع امام حسن علیه‌السلام شد که، به فرض میراث بودن آن خانه، بیش از عایشه در آن سهم داشته، زیرا که عایشه یک نهم از یک هشتم ارث را استحقاق دارد به این اعتبار که او یکی از نه همسری است که هنگام وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله در عقد ازدواج آن حضرت بودند و آنگونه که معلوم است، زوجه یک هشتم میراث را می‌برد، هر گاه (متوفی) فرزند داشته باشد، در حالی که امام حسن علیه‌السلام از طریق مادرش فاطمه علیها‌السلام بیش از عایشه ارث می‌برد، ولی با وجود این، یعقوبی درباره‌ی واقعه وفات حسن بن علی علیه‌السلام، برای ما نقل می‌کند: «سپس جنازه حسن علیه‌السلام را خارج کردند و قصد داشتند او را به سوی قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله ببرند، پس مروان بن حکم و سعد بن عاص، سوار شدند و مانع از این امر گشتند، تا آنجا که نزدیک بود فتنه‌ای برپا شود، و گفته‌اند که عایشه بر قاطری خاکستری رنگ سوار شد و گفت: «خانه من است، به هیچ کس در آن، اجازه‌ای نمی‌دهم» [۱۶۹]. قرآن حکیم ثابت نموده است این خانه‌هایی که همسران پیامبر در آنها جای داده شده بودند متعلق به خود آن حضرت بوده نه به همسرانش. چنانکه خدای تعالی فرموده است: (یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم) [۱۷۰] یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به خانه‌های پیامبر وارد نشوید، تا اینکه به شما اجازه داده شود»، پس منسوب بودند خانه‌ها به پیامبر واضح است و این، اصل می‌باشد، و همسران آن حضرت عرضی بر این خانه‌ها بوده‌اند و کسی اعتراض نمی‌کند به اینکه خدای تعالی همچنین فرموده است که: (و قرن فی بیوتکن و لا- تبرجن تبرج الجاهلیة الاولى) [۱۷۱] یعنی: «و در خانه‌هایتان آرام گیرید و همچون خارج شدن در جاهلیت پیشین، خارج نشوید»، زیرا که [صفحه ۱۴۰] کلمه (بیوتکن) یعنی: «خانه‌هایتان» در اینجا شامل خانه‌ای می‌شود که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشته، که معمولاً، همسر پس از وفات شوهرش در آنجا زندگی می‌کند... زیرا که همسر یا به خانه خویشانش می‌رود و یا اینکه در منزل شوهرش باقی می‌ماند و این مورد دوم انجام نمی‌شود مگر به یکی از دو راه، یعنی یا اینکه در حیات شوهرش مالک آن شده و یا اینکه آن را از وی به ارث برده باشد و اما حالت دوم در مورد همسران پیامبر صلی الله علیه و آله باید غیر ممکن بوده باشد، زیرا نزد کسانی که به حدیث «ارث نمی‌دهیم»، ایمان داشته باشند، نباید ارثی به همسران پیامبر صلی الله علیه و آله برسد. در مورد اول هم، ثابت نشده که پیامبر صلی الله علیه و آله خانه‌ها را به همسرانش

بخشیده باشد، در حالی که می‌دانیم فدک به فاطمه زهرا، بخشیده شده بود، آن چنانکه در تفسیر آیه: (و آت ذا القربی حقه) [۱۷۲] یعنی: «و به خویشاوند، حقیقتش را برسان»، آمده است [۱۷۳]. بنابراین کلمه (بیوتکن) دلالتی بر مالکیت همسران پیامبر صلی الله علیه و آله، بر خانه‌های آن حضرت ندارد بلکه بر پایه آیه اول انتساب خانه‌ها به پیامبر صلی الله علیه و آله واضح است و همان است که آیه دوم را در حال حیات پیامبر صلی الله علیه و آله مقید می‌سازد. و ثابت می‌سازد که خانه‌ها میراثی از پیامبر صلی الله علیه و آله یا خانه‌های بستگان آن همسران است که پس از وفات پیامبر به آنجا رفته‌اند. آنان از صدیقه طاهره بینه خواستند اما از غیر او چنین چیزی را مطالبه نمودند... راستی علت چیست؟ این مطلبی است که حوادث آن را آشکار خواهند ساخت، به شرحی که بیان خواهیم کرد. [صفحه ۱۴۱]

فدک خود یک رمز و پیام ویژه است

از طریق قرآن، با حضرت زهرا، آشنا شدیم او را نمونه‌ی والای ایمان و تقوا و ورع و زهد و عصمت یافتیم... برای ما، والاترین نمونه‌های معانی ایثار، در حضرت زهرا و اهل بیت (علیهم‌السلام)، تجلی یافت... طعمشان را به مسکین و یتیم و اسیر، می‌بخشند. خداوند، او را به همراه پدر و همسر و فرزندان، مورد ستایش قرار داده و به حقیقت از پلیدی پاکشان کرده و آنان را توصیف کرده که به نذر خود وفا کرده و از روزی که شر آن فراگیر است، ترسیده‌اند و نیز خدای تعالی از زبان آنان فرموده است: (انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا) یعنی: «همانا که ما برای خدا، شما را اطعام می‌نماییم و از شما نه مزدی می‌خواهیم و نه سپاسی» سپس، خدای سبحانه و تعالی، مودت آنان را اجر رسالت قرار داد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در مورد دخترش سخن می‌گوید در حالی که کلماتش پر از فیض است تا به حضرت زهرا علیهاالسلام هاله‌ای از قدسیت ببخشد که همه قدیسان و اولیاء، در برابرش به احترام و تجلیل می‌ایستند. این فاطمه علیهاالسلام، این بانوی والا مقام که بطور کامل می‌داند که وی جز برای آخرت، آفریده نشده... از آن نوع انسانها بوده است که هیچ ارزشی برای حطام دنیا قایل نبوده و هم اوست که به نقل تاریخ در شب زفافش جامه عروسیش را به زنی سائل و بینوا هدیه کرد [۱۷۴]. او همان کسی است که ای برادران (و خواهران) او را از خلال بررسی [صفحه ۱۴۲] آیات قرآن کریم، که در حق وی نازل شده، و از خلال سخنان پدرش و سیره‌ی عطرآگینش، شناخته‌اید... و دریافته‌اید که این فاطمه زهرا علیهاالسلام والاتر از آن است که قطعه زمینی را مطالبه نماید و علایق دنیوی داشته باشد. پس، اصرار وی بر مطالبه حقوق مادیش که در فدک و غیر آن در خمس و میراث از خود بروز می‌داد، برای چه بوده است؟! وی، بر چیزی حریص نبوده است که سرانجام آن چیز زوال در این دنیا باشد و محال است که بتوانیم در مورد حضرت زهرا مدعی شویم که دنیا را بر خلیفه اول دگرگون ساخت، به خاطر چیزی که به دنیا ارتباط داشت و وابسته به تعلقات آن بود. خصوصاً آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به وی خبر داده بود که مرگ وی نزدیک است و به زودی به آن حضرت خواهد پیوست. پس باید امر عظیمی در بین بوده باشد که حضرت زهرا علیهاالسلام، با مطالبه فدک، آن را هدف قرار داده باشد. از مجموع احادیثی که در اثنای مطالعه خود بر آنها آگاه شدم، به هدف و انگیزه مطالبه فدک از سوی حضرت فاطمه، و سپس اتخاذ آن موضع در برابر خلفاء و نیز به خشم آمدن آن حضرت و شبانه و محرمانه به خاک سپردنش، راه یافتیم. اندکی پس از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بلافاصله، اختلاف بر سر خلافت پیش آمد. بعضی‌ها خلافت علی علیه‌السلام و اهل بیت را فریاد می‌کردند اما دیگران معتقد به مشروعیت ماجرای سقیفه و روی کار آوردن ابوبکر بودند... حوادث بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله ابعاد دیگری یافت و فدک، تنها یکی از حلقه‌های مبارزه میان یاران سقیفه و اهل بیت علیهم‌السلام بود که به فرماندهی حضرت علی و فاطمه (ع) بر سر آن معارضه می‌کردند. خانه فاطمه محل دیدارهای [صفحه ۱۴۳] معارضین بود. ابن قتیبه در تاریخ خود گفته است: «ابوبکر رضی الله عنه، جویای گروهی شد که از بیعت با وی خودداری نموده و در خانه علی و «فاطمه» فراهم آمده بودند و حاضر نشدند که

خارج شوند، پس عمر، دستور داد تا هیزم بیاورند و از آنها می‌خواست که به اجبار و زور، بیعت کنند، او گفت: سوگند به آنکه جان عمر در دست اوست، یا باید بیرون بیاید و یا اینکه خانه را بر هر که در آن است، به آتش می‌کشم. به او گفتند: ای ابوحفص، فاطمه در آن است. گفت: اگر چه... پس فاطمه رضی‌الله‌عنها، بر در خانه خود ایستاد و گفت: من سراغ ندارم گروهی در محضری بدتر از محضر شما جای گرفته باشند. جنازه رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله را در برابر ما، رها کردید و به امر خودتان پرداختید، نه از ما درخواست امارت و حکومت کرده‌اید و نه حق ما را به ما داده‌اید [۱۷۵]. فاطمه علیهاالسلام فریاد مخالفت بلند کرده و مشعل حقیقت را به دست گرفت تا برای توده‌های مردم، که امر بر آنها مشتبه شده بود، موضوع را بیان کند و بدینگونه برای همه تاریخ، ثابت نمود خلیفه‌ای که در اولین اقداماتش، بر املاک رسول خدا تعدی کرده، نه تنها پیرو آن حضرت نیست بلکه کودتایی علیه آن حضرت همانند همه کودتاهایی که در عالم به وقوع می‌پیوندد، ترتیب داده است. املاک سابقین را مصادره می‌کنند هر شخصی که از تعصب مذهبی بدور باشد و مسائل اولیه سیاست را بفهمد، هدف مصادره «فدک» و اخراج کارگران فاطمه از آن را، آنهم به اتکاء به زور، آنگونه که نویسنده الصواعق المحرقة با «غصب فدک از فاطمه» از آن تعبیر می‌کند، درک می‌نماید. با این وصف روشن می‌گردد که قطعه زمین «فدک»، هدف و مقصود اصلی حضرت [صفحه ۱۴۴] فاطمه علیهاالسلام نبوده، بلکه مقصود وی خلافت اسلامی است که حق همسرش حضرت علی بن ابیطالب می‌باشد، آنگونه که بیان خواهیم کرد. رموز و اسرار مطالبه‌ی فدک را می‌توان بشرح زیر، خلاصه نمود: ۱- فاطمه، همچون دیگر افراد بشر، حق خود را مطالبه می‌کرد، خواه این حق، بخشش یا عطیه‌ای از رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله باشد، یا میراث یا حقوقی شرعی هم چون خمس. و از جهت این حق طبیعی است که حضرت زهرا، اقدام نمود تا واقعیت آن گروه را بر ملا سازد و بدین وسیله حقیقت آنان را آشکار نماید چنانکه حکمت اقتضا می‌نمود که اقدام، از سوی حضرت زهرا علیهاالسلام صورت گیرد. زیرا پس از آنکه حاکم جدید همه امتیازات هاشمیان را در اختیار گرفته بود... اقدام به مطالبه از سوی حضرت علی بن ابیطالب و دیگر هاشمیان در شرایطی که آنان از بیعت کردن با خلیفه و پذیرش آنچه در سقیفه روی داده، خودداری کرده بودند، مشکل بوده و هر گونه تحرکی از سوی آنان، بهانه برای تصفیه‌ای می‌شد که نشانه‌هایش از خلال سخنان گروه سقیفه در افق هویدا شده بود، زیرا که آنان در مورد شیوه و تاکتیکی که هاشمیان و در راس آنان حضرت علی علیه‌السلام را مجبور به بیعت کنند، با هم به بحث و تبادل نظر پرداخته بودند. لذا ایجاد هر بهانه می‌توانست عمرو ابوبکر را به هدف خویش برساند. ۲- حضرت زهرا، مطالبه کردن فدک را فرصت خوبی برای اظهار نظر خود درباره خلافت یافت زیرا لازم بود که نظریات خود را در برابر توده‌های مردم بیان کند و مسجد را، مکانی مناسب برای این کار، به شمار آورد. زیرا آنجا جایگاه خلافت بود و جایی بود که پدرش در آنجا در مورد فضیلت و جایگاه فاطمه در نزد خداوند و درباره صداقت و زهد و قدسیتش، سخن‌ها گفته بود، لذا، خود را در خطبه معرفی نمود و گفت: «و بدانید که من فاطمه هستم و پدرم [صفحه ۱۴۵] محمد صلی‌الله‌علیه و آله است» پس از آن به انجام وظیفه مکتبش پرداخت با این هدف که بیان کند کار خلافت به کجا کشیده است و حقایق را نیز آشکار نماید، تا بدین وسیله هلاک گردد آن که از روی دلیل هلاک می‌گردد و زنده بماند آن که از روی دلیل زنده می‌ماند. ۳- بحث فدک بهانه و پوششی بود تا راه را برای بیان مقصود اصلی و نهائی که همانا خلافت غصب شده بود باز کند، مسئله و مقصود اصلی به همسرش اختصاص داشت که آن ولایت امری و حکومت بر مسلمین بود... لذا فدک مستقیماً به خلافت مرتبط گشت و محتوای آن دگرگون و معنایش مهمتر شد زیرا از آن پس، منحصر به قطعه زمین محدودی نبود، بلکه معنای آن خلافت و مربوط به همه سزمینهای اسلامی بوده است. و این مطلبی است که نواده آن حضرت، یعنی امام موسی بن جعفر کاظم علیه‌السلام آن را بیان فرمود. در آن هنگام که هارون الرشید عباسی به او اصرار می‌نمود که فدک را بگیرد. امام به او گفت: من آن را تحویل نمی‌گیرم مگر با همه‌ی مرزها و حدودش. هارون الرشید گفت: حدود آن کدام است؟ آن حضرت علیه‌السلام فرمود: حد نخست، عدن است و حد دوم سمرقند و حد سوم، آفریقا و حد چهارم نیز دریا از حوالی خزر و ارمنستان است. رشید به آن حضرت

گفت: پس چیزی برای ما باقی نماند، بیا در جای من بنشین - یعنی تو همه قملرو اسلامی در دوره‌ی عباسی را مطالبه نموده‌ای - امام فرمود: من به تو گفتم که اگر حدودش را معین کنم، آن را باز نمی‌گردانی. بنابراین، فدک، تعبیر دوم و بیان رمزگونه در مورد خلافت اسلامی است. یعنی حضرت زهرا علیهاالسلام فدک را مقدمه‌ای برای رسیدن به موضوع خلافت قرار داده بود. [صفحه ۱۴۶] ابن ابی‌الحدید در شرح خود گفته است: «از علی بن الفارقی، مدرس مدرسه غربی در بغداد پرسیدم و گفتم: آیا فاطمه راست می‌گفت؟ گفت: آری. گفتم: پس چرا ابوبکر در حالی که وی را راستگو می‌دانست، آن را به او تحویل نداد؟ او در جواب لبخندی زد و سپس با وجود اینکه فردی متشخص و محترم بود و کمتر به مزاح می‌پرداخت، سخنی زیبا و جالب بر زبان آورد و گفت: اگر امروز فدک را، با همین ادعا یعنی راستگویی فاطمه، به او می‌داد، فردا باز می‌آمد و خلافت را برای شوهرش مطالبه می‌نمود و او را از جایگاهش دور می‌ساخت. لذا برای او امکان نداشت که عذری بجوید و یا با چیزی موافقت نماید. زیرا در آن صورت بر خود ثابت می‌کرد که او در ادعای خود، هر چه باشد، راستگو بود بدون اینکه نیازی به دلیل و گواهان داشته باشد» [۱۷۶]. آنچه ادعای ما را ثابت می‌کند که خلافت هدف اساسی بوده است، مطلبی که در کتاب الامامه و السیاسه از قول ابن‌قتیبه آمده است: «علی، کرم الله وجهه، بیرون آمد در حالی که فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله را شب هنگام بر مرکبی سوار کرده بود و به سوی مجالس انصار رفت و از آنان یاری خواست و آنان می‌گفتند: ای دختر رسول خدا، بیعت ما با این مرد انجام شده است و اگر همسر و عموزاده‌ات، پیش از ابوبکر نزد ما می‌آمد، ما هیچ‌کس دیگر را با وی برابر نمی‌دانستیم. پس، علی، کرم الله وجهه، گفت: آیا می‌گویید که باید پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را در خانه‌اش رها می‌کردم و او را به خاک نمی‌سپردم و برای نزاع با مردم بر سر قدرت، خارج می‌شدم؟ پس فاطمه گفت: ابوالحسن انجام نداد مگر [صفحه ۱۴۷] آنچه را که شایسته وی بود و به خدا سوگند، آنان انجام دادند آنچه را که خداوند با آنان حساب خواهد کرد و از آنها مطالبه خواهد نمود» [۱۷۷]. فاطمه علیهاالسلام در مورد خلافت، موضعی واضح داشت تا آنجا که خانه‌ی وی، در نظر گروه سقیفه، مرکز مبارزه و مخالفت بود. تا آنجا که عمر در بیان راز حادثه‌ی سقیفه، آن را فتنه‌ای دانست که خداوند، مسلمین را از شرش حفظ کرد و گفت: علی و زبیر و همراهان او در خانه فاطمه، از پیوستن به ما خودداری نمودند [۱۷۸]. هاشمیان در خانه فاطمه علیهاالسلام تجمع نموده، مخالفت خود را با آنچه در سقیفه پیش آمد، اعلام نمودند، بعضی از انصار نیز همراه آنان بودند و شعار می‌دادند: جز با علی، بیعت نخواهیم کرد! این خبر را ابن‌اثیر نقل کرده است. سپس ادامه می‌دهد: «علی و بنی‌هاشم و زبیر و طلحه، از بیعت خودداری نمودند و زبیر گفت: شمشیرم را غلاف نمی‌کنم، تا اینکه با علی بیعت شود. پس عمر گفت: شمشیرش را بگیرید و آن را بر سنگ بزنید» [۱۷۹] و در تاریخ یعقوبی آمده است که: «براء بن عازب آمد و درب خانه را بر روی بنی‌هاشم کوبید و گفت: ای گروه بنی‌هاشم، با ابوبکر بیعت شد. پس بعضی از آنان گفتند: مسلمانان کاری انجام نمی‌دادند مگر اینکه ما در میانشان باشیم زیرا ما به محمد صلی الله علیه و آله نزدیک‌تریم. آنگاه عباس گفت: به خدای کعبه، کار خود را کردند» [۱۸۰]. و نیز نقل می‌کند که: «جمعی از مهاجرین و انصار از بیعت با ابوبکر خودداری نموده به علی بن ابیطالب گرویدند که عباس و فضل فرزند عباس و زبیر و مقداد و سلمان و عمار، از جمله آنان بودند» «و به ابوبکر خبر رسید که این [صفحه ۱۴۸] گروه همراه علی در خانه فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله گرد هم آمده‌اند. ابوبکر همراه عده‌ای آمد و بر خانه یورش برد» [۱۸۱]. بنابراین حضرت زهرا مبارزه و معارضه را در تمام ابعاد آن دنبال می‌کرد، زیرا این پیکار از خانه او آغاز شده بود. اما همچنان که آشکار است، وظیفه و نقش هر مبارز، از شخصی به شخص دیگر متفاوت است به این علت فاطمه علیهاالسلام برای انجام نقش مبارزاتی خویش بر شخصیت پاک مقدس خود، اتکاء نمود. زیرا قرآن و پیامبر خدا، مسلمین را با آن شخصیت آشنا ساخته بودند، لذا بر این پایه مخالفت خود را اعلام نمود، چنانکه از متون تاریخی که ما به آنها اشاره کردیم، آشکار است، و برای نیل به هدف مبارزه مطالبه فدک، عنوان شد ولی آن گروه، تلاش کردند تا همه منافذی را که برای رساندن سخن حق به مردم، گشوده می‌گشت ببندند. اما با این وجود، موضع

حضرت زهرا، بمانند نور راهنما باقی ماند. نوری که بوسیله آن، حق آشکار می‌گردد، تا کسانی که خواهان حقیقت باشند، به آن نائل گردند. فاصله میان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان وفات دخترش فاصله زهرا علیها السلام منحنی خطرناکی در تاریخ امت اسلامی بود، که آثار خود را آشکارا برای کسی که گوش شنوا و چشمی بینا داشته باشد، بر جای گذاشته است. در این برهه از زمان، فاطمه علیها السلام نقشی اساسی داشته و در مقابل آن نیز یاران سقیفه دست بسته و خاموش نشستند تا نظاره گر فاطمه زهرا علیها السلام باشند که هر چه را بخواهد انجام دهد. لذا خلیفه و یارانش باید تلاشی بخرج می‌دادند تا این فریاد را خاموش کنند و لذا، حوادثی پر التهاب پیش آمد، آنگونه که در کتاب‌های تاریخ و سیره داستان آن به تفصیل آمده است. [صفحه ۱۴۹]

خلفاء و یورش به خانه زهرا

مبارزه میان یاران سقیفه و هاشمیان و کسانی که خلافت علی علیه السلام را می‌خواستند هنگامی به اوج خود رسید، که یاران علی در خانه فاطمه علیها السلام به تحصن نشستند و مخالفت خود را با خلافت اعلام نمودند. مقامات حاکم برای پیشگیری در آن وقت باید اقدامات عملی مؤثرتری را بکار می‌بستند تا اوضاع بدتر نشود و شرایط در مسیری مخالف با خواسته‌های آنان قرار نگیرد، خصوصاً آنکه طرف‌های مقابل و در راس آنان، علی و فاطمه (ع) دارای قدسیتی بودند که احساسات دیگران را به هیجان می‌آورد و مردم را برای اقدام جهت مقابله با حکومت وامی‌داشت. در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله، جایی که مقر حکومت بود، مشورتها و برنامه‌ریزی‌های گوناگونی برای اجبار معارضین بر قبول بیعت، آغاز گردید. یکی از این توطئه‌ها بستن درب‌ها بود. درب خانه فاطمه، مستقیماً به مسجد باز می‌شد و درب دیگری به جز آن نبود. داستان بستن درب‌ها را باز خواهیم گفت. رسول خدا فقط درب خانه علی علیه السلام را باز گذاردند. نظر یاران سقیفه در این خلاصه می‌شد که باید این عده را مجبور به بیعت ساخت حتی اگر این امر، آنان را ناگزیر به جنگ و کشتن آن مخالفان سازد. در کتاب الامامه و السیاسة آمده است: «عمر نزد ابوبکر رفت و گفت: آیا جلوی این سرباز زننده از بیعت با تو (یعنی علی علیه السلام) را نمی‌خواهی بگیری؟ ابوبکر به قنفذ، که غلام وی بود، گفت: برو و علی را نزد من فراخوان. در ادامه نوشت: او نیز نزد علی رفت. علی به او گفت: چه می‌خواهی؟ گفت: جانشین [صفحه ۱۵۰] رسول خدا، تو را فراخوانده است. علی گفت: چه زود بر رسول خدا، دروغ بسته‌اید. او باز گشت و پیام علی را رساند. گفت: ابوبکر مدتی طولانی گریه کرد. آنگاه عمر گفت: «این سرباز زننده از بیعت با خود را مهلت مده...» [۱۸۲]. اصرار و پافشاری عمر شدید بود او کوشش می‌کرد تا توجه ابوبکر را به اهمیت خودداری علی علیه السلام از بیعت معطوف سازد. عمر در این کار موفق شد، تا آنجا که مشترکاً، علی را به قتل تهدید نمودند. ابن قتیبه می‌گوید: «به علی گفتند: بیعت کن. گفت: اگر نکنم چه خواهد شد؟ گفتند: در آن صورت، سوگند به خدایی که پروردگاری جز او نیست، گردنت را می‌زنیم» [۱۸۳]. کار میان دو جبهه، سخت شد تا آنجا که بنا به نقل یعقوبی، اگر چهل نفر از افراد با اخلاص با علی همراهی می‌کردند، امر خلافت چیز دیگری می‌بود، ولی علی کسی را نیافت تا یاریش دهد. یعقوبی می‌گوید: «خالد بن سعید در سفر بود اما هنگامی که مراجعت نمود، نزد علی رفت و گفت: بیا تا با تو بیعت کنم، که به خدا سوگند، در میان مردم کسی نیست که از تو به مقام محمد صلی الله علیه و آله شایسته‌تر باشد، و عده‌ای نزد علی، جمع شدند و او را به گرفتن بیعت برای خود، فرامی‌خواندند. علی به آنان گفت: فردا با سرهای تراشیده نزد من بیایید، اما به جز سه نفر، کسی نزد او نیامد» [۱۸۴]. برای حفظ قدرت حاکم چاره‌ای جز حمله به خانه و اجبار کسانی که در آن بودند، باقی نماند، حتی اگر آن خانه همان خانه مقدسی باشد که اهل بیت علیهم السلام در آن اقامت داشتند. تا آنجا که درخواست اهل خانه برای خودداری از [صفحه ۱۵۱] به آتش کشیدن و نشکستن حرمت خانه نادیده گرفته شد. این چیزی بود که اتفاق افتاد، هنگامی که ابوبکر افرادی را فراخواند که از بیعت وی خودداری نموده بودند معلوم شد که آنان نزد علی، کرم الله وجهه، بودند «آنگاه عمر را به سوی آنان فرستاد. عمر به آنجا رفت و آنان را که در خانه‌ی علی بودند، صدا زد ولی آنها از بیرون

آمدن، خودداری نمودند. پس هیزم خواست و گفت: سوگند به آنکه جان عمر در دست اوست، بیرون بیاید و یا اینکه خانه را بر سر کسانی که در آن هستند، به آتش می‌کشم. به او گفته شد: ای ابوحفص، فاطمه در آن است. گفت: حتی اگر...». در واقع آنان خواستند که بدین وسیله خلیفه دوم را که در امر گرفتن بیعت برای ابوبکر بسیار سختگیر بود، متوجه سازند ولی وی کاملاً هشیار بود تا آنجا که قصد داشت خانه دختر مصطفی را بسوزاند و به آتش بکشد. یکی از شعرا بنام حافظ ابراهیم، این حادثه را به نظم آورده و گفته است: و قوله لعلی قالها عمر اکرم بسامعها اکرم بملقیها احرقت دارک لا ابقی علیک بها ان لم تباع و بنت المصطفی فیها من کان غیر ابی قحص یفوه بها امام فارس عدنان و حامیها یعنی: و گفته‌ای که عمر برای علی گفت: (ای شنونده آن را گرامی بدار و ای گوینده آن را اگر بیعت نکنی) خانه‌ات را می‌سوزانم و چیزی برای تو باقی نمی‌گذارم، اگر چه دختر مصطفی در آن بوده باشد. و چه کسی به جز ابوحفص این را بر زبان می‌آورد، آن هم در برابر چابکسوار بنی‌هاشم و حامیان او. حضرت زهرا علیهاالسلام از پشت درب خانه با آنان روبرو شد و فریاد کشید، ای فرزند خطاب آیا می‌فهمی به کجا آمده‌ای؟ آیا آمده‌ای تا خانه ما را بسوزانی؟ [صفحه ۱۵۲] گفت: آری [۱۸۵]! برای آن قوم، چیزی جز خلافت، ارزش نداشت، بنابراین بر آن خانه یورش بردند و مردان جنگی را به درون آن فرستادند. یعقوبی می‌گوید: «به ابوبکر و عمر خبر رسید که گروهی از مهاجرین و انصار، همراه علی بن ابیطالب، در خانه فاطمه دختر رسول‌الله، جمع شده‌اند. پس، آنان با عده‌ای آمدند و بر آن خانه یورش بردند» [۱۸۶]. اما نمی‌دانم که چگونه به خود اجازه دادند تا حرمت این خانه را بشکنند، خانه‌ای که پیامبر هنگام هر نماز، حلقه در آن را می‌گرفت و صدا می‌زد: «ای اهل بیت، وقت نماز است، همانا که خداوند می‌خواهد پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را حقیقتاً پاک گرداند» [۱۸۷]. واقعا این جرات برای آنان از کجا پیدا شد تا به خود اجازه دهند حرمت آن خانه را بشکنند، خانه‌ای که رسول خدا، در سفرهایش از آن خارج می‌شد و اولین محل ورود آن حضرت هنگام مراجعت آن خانه بود. خانه‌ای که پیامبر صلی‌الله علیه و آله آن را مقدس می‌دانست و مردم را دستور می‌داد تا آن را مقدس شمارند... در واقع این خلافت بود... و ریاست و حکومت، که نمی‌گذاشت عمر و ابوبکر به قدیست آن خانه توجهی بنمایند. رسول خدا صلی‌الله علیه و آله همه درب‌هایی را که به مسجد بازمی‌شد، به غیر از درب این خانه مسدود ساخت... پس چگونه خود این خانه هدف حمله گروه ابوبکر و عمر قرار می‌گرفت... همه‌ی این امور در برابر چشم و گوش خلیفه یعنی ابوبکر، [صفحه ۱۵۳] اتفاق افتاد، زیرا که منبر وی در هنگامه‌ی این حوادثی که در خانه فاطمه علیهاالسلام جریان داشت، دور از آن نبود. بلکه ابوبکر اعتراف می‌کند که یورش بردن به آن خانه به دستور او بود و آن را یکی از کارهای خود می‌دانست. اما آرزو می‌کرد کاش آن کار را هرگز انجام نمی‌داد. وی در بیماری احتضار می‌گوید: «من بر چیزی از دنیا افسوس نمی‌خورم جز بر سه کاری که آنها را انجام دادم و دوست داشتم که آنها را رها می‌کردم و سه کاری را که خودداری نمودم دوست داشتم که آنها را انجام می‌دادم و سه چیز را دوست داشتم که آنها را از پیامبر صلی‌الله علیه و آله می‌پرسیدم. اما آن سه کاری که دوست داشتم آنها را انجام نمی‌دادم: یکی این که حرمت خانه فاطمه را به چیزی نمی‌شکستم هر چند که آن را برای جنگ با من بسته باشند» [۱۸۸]. در تاریخ یعقوبی، این مطلب چنین آمده است: «... کاش خانه فاطمه دختر رسول خدا را بازرسی نمی‌کردم و مردان جنگی را وارد آن نمی‌ساختم هر چند که برای جنگ با من، بسته شده باشد» [۱۸۹] در این دو متن معتبر، اعتراف خلیفه اول در مورد اینکه حمله به خانه فاطمه به دستور وی صورت گرفته بود، کاملاً آشکار است و شاید دو کلمه «هتک حرمت» و «بازرسی کردن»، دلالتشان واضح باشد خصوصاً اینکه، خانه مورد نظر، پایگاه مبارزه و محل ملاقات هاشمیان بوده و هتک حرمت و بازرسی نزدیکترین معانی بیان‌کننده از هدف سلطه حاکم در آن وقت می‌باشد در اینجا یک بحث لغوی می‌نمایم. واژه «کشف» در لسان العرب ابن منظور، معنایش این است که چیزی را از روی آنچه نهان می‌دارد و می‌پوشاند برداری. لذا به تأکید، بنا به کلام ابوبکر، این امر با [صفحه ۱۵۴] رضایت آنان نبوده و گرنه، تعبیر، دگرگون می‌شد. زیرا که برداشتن چیزی از آنچه نهان ساخته شده است و آشکار کردن آن، از جانب کاشف (یعنی بردارنده از روی پوشش)

صورت می‌گیرد و مکشوف، (یعنی مورد هتک قرار گرفته) در اینجا، خانه عصمت و طهارت، یعنی خانه فاطمه است. چنانکه فاطمه خطاب به ابوبکر و عمر هنگام روبرو شدن با آنها گفته است «اگر با شما حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان گذارم، آیا آن را می‌شناسید و به آن عمل می‌کنید؟ گفتند: آری. گفت شما را به خداوند سوگند می‌دهم، آیا از رسول خدا صلی الله علیه و آله نشنیده‌اید که می‌گفت رضایت فاطمه رضایت من است و ناخشنودی فاطمه نیز ناخشنودی من می‌باشد، پس هر کس دخترم فاطمه را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هر کس فاطمه را خشنود سازد، مرا خشنود ساخته و هر که فاطمه را ناخشنود کند، مرا ناخشنود ساخته است. گفتند: آری، آن را از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده‌ایم. گفت: پس من خداوند و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما مرا ناخشنود ساختید و خشنود ننمودید و هر گاه با پیامبر صلی الله علیه و آله روبرو شدم، از شما نزد او شکایت خواهم کرد. پس ابوبکر به گریه افتاد تا آنجا که نزدیک بود جانش بدر آید، در حالی که (حضرت زهرا) می‌گفت: در هر نمازی که بخوانم تو را نفرین خواهم کرد» [۱۹۰]. بزرگی گناه آنان نسبت به فاطمه زهرا آشکار بود. لذا او در هر نمازی، خلیفه اول را نفرین می‌کرد. آنان در پریشان کردن قلب دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله به ترفندهای گوناگون متوسل شدند، هنگامی که عمر به همراه آن عده برای به آتش کشیدن خانه آمدند و هیزم فراهم آوردند، او نخستین کسی بود که از پشت در با [صفحه ۱۵۵] آنان روبرو شد و فریاد کشید و با صدای بلند صدا زد: «ای پدر، ای رسول خدا، پس از تو از پسر خطاب (یعنی عمر) و پسر ابوقحافه (یعنی ابوبکر) چه بر سر ما آمد» [۱۹۱]. و با وجود این، آنان بر خانه یورش بردند در حالی که حضرت فاطمه پشت در بود، و این چیزی است که ابوبکر، در گفته‌اش «کاش خانه فاطمه را بازرسی نمی‌کردم و مردان جنگی را به درون آن نمی‌بردم» بیان داشته است. ولی پیشمانی سودی نداشت، زیرا ابوبکر موقعی این مطلب را گفته بود که فاطمه علیها السلام به پدرش ملحق شده بود و نزد او شکایت برده بود و او در حالی وفات یافته بود که بر او (یعنی ابوبکر) در خشم بوده است. بحران بر جو مدینه سایه افکنده و بوی خون، شهر را پر کرده و حرکتی با انگیزه پاکسازی و تصفیه، به دنبال اهل بیت علیهم السلام بود و فاطمه بعنوان سمبل مبارزه، در معرض باریدن رگباری از خشم یاران سقیفه قرار گرفته بود این امری است که با تأسف فراوان، به وقوع پیوست زیرا که آنان بر خانه‌ای که فاطمه در آن بود، یورش بردند و درب خانه را به آتش کشیدند، در حالی که حضرت فاطمه نیز در پشت آن بود. این نگارنده در جریان مطالعات خود، که حوادث مزبور را دنبال می‌کردم، در اندیشه خویش به چیزی جز حضرت فاطمه، اهمیت نمی‌دادم و از آنجا که فضای دید و مطالعه در کتاب‌های این قوم، مه‌آلود بود، لذا من با علاقه و همت بسیار، اینجا و آنجا به جستجو پرداختم تا اطلاعاتی را به چنگ آورم زیرا که نویسندگان تاریخ بر پایه مذهب خویش ناچارند تا آبروی مقدسان خود [صفحه ۱۵۶] را حفظ کنند. یعنی تنها بعضی از حقایق مربوط به آنها را فاش می‌سازند. بنابراین کار در این تحقیق بسیار مشکل بود. سرنوشت فاطمه برای من بسیار مهم بود، زیرا که او نزد من به معنی سرنوشت رسالت بود و من، مصیبت عظیم را یافتم و تصویر هنگامی برای من کامل شد، که به نوادگانش از «اهل بیت علیهم السلام» رجوع نمودم. و آنچه را که اتفاق افتاده بود، فهمیدم اما پیش از آنکه به کنه این حقیقت پی ببرم، متوجه شدم که گروه بزرگی از علماء، نام محسن را به عنوان یکی از فرزندان امام علی از فاطمه بیان کرده ولی برخی از آنان تنها به نام بردن از او اکتفا نموده یعنی اشاره‌ای به مرگ او نکرده‌اند. و برخی دیگر، گفته‌اند که وی در کودکی یا در حین تولد، در گذشته است و گروه سومی نیز گفته‌اند که او در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله ساقط شده است. لذا من درباره این مه‌آلودی و تیره و تاری در مورد زمان و چگونگی وفات محسن، سؤالاتی داشتم، و پس از آنکه ثابت شده بود که او از جمله فرزندان علی از فاطمه زهرا علیها السلام بوده است و با تأسف برای من آشکار شد که همه آن تلاش‌ها، از این مورخان، بدان جهت بوده است که می‌کوشیدند تا ضمن اینکه بودن وی را به عنوان یکی از فرزندان حضرت زهرا، از یک سو بیان کنند، اما از سوی دیگر خشونت‌ی را که موجب گردید که فاطمه زهرا محسن را ساقط نماید، از نظرها دور سازند، و چنین است که در مطالب ابهام خاصی ایجاد گردید. اما تواتر حوادث و وجود روایت‌هایی که قایل به این است که حضرت زهرا، محسن را در

جریان حمله، سقط نموده است بر یک حقیقت که حضرت فاطمه در شکم خود جنینی را حمل می‌کرد که پیامبر وی را محسن نام نهاد، در حالی که هنوز در شکم مادرش بود تاکید می‌نمود... ولی این جنین، هرگز نور زندگی را مشاهده ننمود. لذا اینک به احادیثی توجه نمایید که در این خصوص [صفحه ۱۵۷] جمع‌آوری کرده‌ایم: - طبری و ابن‌اثیر گفته‌اند: «... و گفته شده است که وی (امام علی) از او (فاطمه) پسر دیگری داشته که او را محسن می‌گفتند و اینکه وی در خردسالی وفات یافته است». [۱۹۲]. - یونس گفت: از ابن‌اسحاق شنیدم که می‌گفت: «فاطمه، برای علی، فرزندان چون حسن و حسین و محسن را به دنیا آورد و محسن در خردسالی درگذشت» همچنین خود ابن‌اسحاق گفته است: فاطمه برای علی، حسن و حسین و محسن را (که در خردسالی درگذشت) به دنیا آورد [۱۹۳]. - ابن‌حزم اندلسی گفته است: «علی بن ابی‌طالب با فاطمه ازدواج نمود که برای وی، حسن و حسین و محسن را به دنیا آورد و محسن در خردسالی درگذشت» [۱۹۴]. - در تاریخ العروس و لسان العرب آمده است: «شیر و شبیر و مشیر، فرزندان هارون هستند و علی (رض) پسران خود را بنام آنان نامید، یعنی حسن و حسین و محسن» [۱۹۵]. و نیز روایاتی وجود دارد که از ساقط نمودن محسن، سخن می‌گویند. مسعودی گفته است: «و سیده زنان عالمیان را به واسطه درب خانه فشرند تا [صفحه ۱۵۸] اینکه محسن را سقط نمود». [۱۹۶]. لذا حضرت زهرا پسر سومی داشته که نامش محسن بوده است. نویسنده‌ی کتاب ذخائر العقبی فی مودة القربی گفته است: او در خردسالی درگذشته است، و شنیدن نام محسن برای گوشه‌ایم تازه است زیرا که آن را نشنیده‌ام و آنچه در مورد حسن و حسین وارد شده است، اندک نیست، پس چرا از محسن زیاد نام برده نمی‌شود... حتماً به این علت که نام بردن از او آثار و مسائلی را به دنبال دارد که کوهها را درهم می‌کوبد... و اینک نمونه‌هایی را به نظرتان خواهم رساند از آنچه که در تحقیق خود یافته‌ام و آنگاه سعی خواهم نمود تا حوادث را به یکدیگر ارتباط دهم تا راز محسن بن علی را نیز بدین واسطه بدانید، آنگاه به سوی اهل بیت علیهم‌السلام باز خواهیم گشت تا تصویر خود را در مورد آنان کامل نمایم. در کتاب ملل و نحل شهرستانی آمده است که ابراهیم بن سیار بن هانی نظام گفته است که خلیفه دوم ضربه‌ای بر شکم فاطمه زد که جنین را از شکم او انداخت در این حال عمر فریاد می‌کشید که خانه‌اش را با هر که در آن است، به آتش بکشید. [۱۹۷]. ابن‌حجر عسقلانی در شرح حال احمد بن محمد بن السری بن یحیی پدر دارم ابوبکر محدث کوفی، گفته است، محمد بن احمد بن حماد کوفی حافظ پس از اینکه تاریخ مرگش را آورده، گفته است: وی در بیشتر روزگارش درستکار بوده و در روزهای آخر عمرش غالباً مثالب را نزد او مطالعه [صفحه ۱۵۹] می‌نمودند [۱۹۸]، روزی نزد او حاضر شدم در حالی که شخصی نزد وی می‌خواند که: «عمر، لگدی بر فاطمه زد که محسن را سقط نمود» [۱۹۹]. بنابراین پسر سوم حضرت فاطمه علیها‌السلام یعنی محسن توسط عمر کشته شده است نه اینکه مرده باشد... در واقع، حوادث پر ماجرا و داغی که در آن وقت بوده، دارای طبیعتی بوده که لازم است همانند این مصیبت‌های فجیع را در بر داشته باشد، که متأسفانه مورخان سنی آن حوادث را به صراحت بیان نکرده‌اند. علت آن نیز آنگونه که گفتیم معلوم است، ولی ماه پشت ابر نمی‌ماند لذا حقیقت، خود را از طریق روزنه‌ها و منافذی که خود آنان شرح کرده‌اند و به گونه‌ای گفته‌اند که خود دوست دارند نور خویش را به ذهن حقیقت جوین می‌رسانند. بشرحی که ملاحظه کردیم، گفته‌اند که عمر بر ابوبکر اصرار می‌ورزید که خودداری کنندگان از بیعت را به زور وادار به بیعت کند و خود او افراد را بر در خانه فاطمه برد، در حالی که هیزم به همراه داشت، تا اگر از بیرون آمدن خودداری کنند، خانه را بسوزاند و هنگامی که به درب خانه رسیدند، اولین کسی که پشت درب با آنان روبرو شد، حضرت فاطمه علیها‌السلام بود و برای تاکید بیشتر، این دو متن معتبر را برای شما نقل می‌کنم و خواننده‌ی عزیز، باید بکوشد که روح و خرد خویش را به آن دوره‌ی تاریخی منتقل کند، تا آنچه را که ممکن بود اتفاق بیفتد، تصور نماید. احمد بن یحیی بلاذری گفته است که ابوبکر به علی پیام فرستاد و از او بیعت خواست، و او بیعت ننمود. پس عمر آمد در حالی که آتش گیره‌ای به همراه داشت، پس فاطمه بر در خانه به سوی او [صفحه ۱۶۰] آمد و گفت: ای پسر خطاب آیا می‌خواهی در خانه‌ام را بر من به آتش بکشی؟ گفت: آری» [۲۰۰].

حضرت فاطمه علیهاالسلام پشت درب، در برابر عمر ایستاد شاید که دل‌های مردان او با شنیدن صدای زنی که پیامبر درباره او فرموده که وی سیده زنان عالمیان است، بشکند و شاید به این علت حتی بر آنها باشد که فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله را رساتر برساند که فرمود «هر کس فاطمه را بیازارد مرا آزرده است» و برای همین است که به نقل ابن قتیبه، او فریاد کشید: ای پدر، ای رسول خدا، پس از تو بر ما چه بلاها رسید. با این وجود، به شهادت ابوبکر (در هنگام افسوس خوردنش به سه کاری که دوست داشت آنها را انجام نمی‌داد... چنان که گفته بود «... و مردان را وارد آن خانه ساختم) آنان به خانه یورش بردند، و اگر یورشی صورت نگرفته بود، علتی برای افسوس خوردن ابوبکر (که خیلی دیر اعلام شده بود) وجود نمی‌داشت. و باز تاکید می‌کنم که آنان به درون خانه ریختند و بر خانه زهرای بتول علیهاالسلام یورش بردند و او نخستین کسی بود که پشت درب با آنان روبرو شد، و یورش و حمله معمولاً بدون اجازه و بیرحمانه صورت می‌گیرد، و بدون شک هر چیزی که در برابر آن هجوم خصمانه و خشن می‌ایستاد، باید که نابود می‌شد و از سر راه دور برده می‌شد... اما با درد و رنج فراوان باید گفت که آن چیز، جگر پاره و سفارش شده پیامبر، یعنی حضرت فاطمه بود که بر او ضربه زدند تا آنجا که او چنین سقط گردید و این همان حقیقتی است که آنان کوشیدند تا آن را پنهان کنند [صفحه ۱۶۱] ولی از میان جریان حوادث راهی برای خود یافت و به عنوان نقطه‌ای سیاه بر پیشانی امت، در صفحات تاریخ آشکار شد... همین قدر کافی بود تا بقیه مطالب را از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله تا هنگام وفات حضرت زهرا علیهاالسلام یا شهید شدن آن حضرت، بهتر درک کنم. آری، وی ستم‌دیده و رنج کشیده بود و به سبب آنچه از ضربه زدن و لگد خوردن بر او گذشت و موجب سقط جنینش یعنی محسن، شد موجب بیماریش گشت و به جوار پروردگارش شتافت و به پدرش پیوست تا آنچه را که بر او اتفاق افتاده بود، نزد آن حضرت، به شکایت برد. اما پس از این مرحله از تحقیق روی به نوادگان فاطمه کردم تا جزئیات ماجرا را از آنان بشنوم زیرا آنان آگاه‌ترند به آنچه که بر جدشان، حضرت زهرا علیهاالسلام جاری شده بود... و در اینجا بود که حقایق برای من متجلی شد... برای این کار خود را ناچار دیدم که به روایات اهل بیت علیهم‌السلام که از طریق شیعیان رسیده، پناه ببرم. با خود گفتم: چرا نباید گفته‌های آنان را بپذیرم در حالی که از کتابهای اهل سنت دانسته‌ام که فاطمه بر دو خلیفه خشمگین بود تا اینکه وفات یافت و به ابوبکر اجازه نداد که بر او نماز گذارد علاوه بر اینکه او خلافت را برای علی علیه‌السلام مطالبه نمود و خانه‌اش مرکز مبارزه و پیکار بود... همچنانکه دانستم که خانه‌اش از سوی نظام حاکم مورد هدف بود، زیرا که تصمیم گرفته بودند تا افرادی را که در آن خانه بودند، به بیعت مجبور کنند و اگر خودداری نمودند، با آنان بجنگند و آنها را به قتل برسانند و به آتش بکشند و عملاً آنچه برنامه‌ریزی کرده بودند، به اجرا گذاشتند و بر خانه یورش بردند در حالی که حضرت زهرا در پشت درب بود و آنان را به یاد پیامبر صلی الله علیه و آله و سفارش‌های وی می‌انداخت و با [صفحه ۱۶۲] این وجود، بر خانه یورش بردند در حالی که فاطمه فریاد می‌کشید و در میان همان کتاب‌ها دیدم که کسانی وجود دارند که می‌گویند حضرت فاطمه را ضربه زدند و جنینش را ساقط کردند. اما نوع گفته هر چه باشد، سیر حوادث، وقوع ماجرا را مرجح می‌سازد. به خاطر همه اینها، عقل من مانع از این نشد که من گفته‌های ائمه اهل بیت علیهم‌السلام را درباره حوادثی که تا وفات فاطمه علیهاالسلام اتفاق افتاد، نپذیرم، زیرا که کتاب‌های اهل سنت شایسته‌تر از کتب شیعه نیستند، که من فقط مطالب را از آنها دریافت کنم. این آغاز کلامی است که نیازمند دلیلی می‌باشد که ما فعلاً در صدد اثبات آن نیستیم. و من همه این حوادث را، آنگونه که نزد اهل بیت علیهم‌السلام به نظر من رسید، برای تو ای خواننده عزیز، نقل خواهم کرد. نوادگان حضرت زهرا علیهاالسلام درباره‌ی آنچه پس از حوادث سقیفه گذشت سخن بسیار گفته‌اند. روایت‌های آنان سرشار از درد و حسرتی است که این امت وصیت حضرت رسول خدا در مورد اهل بیتش را پاس نداشتند: زهرا به خشم آورده شد و پسرش محسن نیز سقط گردید و همسرش علی ناجوانمردانه به قتل رسید و پسر بزرگش حسن مجتبی را به وسیله زهر کشتند و پسر دیگرش یعنی حسین را سر بریدند. امام جعفر بن محمد صادق، نواده زهرا و سلاله نبوت، می‌گوید: «نیست روزی چون روز گرفتار در کربلا، هر چند که روز سقیفه و به

آتش کشیدن درب منزل امیرالمومنین و حسن و حسین و فاطمه و زینب و ام کلثوم و فضه، و قتل محسن با لگد زدن، عظیم‌تر، سخت‌تر و تلخ‌تر بود». [صفحه ۱۶۳] اما من همه آنچه را که پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بر اهل بیت علیهم السلام وارد گردید، بیان نکرده‌ام زیرا این امر نیازمند چندین مجلد کتاب است. اهل بیت در بیان آن فراوان گفته‌اند تا بدین وسیله امت اصل فاجعه را که سبب تفرقه و تشتت شده است، بشناسند و من بعضی از این روایت‌ها را خواهم آورد تا تصویر حوادث برای خواننده ارجمند، کامل و روشن گردد. حوادث سقیفه و نصب ابوبکر در حالی اتفاق افتاد که اهل بیت گرفتار مصیبت خود در فقدان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و خصوصاً علی علیه السلام که پیامبر به او وصیت کرده بود که کسی جز او آن حضرت را غسل ندهد. امر خلافت، که علی بن ابیطالب در مشورت‌های مربوط به آن حضور نداشت، پایان گرفت و موضع‌گیری آن حضرت در برابر آن را نیز دانستی که تفصیل بیشتری در این مورد بیان خواهد شد. آن حضرت بیعت را نپذیرفت و مردم را به یاد تعهدها و قولهایشان می‌انداخت. سلمان فارسی می‌گوید: «هنگامی که شب فرارسید، علی علیه السلام فاطمه را بر الاغی سوار کرده، دست حسن و حسین را می‌گرفت و کسی را از اهل بدر، از مهاجرین و انصار، نگذاشت مگر آنکه به منزل وی رفته، آنان را به یاد حق خودش می‌انداخت و از آنان یاری می‌خواست، ولی جز چهل و چهار نفر از آنان، کسی وی را اجابت ننمود، پس آنان را دستور داد که فردا صبح زود با موهای سر تراشیده در حالی که اسلحه خود را به همراه داشته باشند، حاضر شوند تا برای جانبازی با وی بیعت نمایند ولی در بامداد روز بعد، تنها چهار نفر نزد وی حاضر شدند: من و ابوذر و مقداد و زبیر بن عوام، این کار را دوبار انجام دادیم و هنگامی که خلاف عهد و کم وفائی [صفحه ۱۶۴] آنان را دید، خانه‌نشین شد و به جمع‌آوری قرآن پرداخت» [۲۰۱] و از بیعت کردن خودداری ورزید. به وی پیغام فرستادند تا بیعت کند و مقابله داغ از اینجا شروع شد پس از آنکه عمر دستور داد در برابر خانه فاطمه هیزم جمع کردند و تهدید نمود که اگر علی بیعت نکند، خانه را به آتش کشد. آنان آمدند تا اهل بیت را مجبور به بیعت کنند، در این هنگام فاطمه پشت در ایستاد تا شاید آن قوم حرمت و حریم او را مراعات نمایند ولی این کار سودی نبخشید و در آنان تاثیری نداشت. امام کاظم علیه السلام، که موسی بن جعفر صادق است، در وصف ماجرا می‌گوید: «هنگامی که مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرارسید، انصار را فراخواند و فرمود ای گروه انصار، هنگام فراق، فرارسیده است، تا آنجا که فرمود: همانا که درب خانه‌ی فاطمه، درب خانه من و خانه‌اش نیز خانه من می‌باشد، پس هر کس آن را هتک حرمت نماید، حرمت و حجاب خدا را هتک کرده است». راوی می‌گوید، در این هنگام امام کاظم بسیار گریست و گفت: «به خدا که هتک شد حرمت و حجاب خدا، هتک شد به خدا، حجاب و حرمت خدا، هتک شد، به خدا، حجاب خدا...!» [۲۰۲]. همچنین، از امام باقر علیه السلام در هنگام سخن از حضرت زهرا، آمده است «و به حسن باردار شد و هنگامی که خداوند او را متولد نمود، پس از چهل روز به حسین باردار شد و سپس زینب و کلثوم نصیب او گشت و به محسن، باردار گشت و هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود آنگاه اتفاق افتاد آنچه در روز وارد [صفحه ۱۶۵] شدن آن قوم به خانه‌اش، پیش آمد، پسر کامل شده‌ای را سقط کرد، که او محسن بود و آن واقعه علت بیماری و وفات آن حضرت صلوات الله علیها نیز بوده است. و از امام صادق علیه السلام آمده است که فرمود: «هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به معراج رفت، به وی گفته شد که: خداوند تو را در سه مورد، خواهد آزمود، و آنها را می‌شمرد تا اینکه گفت: و اما دختر تو، مورد ستم واقع می‌شود و محروم می‌گردد و حقش، که تو آن را برایش قرار می‌دهی به غضب برده می‌شود. و به او ضربه زده می‌شود در حالی که باردار است و بر او و در حریم خانه‌اش بدون اجازه وارد می‌شوند، به وی اهانت می‌شود اما هیچ کس جلوی این اهانت‌ها و هتک حرمت‌ها را نمی‌گیرد. و آنچه را که در شکمش باشد آن را بر اثر ضربه می‌اندازد و از آن ضربه نیز می‌میرد». امام صادق علیه السلام در وصف آنچه اتفاق افتاد می‌فرماید: «زدن سلمان فارسی و افروختن آتش بر در خانه امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین برای سوزاندن آنان به آتش، و ضربه زدن بر فاطمه و لگد کوبیدن به شکم وی و ساقط کردن محسنش». همگی اوصاف آن واقعه‌ی بحرانی است. فرموده آن حضرت نیز در وصف آنچه بر اهل بیت

گذشت، در روایت طولانی دیگری، که از آنچه آن قوم علیه اهل بیت انجام دادند، سخن می‌گوید قابل توجه است چنانکه می‌فرماید: «... آنان چوب و هیزم بر در خانه جمع کردند تا خانه امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم را به آتش کشند و آتش را بر در خانه افروختند و فاطمه زهرا به سوی آنان شتافت و از پشت درب خانه آنان را مورد خطاب قرار داد و گفت: شما را چه می‌شود، این چه گستاخی است بر خداوند و پیامبرش» عمر در پاسخ گفت: [صفحه ۱۶۶] «علی کسی نیست جز فردی عادی از مسلمانان، پس تو باید یکی از این دو را انتخاب کنی! یا او باید برای بیعت با ابوبکر از خانه خارج شود و یا همه شما را می‌سوزانیم» آنان به خانه یورش بردند و عمر، درب خانه را با پای خود کوبید، درب به شکم فاطمه اصابت کرد در حالی که وی باردار جنین شش ماهه بود، در این هنگام جنین خود را سقط نمود. امیرالمومنین فضا را صدا زد که ای فضا بیا به بانویت برس و از او بپذیر آنچه زنان قابله می‌پذیرند، در واقع درد زایمان از ضربه لگد و اصابت درب شروع شده بود و به سبب آن محسن را سقط کرد. آن حضرت علیه‌السلام اضافه کرد که او به جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوست تا نزد وی شکایت برد» [۲۰۳]. [صفحه ۱۶۷]

شهادت حضرت زهرا

لحظه‌های جدایی از عزیزان چه سخت است، بویژه اگر رابطه دارای ریشه‌هایی باشد که در ژرفای ارزش‌ها و الگوها ضرب‌المثل بوده و از سرچشمه وحی، سیراب شده باشد... رابطه‌ای نه همچون دیگر رابطه‌ها... رابطه میان پیامبر عظیم و دختری بسیار صدیق و پاک، از گوشت و خون او دختری که در عشق به پدرش ذوب شده بود و این نه محبت نسبت به پدر بود، بلکه عشقی از نوعی دیگر که من و تو حقیقت آن را در نمی‌یابیم... چرا؟ زیرا که محبتی متقابل از یکسو میان پدری که خداوند او را به عنوان عظیم‌ترین و شریف‌ترین آفریده برگزید و از سوی دیگر دختری که خداوند او را طاهر و معصوم گردانیده بود. بنابراین محبتی بود که سرچشمه‌اش دوستی و طاعت خداوند است... رشته‌های این رابطه با انتقال پدر و مربی به ملاء اعلی، از هم گسسته است. در حالی که رسالت الهی را بعد از خود بر جای گذاشته و استمرار این رسالت را به طرف دیگر، منوط و مربوط ساخته بود. به همان دختر پاکی که اراده خداوندی حتی در ازدواج او به طور مستقیم دخالت داشت و همسر او علی بن ابیطالب برترین کسی بود که رسالت را در شخص فاطمه و دیگران حفظ می‌کرد. ولی آن قوم معنی رسالت و رسول را نفهمیده بود. نبوت و وحی را درک ننموده، خدای را به شایستگی ارج نهادن بنا بر این بر حکم خدا اعتراض کردند و از مرز فرمان وی تجاوز نمودند... سپس بر مقام نبوت نیز تعدی نمودند و نپذیرفتند مگر اینکه غصه‌های پی در پی در کام ما بریزند و اشک ما را همراه با دردی جانکاه ریزان نمایند. آری، حضرت زهرا!! و تو چه می‌دانی که حضرت زهرا کیست؟ [صفحه ۱۶۸] از آن روزی که با فاجعه آن حضرت آشنا شدم، احساس می‌کنم که موجی از افسردگی ضمیرم را در بر گرفته، اندوهی عمیق و جانکاه هنگام شنیدن نامش مرا در خود می‌پیچاند زیرا که آن قوم، سوگ وی را در غم فقدان پدر مراعات نکرده و حقش را غصب نموده و بر مرکبی سوار شده بودند که شایستگی آن را نداشتند، پس خواستند آن کار را تمام کنند هر چند به زور باشد و شد آنچه شد. اینک زهرای غمگین و دلشکسته، در خانه خود گریان است و اندوه خود را نزد خدای عزوجل به شکایت برده و در انتظار روز موعود بسر می‌برد. زیرا که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله، به او خبر داده که وی نخستین فرد از اهل بیتش خواهد بود که به او می‌پیوندد... او همچنان می‌گریست و می‌گریست، تا اینکه «شیوخ» اهل مدینه، نزد علی آمدند و از گریه‌های فاطمه، اظهار ناخشنودی و ناراحتی نمودند و از او خواستند تا از او بخواهد که از گریستن بازایستد و یا اینکه او را مخیر کنند که فقط شبها را بگرید و یا تنها در هنگام روز گریه کند. امیرالمومنین علی علیه‌السلام برای او خانه‌ای خارج از مدینه بنا کرد که «بیت‌الاحزان» یعنی خانه غم‌ها نام گرفت. و فاطمه در آنجا به زندگی غمبارش ادامه داد. هر روز که می‌گذشت، آن گل شاداب روی به پژمردگی می‌نهاد و بیماری او روز به روز تاثیر خود را بر وجود

نازینش می گذاشت. امام صادق علیه السلام در این مورد می فرماید: «او محسن را سقط نمود و به سبب آن به بیماری سختی دچار شد که همان نیز علت فوتش شد... چگونه چنان نباشد یعنی علت مرگش همان کوبیدن درب و سقط جنین نباشد، در حالی که وی بیش از هیجده سال نداشت... و از جوانی و سلامت کامل پیش از آن واقعه برخوردار بود. مصیبتها با وارد کردن ضربه بر او و یورش بردن به خانه اش، بر او باریدن گرفت و این آغاز کار و همچنین پایان آن بود... سرانجام در بستر بیماری افتاد و در انتظار اجلش بسر می برد، اجلی که بسرعت به سویش [صفحه ۱۶۹] می آمد، در حالی که علی علیه السلام در کنارش بود. امام زین العابدین علیه السلام از پدرش امام حسین علیه السلام نقل می کند که فرمود: هنگامی که فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بیمار شد، به علی بن ابیطالب سفارش نمود که آن موضوع را پنهان بدارد و خبرش را مخفی نگهدارد و کسی را از بیماریش با خبر نسازد و آن حضرت، شخصا از او پرستاری می کرد و اسماء بنت عمیس، پیوسته او را در این کار، یاری می داد فاطمه زهرا، از مردم مدینه ناامید شده بود، زیرا که از آنان یاری خواسته و آنان او را یاری نکرده بودند، از آنها بیزار شده بود و دیگر رغبتی به جوانمردیشان نداشت تا آنجا که در آخرین بیماریش، نمی خواست که آنها را ببیند... علی علیه السلام برایش کافی بود تا در آن وضع در کنارش بسر برد، در آخرین روز پیش از وفاتش، حضرت زهرا علیها السلام ساعتی به خواب رفت. در خواب، پدرش، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در کاخی از جواهر سفید، مشاهده کرد. هنگامی که آن حضرت صلی الله علیه و آله او را دید، فرمود: دخترم به سوی من، بشتاب که من مشتاق تو هستم. پاسخ داد: به خدا که من بیشتر در اشتیاق دیدار تو بسر می برم. پدرش به او فرمود: امشب، تو در نزد من خواهی بود. زهرا از خواب بیدار شد و برای پیوستن به پدر، آماده شد. می دانست که چند ساعتی بیش از عمر وی در این دنیای فانی نمانده و گفته‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از رحلتش، محقق می گشت... همان مطلبی که بعدا نیز بر آن تاکید کرده بود... در حالی که از مژده انتقال به سرای ابدی، رضوان اکبر و بهشتی که پهنای آن بسان گستره‌ی آسمان و زمین است. شادمان بود، از سوی دیگر دردی سخت بر جانش نشسته بود. زیرا او همسری مهربان را بعد از خود تنها و جوجه‌هایی که هنوز بال و پر در نیاورده و غنچه‌هایی که هنوز نشکفته بودند رها می کرد آنان، جگر گوشه‌هایش بودند... او از آنها دور می شد و آنها را به این زندگی پر خطر [صفحه ۱۷۰] می سپرد که فجایع بسیاری را در بر داشت، خصوصا برای آنها که خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند و بیش از همه مردم در معرض آزمون و امتحان قرار داشتند... و بعضی از ناکسانی که از کتاب خدا رویگردان بودند، منتظر فرصتی برای آسیب رساندن به آنان بودند... او با آنان وداع خواهد کرد، در حالی که به آینده‌ی ناشناخته‌ی فرزندان و همسرش می نگرست او با چشم بینای پدرش، به لطف خداوند، به غیب می نگرست. آنجا که علی را و ناجوانمردانه با شمشیر در محراب عبادت ضربت می زنند. حسن با زهر کشته می شود و حسین با ضربات پی در پی شمشیرها پاره پاره می گردد. شمشیرهایی که با وفات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بتدریج در برابر اهل بیت کشیده شدند. همه این مسائل از جلوی دیدگان زهرا عبور می کرد، در حالی که از شدت ضعف، دست بر دیوار نهاده و به سوی آب می رفت، تا کودکش را بری آخرین بار شستشو دهد. و جامه‌هایشان را بشوید. در آن حال بدنش می لرزید، گویی که با آنان وداع می کرد... نمی دانم که در آن هنگام چه احساسی داشت. از جمله نام‌های فاطمه «هانیه» به معنی دلسوز بود. او در اوج دلسوزی و عطوفت نسبت به فرزندانش قرار داشت. امام علی علیه السلام به خانه وارد می شود و او را می بیند که با وجود بیماریش، به کارهایش می پردازد. و در خانه مشغول انجام خدمت شده است. قلب امام با مشاهده او در این حالت، شکسته شد، فاطمه، علی را با خبر ساخت که آن روز، آخرین روز زندگی او می باشد. سپس آنچه را از پیغمبر صلی الله علیه و آله، در اثنای خواب دیده بود، برایش بازگو نمود. سپس به بستر خود بازگشت و به او گفت: ای عموزاده، از نزدیک شدن مرگ خویش با خبر شده‌ام و نمی دانم که مرا چه حالتی است! جز اینکه می دانم ساعت به ساعت در حال پیوستن به پدر هستم. [صفحه ۱۷۱] لذا آنچه را در دل دارم به تو وصیت می کنم... علی علیه السلام به او گفت: ای دختر رسول خدا، هر چه را دوست داری به من وصیت کن. پس در کنار او نشست و از کسانی که در

اطاق بودند خواست که خارج شوند. زهرا گفت: ای عموزاده، هیچگاه مرا دروغگو یا خیانت کار نیافته‌ای و از وقتی که با من بسر بردی، با تو مخالفت نکرده‌ام. علی علیه‌السلام گفت: پناه بر خدا، تو خداشناس تر و نیکوکارتر و پرهیزگارتر و گرامی‌تر و خدا ترس‌تر از آن هستی که تو را به جهت نافرمانی از خویش سرزنش نمایم. فراق و فقدان تو بر من گران است اما این امری است که چاره‌ای از آن نیست، به خدا که مصیبت از دست دادن رسول خدا را بر من تازه گردانیدی، وفات و فقدان تو بسیار عظیم است. انا لله و انا الیه راجعون. آنگاه هر دویشان گریستند. امام سر او را بر سینه خود فشرد و سپس گفت: هر چه می‌خواهی به من وصیت کن. مرا با وفا خواهی یافت و آنچه را به من دستور دهی انجام خواهم داد و فرمان تو را بر خواسته خویش ترجیح خواهم داد. گفت: خداوند تو را به جهت من، جزای خیر دهد... ای عموزاده، تو را سفارش می‌کنم: اولاً- اینکه با دختر خواهرم امامه، ازدواج کنی، که او برای فرزندانم همانند من خواهد بود، زیرا هیچ مردی نیز بدون زن نمی‌تواند باشد. سپس گفت: و تو را وصیت می‌کنم که هر گاه بمیرم، مرا غسل ده و جامه‌هایم را از من دور مساز، که من پاک مطهر هستم، و مرا از باقیمانده حنوط پدرم رسول‌الله صلی‌الله‌علیه و آله حنوط کن. و بر من نماز گذار! و همراه تو نماز گذاری نباشد جز آنکه از اهل بیت من هر چه نزدیکتر باشد، و مرا شب هنگام، و نه در وقت روز، به خاک سپار، آنگاه که چشم‌ها آرام گیرد و دیده‌ها به خواب رود، محرمانه و نه آشکارا، و جای قبرم را پنهان بدار و نگذار کسی از آنان که بر من ستم روا [صفحه ۱۷۲] داشته‌اند، در تشییع جنازه‌ام حضور داشته باشند. زهرا علیهاالسلام خواستار ادامه جهاد پس از مرگ خود بود و وصیت آن حضرت، آخرین اعلام موضع استوار و مداوم وی از زمان رحلت رسول‌الله صلی‌الله‌علیه و آله و تا بیماری خود او بود. و می‌خواهد تا وقتی که خدا بخواهد این مبارزه باقی بماند. دختر مصطفی مخفیانه و شب هنگام به خاک سپرده می‌شود و جز اهل بیت و مخلصان آنان، کسی دیگر در نماز بر او مشارکت نمی‌نماید!! در آخرین لحظات زندگی، جامه‌هایی تازه طلب کرد و سپس سلمی، همسر ابورافع را فراخواند و به او گفت: برایم آبی تهیه کن و از او خواست تا بر او آب بریزد و او غسل می‌کرد، سپس لباس‌های جدیدش را پوشید و دستور داد تا بسترش را تا وسط اطاق، پیش بیاورند و خود، رو به قبله در آن آرمید و گفت: من، از دنیا خواهم رفت، کسی جامه از روی من بر ندارد. اسماء بنت عمیس می‌گوید: هنگامی که فاطمه داخل خانه شد، اندکی منتظرش ماندم و سپس او را صدا زدم ولی پاسخی به من نداد، پس او را صدا زدم: ای دختر محمد مصطفی، ای دختر گرامی‌ترین کسی که زنان او را حمل نمودند، ای دختر بهترین کسی که بر زمین پای نهاد، ای دختر کسی که به اندازه دو کمان یا نزدیک‌تر از آن نسبت به خدای خود بود. ولی او پاسخ نداد. در این هنگام وارد خانه شدم و جامه از روی او برداشتم، دیدم که او دنیا را بدرود گفته، شهید و شکیبا، ستم‌دیده و تسلیم امر خدا گشته است آن زمان مابین مغرب و عشاء بود. خود را بر او افکنده او را بوسیدم و گفتم: ای فاطمه، هر وقت بر پدرت صلی‌الله‌علیه و آله وارد شدی، سلام مرا به او برسان در این هنگام بود که ناگهان، حسن و حسین وارد خانه شدند و دانستند که مادرشان در گذشته است. حسن بر او افتاد. او را می‌بوسید و می‌گفت: ای مادر با من سخن بگوی پیش از آنکه جانم از [صفحه ۱۷۳] تن بیرون رود و حسین. پای او را می‌بوسید و می‌گفت مادر، من پسر حسین هستم، با من سخن بگوی پیش از آنکه قلبم بشکند و بمیرم. سپس به سوی مسجد خارج شدند و پدرشان را از شهادت مادرشان با خبر ساختند. امیرالمومنین به منزل آمد در حالی که می‌گفت: ای دختر محمد، با چه کسی تسلی جسته، دل آرام کنم. سپس فرمود: «خداوندا او را پریشان ساختند، او را دل آرام و مانوس ساز. از او دور شدند، به او لطفی فرما بر او ستم راندند، به خاطر او حکم کن، ای حاکم‌ترین حاکمان». ام کلثوم در حالی که خود را در جامه‌ای پیچیده بود بیرون آمد و فریاد می‌زد، ای پدر، ای رسول خدا، اینک به حقیقت تو را از دست داده‌ایم، از دست دادنی که پس از آن دیداری دست نخواهد داد. صدای زاری و شیون بر دختر رسول خدا در شهر مدینه به گوش می‌رسید و مردم جمع شده منتظر بیرون آمدن جنازه بودند که ابوذر به سوی آنان خارج شد و گفت: که تشییع جنازه دختر رسول خدا، امشب به تاخیر افتاده است. امیرالمومنین، به غسل او پرداخت. امام صادق علیه‌السلام درباره اینکه چرا علی فاطمه را غسل داد؟ چنین فرمود: او صدیقه‌ای بود

که جز صدیق نباید او را غسل دهد، همچنانکه مریم را کسی جز عیسی علیه‌السلام غسل نداد. آن حضرت علیه‌السلام گفت: علی سه بار و پنج بار بر او آب ریخت و در مرتبه پنجم مقداری کافور قرار داد و می‌گفت: خداوندا او کنیز تو و دختر فرستاده و برگزیده آفرید گانت می‌باشد، خداوندا حجتش را به او تلقین کن و برهانش را عظیم و مستحکم ساز و درجه‌اش را بالا ببر و او را با محمد صلی الله علیه و آله محشور ساز. سپس او را از باقیمانده حنوط رسول خدا، که جبرئیل آورده بود، حنوط کرد. زیرا که پیامبر صلی الله علیه و آله قبلا به آنان فرموده بود: ای علی و ای فاطمه، این حنوطی [صفحه ۱۷۴] است از بهشت که جبرئیل آن را به من داده و او به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: آن را قسمت کنید و برای من و برای خودتان از آن قسمتی را جدا کنید. در این هنگام فاطمه گفت: یک سوم آن برای شماست و علی علیه‌السلام در مورد بقیه نظر خواهد داد. با شنیدن این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله به گریه افتاد و او را در آغوش گرفت و گفت: موفق و هدایت یافته و شایسته الهام گشته‌ای. ای علی در مورد بقیه آن نظر بده. گفت: نصف آن، برای اوست و نصف دیگر برای هر کسی است که شما، ای رسول خدا، بفرمایید. فرمود: آن، برای تو می‌باشد. حضرت، او را در هفت جامه کفن کرد و پیش از آنکه کفن را گره زند، صدا زد: ای ام‌کلثوم، ای زینب، ای حسن، و ای حسین، بشتابید و از مادران توشه بگیرید که این فراق است و دیدار به بهشت خواهد بود. حقا که لحظه‌های وداع با شمع بود که خاموش گشته و پیش از آن بسیار سوخته بود تا برای دیگران روشنی بخش باشد... چه سوگ عظیمی و چه مصیبت بزرگی رخ داده است. حسن و حسین علیها‌السلام پیش آمدند و می‌گفتند: چه اندوه بی‌پایان در فقدان جدمان محمد مصطفی و مادرمان زهرا نصیب ما شده است؟! هر گاه با جدمان دیدار نمودی، سلام ما را به او برسان و به او بگو که بعد از تو در دنیا یتیم مانده‌ایم. امیرالمومنین علیه‌السلام فرمود: ناگهان صدای هاتفی را از آسمان شنیدیم که گفت: ای ابوالحسن، آنها را از روی او بردار، به خدا که آنها فرشتگان آسمان را به گریه انداخته‌اند. حضرت علی آنان را دور ساخت و گره کفن را بر بست. اینک مهمترین لحظه‌ها فرار سیده‌اند، لحظه اجرای بخش مهم وصیت، بخشی که تا روز قیامت به عنوان شاهی بر موضع زهرا باقی خواهد ماند. لحظه‌های خاک سپاری فرار سیده که باید مخفیانه صورت گیرد، پیش از [صفحه ۱۷۵] آن بر جنازه نماز گذارده شد که در آن قید شده بود آنان که بر زهرا ستم رانده‌اند، حق شرکت در نماز را ندارند. این وصیت زهرا بود. شب فرار سید، چشمها به خواب رفت و دیده‌ها آرام گرفت. در دل شب عده اندکی از هاشمیان و دوستانشان، که همراه علی و فاطمه موضعی مثبت گرفته بودند، آمدند که عبارت بودند از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار. امام علی علیه‌السلام و به همراه او این عده اندک ولی مبارک... بر او نماز گذاردند. امام وی را به خاک سپرد و هنگامی که او را در قبر گذاشت، گفت: بسم الله الرحمن الرحیم، بسم الله و بالله و علی مله رسول الله محمد بن عبدالله، تو را ای صدیقه، به کسی سپردم که از من به تو شایسته‌تر باشد و برای تو خرسندم به آنچه خداوند خرسند باشد. سپس این آیه را تلاوت کرد: (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تاره اخری) [۲۰۴] یعنی: «شما را از آن آفریدیم و به آن باز می‌گردانیم و بار دیگر از آن خارجتان می‌سازیم». سپس آن حضرت (علیه‌السلام) در بقیع هفت قبر و یا چهل قبر درست کرد تا قبر زهرا علیها‌السلام در میان آنها ناپدید گردد و هنگامی که شیوخ مدینه از دفن وی آگاه شدند، در حالی که در بقیع قبرهای تازه‌ای دیده می‌شد، کار بر آنان مشکل گشت و گفتند: تعدادی از زنان مسلمان را بیاورید تا این قبرها را بشکافند. و بدین وسیله او را بیرون بیاوریم و بر او نماز بگذاریم. این خبر به علی علیه‌السلام رسید و آن حضرت، در حالی که قبای زرد رنگش را که در جنگ‌ها بر تن می‌کرد، پوشیده بود، خشمگین خارج شد ذوالفقار در دستش بود و به خداوند سوگند یاد کرد که اگر سنگی از قبرها جابجا شود، بر آنان شمشیر خواهد کشید، عمر به همراه [صفحه ۱۷۶] جماعتی با او روبرو شد و گفت: تو را چه می‌شود، ای ابوالحسن، به خدا که ما قصد داریم قبرش را بشکافیم و بر او نماز بگذاریم. علی علیه‌السلام در حالی که به خشم آمده بود، فرمود: من از ترس اینکه مردم از دینشان مرتد شوند، حق خود را رها کردم ولی قبر فاطمه، سوگند به آنکه جان من در دست اوست، اگر سنگی از آن جابجا گردد، زمین را از خونتان سیراب خواهم کرد. آنگاه مردم متفرق شدند [۲۰۵]. بر نخستین موردی

که امت در امتحان آن مردود گشت، پرده‌ای کشیده شد و بسیاری از حقایق را پنهان نمودند. اما زهرا با اشتیاق به دیدار پدر، از دنیا رفت. رفت، در حالی که زخم‌هایی سخت و دردهایی عظیم را با خود داشت... او رحلت نمود تا نزد خدای سبحان و متعال شکایت برد تا برای او حکم کند علیه کسانی که به او ستم کرده‌اند. او همچنین برای ما پرچمهای هدایت و منارهای تشخیص بر جای نهاد... او رحلت نمود و ارزش را برای ما باقی گذاشت. رازی که در قبر او که مخفیانه در آن دفن گردید، به خاک سپرده شده است. رازی که سهل و ممتنع است. و همه‌ی عقل‌ها نیز پنهان نمی‌ماند. رازی که هیچکس بدان دست نمی‌یابد مگر آن که نور فاطمه در قلب او باشد. و عقلش از پرتو او توشه بر گرفته و به روی حق و خیر گشود شده و از ستم و انحراف بیزار گشته باشد. علیرغم اینکه من جام دردش را سر کشیده‌ام اما نسبت به من، آمیخته با شیرین کامی بود. از آن نوشیدم و فاطمه با نورش بر من درخشید، و راهنمای من به سوی راه راست شد. و چه والا است جایگاهش، حقا که او، فاطمه دختر محمد و همسر علی است. [صفحه ۱۷۷]

زهرا، فریادی رسا در طول تاریخ

زهرا علیهاالسلام به سوی پروردگار رخت برکشید، آنجا بهشتی است به پهناوری آسمانها و زمین، او در انتظار روز قیامت و روز حساب بسر می‌برد، ولی فریادی را بر جای نهاده که می‌خروشد تا وجدان‌های مرده را به حرکت آورد و درون را تکان دهد و غبار غفلت‌ها و شهوت‌ها و تکبرها را از خردها بتکاند... فریاد درد و رنج، فریاد درد، از آنچه بدو رسید از آزار و ضرب و سقط جنین و فریاد رنج، از آنچه امت در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله و رسالتش، مرتکب شد، رسالتی که حفاظت نشد... زهرا از دنیا رفت و دو نیزه خون‌آلود در دل تاریخ باقی نهاد که همچنان خون می‌افشانند. نخست اینکه او از دنیا رفت در حالی که هنوز دهه دوم عمر خود را به پایان نبرده بود. و دوم آنکه او شبانه و پنهان به خاک سپرده شد تا آنجا که قبر او (که دل‌های میلیونها انسان برایش می‌تپد) مشخص نیست... افسوس و چه افسوس عظیمی. اما آن اشاره زهراست تا ما برای جستجوی حقایق براه افتیم. هیچ‌جده بهار فقط از عمرش گذشته و او نخستین فرد از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود که به او می‌پیوست. برای چه؟... درست است که مرگ بر همه بندگان حق است ولی آیا سوالی درباره‌ی علت مرگ بر ذهنها نمی‌گذرد؟ همه‌ی ما هر گاه عزیزی را در شادابی جوانیش از دست می‌دهیم و خبر درگذشت او را می‌شنویم، بلافاصله می‌پرسیم که چگونه مرده است؟ و این چیزی است که خدای عزوجل از ما می‌خواهد تا بدین وسیله به عمق فاجعه برسیم. در واقع این یک سوال فطری است... چه چیزی سبب شد تا زهرا با این سرعت از دنیا برود و دیگران (تا آنجا که خدا بخواهد) عمری طولانی پیدا کنند... وقتی این [صفحه ۱۷۸] پرسش‌ها را با خودمان در میان می‌گذاریم، موفق خواهیم شد که، حقیقت را باز یابیم... نخست آنکه در غم فقدان محبوبش مصطفی صلی الله علیه و آله، سپس بر غضب حقوقش و پس از آن از تعدی و ضرب و اسقاط همه حقوقش، حقوق او و حقوق همسرش و فرزندانش و حقوق امت اسلامی و در راس همه آنها، تعدی آشکار با سوزاندن درب و ضرب و لگد کوبیدن و پس از آن ساقط نمودن «محسن». آیا اینها کافی نیستند تا کوه‌ها را در هم بکوبند... زهرا علیهاالسلام همه اینها را تحمل نمود. نه برای اینکه فایده‌ی شخصی بدست آورد بلکه برای اینکه ستونهای اسلام پا برجا و محکم بماند. و بدینگونه است که خداوند می‌خواهد از طریق زندگی اولیاءاش ۴ حقایق را برای ما آشکار سازد. نیزه‌ی خونین دیگر، خاکسپاری مخفیانه اوست... زهرا علیهاالسلام دختر رسالت و دست پرورده وحی، می‌تواند زنده و مرده‌اش به رسالت خدمت کند... او دستور داد تا سمبل مشروعیت سقیفه، بر او نماز نگذارد و این شبانه و پنهان به خاک سپرده گردد. تا قبر او ناشناخته بماند و پرسش‌ها درباره راز آن همچنان پایدار بماند، تا هنگامی که خداوند فرمانش به امری که بخواهد تعلق گیرد... ما قبرهای همه شخصیت‌های مهم و همه صالحان، را می‌شناسیم و به سوی آنها هر که بخواهد می‌رود. مگر برای زیارت صدیقه طاهره ام‌ایبها. آیا می‌دانی این برای چیست؟ این نیز پیام رسالت است برای کسی که به رسالت ایمان دارد و تذکری است برای کسانی که می‌اندیشند. [صفحه ۱۸۱]

امامت و خلافت

پیش درآمد

تصور نمی‌کردم که این مقدار عظیم از احادیث و آیات را بیابم که ادعای شیعه را تایید و تاکید نماید زیرا پس از گفتگو با عموزداهام که جهت گیری دیگری نسبت به من پیدا کرده و جانب احتیاط را گرفته بود و پس از آنکه من بر مظلومیت زهرا علیها السلام آگاه گردیدم... او سه کتاب به من داد آنها را خواندم. اولین کتاب نوشته‌ی دکتری بود که تولای خود را به اهل بیت علیهم السلام اعلام کرده بود. او پیش از این یکی از علمای اهل سنت و جماعت بوده است. کتاب دوم، «المراجعات» بود. محتوای کتاب مناظره ارزشمندی میان یک عالم شیعی یعنی سید عبدالحسین شرف‌الدین و عالم دیگری که سنی و رئیس دانشگاه الازهر شریف یعنی شیخ سلیم البشیری است. کتاب دیگری درباره تاریخ شیعه و ستم حکام بر آنان در طول تاریخ و حقا که کتاب «ثم اهتدیت» [۲۰۶] نوشته دکتر تیجانی سماوی، نقش مهمتر را در برانگیختن من به مطالعه داشته است. همچنانکه این کتاب انگیزه مطالعه کتاب المراجعات را بدقت و با توجه در من ایجاد نمود و گمان نمی‌کنم که بتوانم کتابی را بر روی زمین بیابم که از کتاب المراجعات در حجت و منطق قویتر باشد، کتابی که نقاب‌ها را کنار زد و همه حجت‌های شیخ البشیری را با روش ادب و وقار، باطل نمود. [صفحه ۱۸۲] بیاد دارم روزی یکی از اشخاص کتاب المراجعات را از یکی از دوستان به عاریه گرفت و پس از مدتی کوتاه، کتاب را باز آورد و در حالی که سعی می‌کرد آن را مورد استهزاء قرار دهد و به عنوان واکنشی طبیعی، گفت: این کتاب ساختگی است و این مناظره اصلا انجام نشده است. آن برادر به او چنین پاسخ داد: شیخنا، فرض کنیم که این مناظره انجام نشده و این شخصیت‌ها واقعا وجود نداشته‌اند، نظر شما درباره دلایلی که در کتاب آمده‌اند، چیست؟ در واقع سخن ما درباره شخصیت‌ها نیست، بلکه محتوای کتاب برای ما مهم است. اگر پاسخی برای آن داری، بفرما: (قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین) [۲۰۷] یعنی: «بگو که دلیلتان را بیاورید، اگر راست می‌گویید». و گرنه، سکوت اختیار کن... دوست ما ساکت شد. البته ما مطمئن هستیم که این مناظره و گفتگو میان سید عبدالحسین و شیخ سلیم، واقعا صورت گرفته است و این دو شخصیت دو انسان برجسته در سپهر محافل دینی نزد شیعه و اهل سنت می‌باشند. و من مجموعه‌ای از دلایل را تقدیم خواهم کرد که چه بخواهیم و چه نخواهیم، گردن‌های ما را می‌گیرند و ما را به سوی پیروی و متابعت اهل بیت و نه افراد دیگری غیر از آنها می‌برد، زیرا که آنان جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند و هدایت یافتن در پیروی از آنان و گرفتن دین از آنان و موالات آنان می‌باشد و گمراهی در موالات افراد دیگر غیر از آنهاست و من دلیلی خارج از کتابهای مورد اعتماد اهل سنت و جماعت نمی‌آورم تا آنان را به آن ملزم سازم، آنگونه که آنان خودشان را به آن ملزم ساخته‌اند. در اینجا موضوع بحث ما چنانکه بیان شد امامت و خلافت است که در مورد آن گفته شده: در اسلام هیچ شمشیری کشیده نشده است آنگونه که درباره [صفحه ۱۸۳] امامت کشیده شد. و آن ریشه‌ی اختلاف موجود میان شیعه و اهل سنت است. و از اینجاست که در اسلام و مسلمانان انشعاب بوجود آمد تا آنجا که به کوچک‌ترین جزئیات رسید. پرسش اصلی اینست که آیا امام بواسطه نص تعیین می‌گردد. یا اینکه بواسطه شورا و انتخاب مردم معین می‌شود؟

با شورا یا با تعیین و نصب الهی

مفهوم شورا نزد اهل سنت و جماعت، غیر واضح است

حقیقت آن است که سخن در مورد جانشینی رسول خدا صلی الله علیه و آله، نزد برادران اهل سنت، غیر واضح است. آنان گاهی از شورا سخن می‌گویند و گاهی نص را قانون و مبنای تعیین امام می‌دانند، اما با وجود این، هیچ مدرک شرعی و یا دلیلی نمی‌یابیم

که ادعایشان را تایید نماید. آنان به دو آیه از قرآن کریم تمسک می‌جویند (به شرحی که خواهد آمد) باید گفت: راه فهم آن دو آیه بر آنان مشتبه شده است. در واقع ما هیچ مفهوم واضحی برای شورا نزد آنان نمی‌بینیم و نه هیچگونه بیان یا شرحی، از قرآن و یا از سنت نمی‌یابیم. زیرا بر پایه‌ی تصور آنان، حضرت رسول صلی الله علیه و آله، به ملاء اعلی پیوست و چیزی را توضیح نداد. آنهم درباره خطرناک‌ترین فتنه‌ای که وقوع آن بسیار محتمل بود. به عبارت دیگر همان مسئله خلافت! بنا به شیوه آنان، در حالی که آن حضرت ابلاغ آخرین رسالت‌ها را بر دوش گرفته و هیچ امر بزرگ یا کوچکی را که مردم به آن نیازمند باشند، رها نکرده و توضیحات کافی درباره آن داده است. حتی احکام قضای حاجت را، پس چگونه ممکن است، در مورد رهبری امت و نظام حکومت در اسلام هیچ [صفحه ۱۸۴] رهنمودی نداده باشد؟ بلکه قول در مورد شورا نزد آنان عبارت از اجتهاداتی از علما است که مفهوم دینی آن را مطابق با جریان حوادث ترسیم نموده است و گفته‌اند که برای ولی امر جایز است که جانشین خود را تعیین نماید، آنگونه که ابوبکر عمل کرد و ممکن است که بیعت برای یکی از آنان منعقد شود حتی با بیعت کردن یک فرد، آن‌گونه که عباس پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله با علی بیعت نمود. و آن‌گونه عمر با ابوبکر بیعت کرد و بعضی از آنان گفته‌اند که شورا با فراهم آمدن صاحبان امر و نهی، منعقد می‌گردد ولی توضیحی در مورد صاحبان امر و نهی و یا کسی که آنان را تعیین می‌کند، نداده‌اند و بعضی همه این موارد را با هم جمع نموده و به مصداق ظلمات بعضها فوق بعض «تاریکی بالای تاریکی»، دچار سردرگمی گشته‌اند... و همه اینها ادعایی درباره دین است که هیچ دلیل عقلی یا نقلی آن را تایید نمی‌نماید، مگر دو آیه شریفه که ماهیت خود آنها از این بحث بدور است. یعنی شورای مورد ادعای سنیان را با آنها نمی‌توان ثابت نمود. آیه نخست: قول خدای سبحانه و تعالی است: (و شاورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله) [۲۰۸] یعنی: «با آنان در امور مشورت کن و هر گاه تصمیم گرفتی، خدای توکل نما». توسط این آیه سنیان بر اصل شورا استدلال نموده و گفته‌اند که خلافت و امامت باید توسط شورا تعیین گردد. در حالی که آیه دارای محتوایی خلاف این تصور است. زیرا حاکمی را مورد خطاب قرار می‌دهد که حکومتش مستقر [صفحه ۱۸۵] گشته است و او را توجه می‌دهد که با مردم مشورت نماید و اوست که مشورت می‌کند، و خود اشاره دارد به اینکه رئیس (یا حاکمی) وجود دارد که آراء و افکار را بررسی می‌کند و آنچه را نافع است از آنها می‌گیرد، سپس بر آنچه مناسب دیده است، تصمیم اتخاذ می‌کند و بر خداوند توکل می‌کند... همچنین، آیه بیان می‌کند که موضوع مورد مشورت در اینجا غیر از حکومت است. زیرا که بدون حاکم، شورا وجودی ندارد. شورا نیازمند حاکمی است که طبق آیه بر آن ناظر باشد تا عزم نماید و تصمیم بگیرد و بر خدا توکل نماید. بر پایه‌ی این آیه، شورا کامل نمی‌شود مگر با وجود ولی امر که درباره موضوع مورد مشورت حرف آخر را بزند. لذا این آیه هیچ دلالتی بر شورایی ندارد که بوسیله آن ولی امر انتخاب می‌گردد. از آن جهت که وجود حاکم خود مکمل شورا است. و انتخاب او متوقف بر بودن او در میان جمعی است که شورا تشکیل می‌دهد. و این مستلزم دور است که باطل می‌باشد. و دور، یعنی اثبات چیزی به وجود چیز دیگری که وجود خود آن نیز بر وجود چیز اول متوقف باشد. مانند قضیه مرغ و تخم مرغ که کدامیک از آنها اول بوده است زیرا که تخم مرغ، وجودش، متوقف بر مرغ است و همچنین است مرغ و مثلهایی از این است! آیه دوم: سخن خدای تعالی است: (و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوه و امرهم شوری بینهم) [۲۰۹] یعنی: «و کسانی که پروردگارشان را پاسخ مثبت داده و نماز را به پای داشته‌اند و امرشان میانشان به روش شورا است»، این آیه کریمه [صفحه ۱۸۶] تشویق به شورا می‌کند. در آنچه به مسائل مومنین ارتباط دارد، نه در آنچه خارج از حوزه‌ی امور آنان باشد، اما اینکه تعیین امام داخل در امور آنان باشد. این آغاز سخن و موضوع اصلی مناقشه است. زیرا نمی‌دانیم آیا این از امور مربوط به آنان است یا از اموری است که به خداوند سبحان و متعال مربوط می‌باشد. و بر فرض آنکه از امور مربوط به مومنین باشد، با وجود این نیز استدلال به این آیه در موضوع تعیین امام و خلیفه، جایز نیست زیرا گفته نمی‌شود که قیام شورای شرعی بدون ولی امر جایز است، آنگونه که در استدلال به آیه قبلی بیان کردیم و آیه در واقع عام است که تفصیل آن را آیه: (و شاورهم فی الامر) [۲۱۰] بر عهده دارد. اما

آیه مورد بحث، در بیان صفات مؤمنان آمده است که بدیهی است پیامبر صلی الله علیه و آله نیز یکی از آنان، بلکه کامل‌ترین و با تقواترین آنان می‌باشد. او ولی امری است که حکومت برایش استقرار یافته است. پس، ممکن نیست که حرف آخر برای او نباشد و از آیه آشکار است که بلحاظ بودن و وجود ولی امر در میان آنان نازل شده است نه با ملاحظه نکردن او! هر کس مدعی غیر آن باشد، باید آن را اثبات نماید. اکنون که این را دانستید، می‌گوییم پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله، یا ولی امری وجود داشته است که در این صورت نیازی به شورا برای نصب وی نبود. اما اگر ولی امر وجود نداشت، در آن صورت به شورایی شرعی نیاز بود تا کار نصب او صورت گیرد و شورای شرعی نیازمند ولی امری است که بر آن ناظر باشد و پس از مشورت آنچه را سودمند باشد، اختیار کند، و تصمیم بگیرد و بدون آن شورا، غیر شرعی خواهد بود. و هیچ یک از مسلمین ملزم به تصمیمات [صفحه ۱۸۷] آن نخواهد بود. بنابراین ناگزیر باید نصی برای تعیین امام (ولی امر) وجود داشته باشد. و این مطلبی است که تاریخ و عقل و روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و قرآن آن را اثبات می‌نماید. که از آنها برای شما فراوان خواهم آورد.

تعیین و نصب الهی امام یک ضرورت می‌باشد

در سیره ابن هشام آمده است: هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله، قبیله‌ی بنی‌عمر را به اسلام دعوت نمود، رئیس آنان در آن هنگام که موسم حج بود و به مکه آمده بودند گفت: اگر با تو بیعت کنیم و سپس خداوند تو را بر مخالفان پیروز نماید، آیا پس از تو امر (ریاست) برای ما خواهد بود؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «امر (ریاست) برای خداست، هر جا که خواهد آن را قرار می‌دهد» [۲۱۱]. پیامبر صلی الله علیه و آله بیان فرمود که امر، برای خدای تعالی است و این قرآن که ما شب و روز آن را تلاوت می‌کنیم این مطلب را تاکید می‌کند آنجا که خدای تعالی می‌فرماید: (الله اعلم حیث يجعل رسالته) [۲۱۲] ... یعنی: «خداوند داناست که رسالتش را کجا قرار دهد». و گزینش الهی برای تعیین روش تبلیغ رسالت و کیفیت محافظت آن، سنتی الهی است که تغییر و تبدیل ندارد. خداوند سبحان و متعال می‌فرماید: (ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین، ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم) [۲۱۳] یعنی: «خداوند آدم و نوح [صفحه ۱۸۸] و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم برگزید، فرزندان آنی که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوای داناست». و خدای جل و علی می‌فرماید: (ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا) [۲۱۴] یعنی: «سپس کتاب را ارث دادیم به کسانی از بندگانشان که برگزیده‌ایم». خداوند سبحان و متعال تاکید می‌فرماید که امر، در دست کسی نیست، اگر چه آن کس در بالاترین درجه از آگاهی باشد لذا تصمیم در مورد گزینش و قرار دادن رهبر را به خود خدای تعالی واگذار نموده است. در این باره خدای تعالی می‌فرماید: (و جعلناهم ائمه یهدون بأمرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلاه و ایتاء الزکاه و کانوا لنا عابدین) [۲۱۵] یعنی: «و آنان را امامانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کردند و به آنان وحی کردیم عمل به کارهای نیک و پیا داشتن نماز و دادن زکات را و آنان ما را می‌پرستیدند»، و نیز می‌فرماید: (و جعلنا منهم ائمه یهدون بأمرنا لما صبروا و کانوا بایاتنا یوقنون) [۲۱۶] یعنی: «و از آنان امامانی قرار دادیم، که به امر ما هدایت می‌کردند، چون صبر کردند، و به آیات ما یقین داشتند». در واقع گزینش رهبر بر پایه‌ی خواست امت نیست بلکه به امر خداوند است: (بامرنا) و از عقلانیت به دور است که ضمیر را در «امرنا» امت بگیریم، زیرا که امت انجام کارهای نیک و پیا داشتن نماز و ... را به ائمه وحی نمی‌کند... همچنانکه امت خود مورد پرستش نیست: (و کانوا لنا عابدین) و نیز امت دارای آیات نمی‌باشد: (بآیاتنا یوقنون) لذا ضرورت تعیین الهی امری است که هر انسانی آن را با وجدان و عقل خود می‌شناسد. بدین جهت که او جانشینی [صفحه ۱۸۹] برای پیغمبر صلی الله علیه و آله خواهد بود. که در همه وظایف باید جانشین آن حضرت باشد. این امر تقریباً بدیهی است و گرنه با چه تضمینی می‌توان دین را نگاه داشت. او باید همانند قطب نمایی باشد که انحراف را نشان دهد، و تا پیشگیری از انحرافی که ممکن است بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله پیش آید صورت پذیرد. آنچنان که در امتهای پیشین این

انحرافات بوجود آمد. این کیست که امت بر او بتواند اعتماد کند تا حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله را ادامه دهد؟ و چگونه برای پیامبر صلی الله علیه و آله امکان دارد که به ملا اعلی رحلت نماید، در حالی که جانشین خود را تعیین نکرده باشد؟ آیا این عاقلانه است که امر خلافت و امامت در دست مردمی رها شود که ممکن است هوسها و تمایلات قدرت طلبانه بر آنها چیره شود؟ زیرا که طبع بشر او را به پستی می‌کشاند و وجود شریعتی که محفوظ در کتابها باشد برایش کافی نیست. بلکه لازم است که آن شریعت در وجود انسانی مجسم شود که دارای برتری تشریحی (یعنی عصمت) باشد که این برتری به وی صلاحیت تطبیق شریعت بر اعمال مردم را بدهد (یعنی نصی در مورد او وجود داشته باشد). زیرا که هر قانون نیازمند کسی است که قدرت اجرایی داشته باشد تا آن را تطبیق دهد والا قانون بصورت مرکبی بر کاغذ خواهد بود» [۲۱۷]. آفریدگاری که برای کمال هر آفریده‌ای، همه‌ی وسایل ضروری و غیر ضروری را فراهم ساخته تا از نقص و ضعف به مراتب کمال برسد، چگونه ممکن است رهبری بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله را از این امر مستثنی سازد. مسأله‌ای که بی‌تردید عامل مهمی در پیشرفت معنوی و روحی انسان، بشمار می‌رود؟ مسأله تعیین جانشین، امری است که ابوبکر متوجه آن بود هنگامی که [صفحه ۱۹۰] وصیت‌نامه خود را نوشت که در آن عمر را بعد از خود، خلیفه‌ی مردم قرار داد و به مردم دستور داد تا از وی فرمان برند... و با وجود آنکه وی هنگام نوشتن آن در بستر مرگ بود، عمر بر اجرای وصیت اصرار می‌ورزید. در حالی که خود وی نخستین اعتراض‌کننده بر پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگامی بود که آن حضرت قصد داشت در حال بیماری وصیت‌نامه‌ای بنویسد. آنجا گفت: «وی هدیان می‌گوید» و امیرالمومنین علی علیه‌السلام در خصوص تعیین عمر از سوی ابوبکر می‌گوید: «عجیب آن است که با وجود آنکه او از آن (یعنی خلافت) در زمان حیات خود، خودداری می‌کرد، آن را برای دیگری بعد از وفاتش منعقد می‌کند تا مشارکت آن دو در دوشیدن دو پستانش مؤکد شده باشد». عایشه نیز به ضرورت تعیین، اعتراف نمود هنگامی که عمر مضروب شد و در بستر در انتظار اجل محتوم بود. برای او پیغام فرستاد که وصیت کن چه کسی جانشین تو شود. و امت محمد را بعد از خود مهمل و بدون سرپرست رها مکن. همچنین عبدالرحمن بن عوف در این مورد به عمر نیز یادآوری نمود. واقعیت عملی ثابت می‌کند که خلفاء بصورت نصب و تعیین و بدون شورا بر سر کار آمدند و حتی شورای شش نفره نیز (بشرحی که خواهد آمد) با تعیین و نصب همراه بوده است.

علی بن ابیطالب، نخستین جانشین پیامبر

اشاره

کتاب‌های اهل سنت و جماعت سرشار از احادیثی هستند که اهل بیت علیهم‌السلام خود جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله و حاملان دین خدا، پس از آن حضرت به شمار آمده‌اند. و نقل کرده‌اند که: هر کس به آنان تمسک نجوید، گمراه است. علت [صفحه ۱۹۱] این نقل‌ها، اخبار پیامبر صلی الله علیه و آله در گزینش آنان از سوی خدای تعالی می‌باشد. ما در خلال استدلالمان روشن خواهیم نمود که مسأله به دوست داشتن آنان و تبرک جستن به آنان تمام نمی‌شود، بلکه موالات آنان و پیروی کردن و تسلیم شدن در برابر آنان، مورد نظر است. بسیار اتفاق افتاده است که افرادی به من گفته‌اند ما اهل بیت علیهم‌السلام را دوست داشته و به آنان ارادت می‌ورزیم... و من در پاسخ گفته‌ام که دوست داشتن اهل بیت علیهم‌السلام بدون اینکه اثری بر آن مترتب باشد، فایده‌ای ندارد. زیرا که دوست داشتن حقیقی آنان همراه با عمل به شیوه و پیروی نمودن طریق آنان و دوستی با دوستانشان را به دنبال خود می‌طلبد. این است یک دوست داشتن حقیقی. خدای تعالی می‌فرماید: (ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله) [۲۱۸] یعنی: «اگر خداوند را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید، خداوند دوستان خواهد داشت». و اهل بیت علیهم‌السلام خود حاملان رسالت آسمان هستند و بوسیله آنان است که حق از باطل شناخته می‌شود و دوستان حقیقی آنان کسی است که به شیوه آنان ملتزم

باشد و در راه آنان قدم بگذارد. امام علی علیه‌السلام خود امام اول و خلیفه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد. این مطلبی است که من از خلال احادیث متواتر در مورد تعیین و نصب وی بعنوان امام امت و در مورد برتریش بر همه‌ی صحابه رسیده‌ام. علیرغم اینکه دشمنانش از روی حسد کوشش در پنهان داشتن آن داشته‌اند. و شیعیانش از ترس آن را مخفی نمودند ولی از میان این دو، آنچه میان شرق و غرب را پر کند، آشکار گردید. احمد بن حنبل می‌گوید: «برای هیچ فردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله [صفحه ۱۹۲] ذکر فضایل همانند آنچه برای علی بن ابیطالب آمده، نیامده است» [۲۱۹] با وجود این برخی از احادیث را به صورت گزینشی بیان خواهیم کرد که موضوع آنان اثبات ولایت و خلافت برای آن حضرت می‌باشد.

حدیث غدیر

در حدیث طولانی وارد است که «پیامبر صلی الله علیه و آله، مردم را در روز غدیر خم (که محلی است میان مکه و مدینه- الجحفه)، جمع کرد، هنگامی که از حجه‌الوداع بازمی‌گشت، و آن روز روزی گرم و تابستانی بود که شخص، از شدت گرما، ردایش را زیر پایش قرار می‌داد. پس کجاوه‌ها را جمع کردند و حضرت بالای آنها رفت و خطاب به گروه‌های مسلمان فرمود: آیا من به شما از خودتان شایسته‌تر نیستم؟ گفتند: آری، فرمود: هر که من مولای او بوده‌ام، علی نیز مولای اوست. خداوند دوست بدار هر کس را که دوست بدارد او را و دشمن باش با هر کس که دشمنی کند او را. و یاری کن هر که او را یاری کند. و واگذار هر کس که او را رها کند». حدیث غدیر از شفاف‌ترین احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله در بیان، و عمیق‌ترین آنها در دلالت قوی‌ترینشان در شیوایی و رسایی است. سیوطی آن را در الدر المنثور [۲۲۰] در ذیل آیه: (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) [۲۲۱] یعنی: «پیامبر به مؤمنان از خودشان شایسته‌تر است»، آورده است با این هدف که ولایت علی علیه‌السلام که پیامبر صلی الله علیه و آله، آن را قرین ولایت خود قرار داده، ادامه همان ولایت است. [صفحه ۱۹۳] و همانگونه که پیامبر صلی الله علیه و آله به مومنان شایسته‌تر از آنها بوده است، علی بن ابی‌طالب نیز چنین است. و این دلالت می‌کند بر اینکه پیامبر، ولایت به معنی دوست داشتن را در نظر نداشته، بلکه آن را به معنی امامت خواسته است به جهت وجود قرینه لفظی. زیرا که حدیث را با ولایت خودش بر مومنان آغاز نمود و سپس آن را قرین ولایت علی قرار داد، پس، ولایت در اینجا به معنی موقعیت شایسته‌تر نسبت به مومنان در قیاس با خودشان بوده است. شبهه‌ای در صحت این حدیث نیست زیرا از احادیث متواتری است که علمای اهل سنت و جماعت نتوانسته‌اند آن را رد کنند در نتیجه ناچار شدند که ولایت را به معنی دوست داشتن، تفسیر نمایند. و این معنی با مفهوم حدیث که حکم به ولایت و امامت او بر مردم پس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و جانشینی او به صورتی واضح و آشکار دارد، انسجام و هماهنگی ندارد. و برای کسی که دارای عقلی سلیم و وجدانی صحیح باشد، ممکن نیست که به قول علمای اهل سنت و جماعت قناعت ورزد. زیرا که گویی آنان می‌گویند، پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که گروه بزرگی از حجاج همراه او بودند (به نقل مورخان و راویان شمار آنان به حدود یکصد و بیست هزار نفر می‌رسید) همراهان خود را متوقف ساخت. به کسانی را که پیشتر رفته بودند خبر داد که بازگردند و منتظر کسانی ماند که در راه بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را در صحرا نگهداشت در حالی که آفتاب چهره‌هایشان را می‌سوزاند. آیا همه‌ی این زحمت‌ها به این قصد بود که به آنان بگوید: ای مردم علی را دوست بدارید! زیرا او عموزاده و همسر دختر من است! این کدام احمق است که چنین مطلبی را می‌پذیرد. به خدا که این حماقت در تفکر و ساده لوحی ریشه در کاربرد روش‌های مکر و نیرنگ و خباثتی دارد که ناشی از دشمنی واقعی با علی بن ابیطالب علیه‌السلام است. [صفحه ۱۹۴] علامه امینی صاحب مجموعه کتب حدیثی و گسترده «الغدیر» راویان این حدیث از صحابه را احصا نموده تا آنجا که شمار آنان به «۱۱۰ صحابی» رسیده است. که در این میان ابوهریره و اسامه بن زید و ابی بن کعب و جابر بن عبدالله و زبیر بن عوام و زید بن ارقم و دیگران، نیز بوده‌اند [۲۲۲] از تابعین تعداد راویان به «۸۴» رسیده، حتی از علمای قرن اول و همچنین

شاعران را نام برده است. [۲۲۳]. احمد بن حنبل، این حدیث را در مسند خود آورده و اضافه نموده است که «در آن هنگام عمر با او روبرو شد و به او گفت: گوارایت باد ای فرزند ابوطالب، تو اینک مولای هر مرد و زن با ایمان گردیده‌ای» [۲۲۴]. همچنین، حاکم نیز آن را در مستدرک [۲۲۵] آورده و در مورد آن گفته است: که بنا به شرط شیخین صحیح است و آن را خارج ننموده‌اند. نظر به اهمیت امامت و ولایت در رسالت و به اعتبار اینکه آن، جزئی اساسی است که بدون آن، رسالت کامل نمی‌شود، فرمان خدای تعالی به پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد ابلاغ آن رسید که حدیث غدیر آنگونه که در تفسیر فخر رازی در ذیل آیه: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالتک و الله یعصمک من الناس) [۲۲۶] یعنی: «ای پیامبر، ابلاغ کن، آنچه را که از پروردگار به سوی تو نازل شده و اگر انجام ندهی، رسالتش را ابلاغ نموده باشی، و خداوند تو را از مردم نگه می‌دارد»، گفت: ودهم، از نظریاتی که [صفحه ۱۹۵] مفسران در نزول آیه گفته‌اند: این آیه در فضیلت علی بن ابیطالب نازل شده است و هنگامی که نازل شد، (حضرت پیامبر) دست او را گرفت و گفت: «هر کس مولای او بوده‌ام، علی مولای اوست. خداوند، دوست بدار هر کس را که با وی دوستی کند و دشمن باش با هر کس که دشمن او باشد»، پس، عمر رضی الله عنه با وی روبرو شد و گفت: «گوارایت باد ای فرزند ابوطالب، تو اینک مولای من و مولای هر دو مرد و زن با ایمان شده‌ای، و این گفته‌ی ابن عباس و براء بن عازب و محمد بن علی می‌باشد» [۲۲۷]. و بدین ترتیب، اهمیت ولایت، به عنوان جزئی از رسالت آشکار می‌شود، که بنا به منطوق و ظاهر آیه رسالت بدون ولایت اهمیت خود را از دست می‌دهد. آنچه سخن ما را در مورد اختصاص حضرت علی به ولایت، و نه دیگر افراد از صحابه، مؤکد می‌کند، فرموده خداوند است در آیه: (انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون) [۲۲۸] یعنی: «همانا ولی شما خداوند و رسول اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند، آنان که نماز را به پای می‌دارند و زکات را می‌دهند، در حالی که در رکوع هستند»، رازی و طبری گفته‌اند که مقصود از کسانی که ایمان آورده‌اند، امیرالمومنین علیه السلام است، آنگونه که سیوطی در الدر المنثور آورده و نیز در کنز العمال هم آمده است. معنای آیه در امامت آن حضرت، آشکار است و معنی ولی در این آیه لازم است که با حصر آن در خدای عزوجل و در رسولش و در علی متناسب باشد. و آشکار بودن ادات انما در حصر، به یک تفسیر برای کلمه ولی اشاره می‌نماید و آن مالک امر و مانند آن است که با اختصاص مناسب داشته باشد. [صفحه ۱۹۶]

حدیث منزلت

در صحیح بخاری، در «کتاب بدء الخلق» در باب غزوه تبوک آمده است که رسول الله صلی الله علیه و آله به سوی تبوک خارج شد و علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود باقی گذاشت. پس گفت: آیا مرا در میان کودکان و زنان باقی می‌گذاری؟ حضرت فرمود: «آیا نمی‌پسندی که نسبت به من بمانند هارون نسبت به موسی باشی؟ با این تفاوت که پیامبری بعد از من نباشد» [۲۲۹]. بر هر شخص محقق دقیقی پنهان نیست که خلافت علی علیه السلام چون خلافت هارون علیه السلام است جز اینکه نبوت با محمد صلی الله علیه و آله ختم گردیده است. ما در بررسی داستانهای بنی اسرائیل به وجه تشابه میان جانشینی هارون برای حضرت موسی علیه السلام و اینکه چگونه آن سامری قومش را گمراه کرد، و میان خلافت علی علیه السلام که مسلمین از او برگشته و امر خلافت را به غیر از او سپردند، اشاره کردیم که این امر شایسته تأمل می‌باشد.

حدیث انذار

هنگامی که آیه: (وانذر عشیرتک الاقربین) [۲۳۰] یعنی: «خویشان نزدیکت را فراخوان!» بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل گردید، آن حضرت فرزندان عبدالمطلب را به میهمانی دعوت کرد و سپس فرمود: «به خدا که من در میان عرب، جوانی را

نمی‌شناسم که برای قوم خود چیزی برتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، آورده [صفحه ۱۹۷] باشد. من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده‌ام و خداوند مرا فرمان داده است تا شما را به آن دعوت کنم. پس چه کسی از شما مرا یاری می‌دهد که به سبب آن برادر و وصی و جانشین و وارث من باشد؟ کسی بر پای نخواست در این باره علی علیه‌السلام گفته است: من که از همه آنان کم سن و سالتر بودم و چشم من از همه ضعیف‌تر و شکم من بزرگ‌تر و ساق پایم لاغرتر بود، گفتم: من هستم، ای پیامبر خدا! وزیر تو بر آن خواهم بود. پیامبر فرمود: بنشین! سپس سه بار آن مطلب را فرمود و من در هر بار برمی‌خواستم و او می‌فرمود: بنشین! تا بار سوم گردنم را گرفت و فرمود: این، برادر و وصی و خلیفه من است، از او فرمان ببرد و اطاعتش نمایید. آنان خنده‌کنان برخاستند و به حالت تمسخر به ابوطالب گفتند: به تو دستور داده است که از پسر تو فرمان ببری و اطاعتش نمایی! [۲۳۱] و البته دلالت این حدیث نیازمند به توضیح نیست چون دلالت آن از آفتاب نیمروز آشکارتر است.

حدیث الرایه (حدیث پرچم)

فردی در یک گفتگو کوشید تا بر من ثابت نماید که خلفای سه‌گانه، بر حضرت علی علیه‌السلام، برتری دارند. به او گفتم: من یک حدیث می‌آورم که برای بیان تفاوت میان علی علیه‌السلام و ابوبکر و عمر، کافی است. ابن‌کثیر در کتاب خود، البدایه و النهایه، روایت کرده است که «پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله، ابوبکر (رض) را به سوی یکی از قلعه‌های خیبر فرستاد. او درگیر نبرد شد سپس بی‌آنکه فتوحی داشته باشد نزد [صفحه ۱۹۸] پیامبر بازگشت نمود. در حالی که سعی و تلاش خویش را کرده بود. سپس عمر (رض) را فرستاد او نیز درگیر نبرد شد اما کوشش او نیز فتوحی به عمل نیاورد. در این هنگام حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: فردا، پرچم را به دست مردی می‌دهم که خداوند و پیامبرش، او را دوست دارند. و او خدا و پیامبرش را دوست دارد. خداوند به دست او پیروزی عنایت خواهد کرد. می‌تازد ولی نمی‌گریزد. آنگاه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را فراخواند در حالی که در آن روز، چشمانش دردمند بود، پس از بزاق دهان خود بر چشمانش مالید. سپس فرمود: پرچم را بگیر و حرکت کن تا اینکه خداوند، پیروزی را نصیب تو فرماید» [۲۳۲]. از خلال این روایت درمی‌یابیم که واقعا چه کسی برتر. اگر این چنین نیست! چه لزومی داشت تا حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را با صفاتی که در حدیث فوق آمده است، متمایز سازد؟ در حالی که آن حضرت کسی است که دارای جامعیت در سخن و فصاحت زبان و بلاغت تعبیر بوده است. خصوصا آخر کلام «نمی‌گریزد» اشاره به فرار کسانی است که پیش از او در میدان نبرد بودند. که گرچه ابن‌کثیر از این امر شرم داشته اما طبری در تاریخ خود با وضوح تمام آن را بیان کرده است. آنجا که می‌گوید «پس عمر و یارانش عقب نشستند نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگشتند، در حالی که یارانش او را می‌ترساندند و او نیز یاران خویش را می‌ترساند». بخاری نیز این حدیث را در کتاب الجهاد و السیر، در باب آنچه در مورد پرچم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفته شده، و باب کسی که به دست او شخصی مسلمان شده بود آورده است. [صفحه ۱۹۹] همچنین در صحیح مسلم کتاب الجهاد و السیر، غزوه ذی‌قرد و در کتاب فضایل صحابه. باب فضایل علی این حدیث وجود دارد. لذا من نمی‌خواهم شخصی را بدون دلیل، بر شخص دیگری برتری دهم. یعنی خود را ملزم می‌دانم تا شخصی را برتر شمارم که واقعا خداوند او را برتری داده است. زیرا که در سیره ابن‌هشام آمده است: «هنگامی که سوره براءت نازل شد، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را بوسیله ابوبکر فرستاد، سپس علی را به دنبال وی فرستاد تا آن را از او بگیرد. در این هنگام ابوبکر به سوی پیامبر بازگشت نمود و پرسید: آیا چیزی در مورد من نازل شده است؟ پیامبر فرمود: نه اما من فرمان یافتم که یا خود آن را ابلاغ نمایم و یا مردی که از اهل بیت من باشد.» [۲۳۳]. از آنجا که سخن از فضایل علی و منزلت او به درازا می‌کشد، خلاصه‌ای از آنچه ابن‌حجر عسقلانی که شخص معروفی در نزد اهل سنت و جماعت است و آن را در کتاب خویش الاصابه فی تمییز الصحابه آورده است، بیان می‌کنم. از جمله آنچه وی آورده این موارد است: - حدیث الرایه (پرچم) که قبلا بیان

شد. - حدیث انذار - هنگامی که آیه تطهیر: (انما یرید الله...) نازل شد، حضرت رسول، ردایش را گرفت و آن را در مقابل علی و فاطمه و حسن و حسین قرار داد و آیه را تلاوت کرد. - حدیث خوابیدن (علی) در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن هنگام که پیامبر مهاجرت فرمود: [صفحه ۲۰۰] - حدیث منزلت - بستن دربها، بجز درب خانه علی علیه السلام. او با جنابت وارد مسجد می شد، زیرا که راه منزل او بود و راهی دیگر غیر از آن نداشت. - فرموده پیامبر که: هر که من مولای او بوده ام، علی نیز مولای اوست. - گفته عمر که: «خداوند مرا برای مشکلی باقی نگذاشت که ابوالحسن برای آن نباشد». - گفته ی علی: «از من پرسید! در مورد کتاب خدای تعالی از من پرسید! به خدا، آیه ای نیست مگر اینکه من میدانم که در شب نازل شده است یا در روز». - معاویه به سعد بن ابی وقاص گفته است: چه چیزی تو را بازداشت از اینکه ابوتراب (یعنی علی) را ناسزا بگویی؟ گفت سه مطلبی را بیاد دارم که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی گفت که اگر یکی از آنها برای من بود، نزد من بهتر از این بود که شتران سرخ موی را داشته باشم. پس او را ناسزا نمی گویم. زیرا شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که فرمود: نسبت تو به من در منزلت هارون به موسی است جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود، و شنیدم او را که در روز خیبر می گفت: فردا پرچم را به کسی می دهم که خداوند و رسولش را دوست می دارد و خداوند و رسولش او را دوست دارند. ما با این گمان که یکی از ما باشد خود را آماده این کار کرده بودیم. آنگاه پیامبر فرمود: علی را نزد من فراخوانید، حدیث (معروف). و (نیز) آیه: (فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم) [۲۳۴] یعنی: «بگو بیایید تا فرزندانمان و فرزندان آنان و زنانمان و زنان آنان و خودتان را، فراخوانیم». در این مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله علی و فاطمه [صفحه ۲۰۱] و حسن و حسین را فراخواند و گفت: خداوند، اینان اهل بیت) من هستند. - فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله به علی: «جز مومن تو را دوست ندارد و جز منافق کسی تو را دشمن نباشد». - گفته پیامبر صلی الله علیه و آله: «از علی چه می خواهید که علی از من است و من از علی هستم و او رهبر و ولی هر مومنی بعد از من می باشد». - فرموده آن حضرت صلی الله علیه و آله: «اگر علی را امیر قرار دهید (و البته نمی بینم که شما چنین عمل کنید) او را هدایت کننده و هدایت شده می یابید که شما را به راه راست می برد» [۲۳۵] در اینجا است که من (نگارنده این کتاب) می گویم: به حقیقت راست گفت پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله!

مناظره مأمون عباسی در فضیلت علی

عقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی ج ۵ ص ۹۲-۱۰۱. اگر بخواهیم در مورد مناقب و فضایل امیرالمومنین علی علیه السلام سخن بگوییم، این کار به چندین مجلد نیاز خواهد داشت. البته آنچه را بیان کردم، برای صاحبان بصیرت و بینایی، کفایت می کند. لذا ما این مطلب را به پایان می بریم اما با ذکر مناظره خلیفه عباسی، مأمون و احتجاج او با فقهای زمانه اش در مورد برتری علی علیه السلام! علیرغم اینکه مأمون و همه ی خلفای عباسی از دشمنان اهل بیت علیهم السلام بوده اند. زیرا که آنان در آغاز رسیدن به زمامداری و برای تحکیم پایه های حکومت خویش، برای خوشنودی مردم ادعای پیروی از آل محمد صلی الله علیه و آله را داشتند. قیام آنان بر ضد امویان نیز تحت این شعار بود. ولی الملک عقیم... [صفحه ۲۰۲] و همین که قدرت آنان تثبیت شد، به جنگ با آل محمد صلی الله علیه و آله و شیعیان آنان پرداختند. چنانکه در دشمنی نسبت به اهل بیت علیهم السلام از بنی امیه شدیدتر بودند. در کتاب عقد الفرید ابن عبد ربه اندلسی آمده است که: به هر حال مأمون برای یحیی بن اکثم قاضی القضاة، و جمعی از علماء پیغام فرستاد. دستور داد تا همراه خود هنگام سپیده دم، چهل نفر فقیه را حاضر کند که همگی گفته ها را درک کنند و قادر به جواب درست باشند آن عده، آماده گشتند و پیش از طلوع فجر، نزد وی حاضر شدند. او درباره موضوع های مختلف با آنان به بحث پرداخت و سپس گفت: من شما را برای این کار احضار نکرده ام، بلکه دوست داشتم که به شما خبر دهم به اینکه امیرالمومنین (یعنی خود مأمون- مترجم) می خواهد با شما در مذهبی که خود بر آن است و دینی که با آن به خدا اعتقاد دارد مناظره ای داشته باشد. گفتند:

امیرالمومنین بفرماید. خداوند او را موفق فرماید. مأمون گفت: امیرالمومنین خدای را معتقد است بر اینکه علی بن ابیطالب بهترین خلق خدا پس از پیامبرش صلی الله علیه و آله و شایسته‌ترین مردم برای خلافت است. در این هنگام (یکی از فقهاء به نام اسحاق) گفت: در میان ما وجود دارد کسی که علم ندارد به آنچه امیرالمومنین در مورد علی گفته است. در حالی که امیرالمومنین ما را برای مناظره دعوت کرده است. گفت: ای اسحاق، راه و روش را برگزین که چه کنم؟ آیا من از تو بپرسم و یا اینکه تو سوال می‌کنی؟ اسحاق گفت: من این فرصت را از او غنیمت شمرده گفتم: خوب من از شما می‌پرسم ای امیرالمومنین! گفت: بپرس! گفتم: امیرالمومنین از کجا و به چه استنادی گفته است که علی بن ابی‌طالب برترین مردم پس از رسول خدا و شایسته‌ترین آنان به خلافت بعد از اوست؟ گفت: ای اسحاق، به من خبر ده که مردم به واسطه چه چیزی برتری می‌یابند در هنگامی که گفته می‌شود فلانی [صفحه ۲۰۳] از فلانی، برتر است؟ گفتم: به اعمال نیک. گفت: راست گفتی. سپس گفت: مرا خبر ده در مورد کسی که بر دوستش برتری یافت در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سپس در حالیکه آن شخص پس از وفات پیامبر فروتر دانسته شده است لکن کاری بالاتر از شخص برتر در زمان پیامبر انجام داده باشد، آیا به او ملحق می‌شود؟ اسحاق گفت: من سر به زیر انداختم. به من گفت: ای اسحاق، مگو آری. زیرا که اگر آری گفتی، در همین زمان کسی را به تو نشان می‌دهم که بیش از او در جهاد و حج و روزه و نماز و صدقه باشد. گفتم: باری، ای امیرالمؤمنین. شخص فروتر در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله هرگز به شخص برتر ملحق نشود. گفت: ای اسحاق، پس بنگر که یاران تو یعنی کسانی که دینت را از آنها گرفته و آنان را پیشوای خود قرار داده‌ای، از فضایل علی بن ابی‌طالب روایت کرده‌اند و با آن مقایسه کن آنچه را که آنها در فضایل ابوبکر و عمر برای تو آورده‌اند، پس اگر برای آن دو، فضایی یافتی همانند آنچه برای علی به تنهایی وجود دارد و بگو که آن دو از او برترند. نه به خدا با فضایل او مقایسه کن، فضایل ابوبکر و عمر و عثمان را. پس اگر آنها را مانند فضایل علی یافتی، بگو که آنان از او برترند، نه به خدا، یا اینکه مقایسه کن با فضایل وی، فضایل ده نفری را که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای آنان بهشت را گواهی داده است. پس اگر آنها را همانند فضایل او یافتی. بگو که آنان از او برترند. سپس گفت: ای اسحاق، چه کاری در روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث فرمود برتر بوده است؟ گفتم: اخلاص در شهادت گفت: آیا پیشتاز بودن در قبول اسلام نیست؟ گفتم: آری. گفت: این مطلب را در کتاب خدای تعالی بخوان: (والسابقون السابقون اولئک المقربون) [۲۳۶] یعنی: «و آن پیشتازان، آن [صفحه ۲۰۴] پیشتازان، آنان مقرب هستند»، که مقصود از آن کسانی هستند که پیش از دیگران اسلام آورده‌اند. آیا شنیده‌ای که کسی پیش از علی، اسلام آورده باشد؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! علی، اسلام آورد در حالی که خردسال بوده و نمی‌توان بر او حکم کرد. و ابوبکر اسلام آورد در حالی که کامل مردی بوده است و حکم کردن بر او جایز است. گفت: به من خبر ده چه کسی پیش‌تر اسلام آورد؟ سپس با تو در مورد خردسالی و کامل مرد بودن، بحث خواهم کرد. گفتم: علی پیش از ابوبکر اسلام آورد با این شرط (یعنی با توجه به این نکته که خردسال بوده است. مترجم). گفت: آری! پس مرا خبر ده در مورد اسلام آوردن علی در وقت مسلمان شدنش؟ خارج از این نیست که یا رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به اسلام فراخوانده و یا اینکه الهامی از خداوند بوده است. اسحاق گفت: در این هنگام من سر به زیر انداختم. به من گفت: ای اسحاق، مگو که این الهامی بوده است که در این صورت او را مقدم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌سازی. زیرا که رسول خدا اسلام را ندانست مگر وقتی که جبرئیل از سوی خدای تعالی نزد او آمد. گفتم: آری، رسول خدا صلی الله علیه و آله او را فراخواند. گفت: ای اسحاق، آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که او را به اسلام فراخواند، آیا به امر خدا بوده یا خود به این کار اقدام کرده بود؟ گفت: سر به زیر انداختم. گفت: ای اسحاق، رسول خدا صلی الله علیه و آله را به تکلف منسوب مساز که خداوند درباره پیامبر می‌فرماید: (و ما انا من المتکلفین) [۲۳۷] یعنی: «من از کسانی که سخنی از روی ناچاری بگویند نیستم». گفتم: آری، یا امیرالمؤمنین. بنابراین او را به دستور خداوند دعوت کرده است؟ سپس گفت: [صفحه ۲۰۵] آیا صفت خداوند جبار جل ذکره، این است که فرستادگانش را

مکلف به دعوت کسی کند که شرعا حکم بر او روا نباشد؟ گفتم: پناه به خدا می‌برد. گفت: آیا در قیاس گفته‌ات فکر می‌کنی که علی در کودکی اسلام آورد به گونه‌ای که حکم بر او جایز نباشد و رسول خدا صلی الله علیه و آله مکلف شده بود تا کودکان را به چیزی فراخواند که قادر بر آن نباشند. یعنی او آنان را الان. دعوت می‌کند و آنان ساعتی بعد مرتد می‌شوند و در ارتدادشان چیزی بر آنان نباشد و لذا حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله بر آنان روا نبوده است؟ آیا فکر می‌کنی که این نسبت نزد تو جایز است که آن را به خدای عزوجل نسبت دهی؟ گفتم: به خدا پناه می‌برم. گفت: ای اسحاق، پس من تو را می‌بینم که فضیلتی را در نظر داری که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی را با آن بر این خلق برتری داده و او را با آن از میان آنان مشخص کرده تا جایگاه و فضیلت او را بدانند. و اگر خدای تبارک و تعالی او را به دعوت کودکان فرمان داده بود، آنان را نیز فرامی‌خواند همچنانکه علی را فراخوانده بود؟ گفتم: آری. گفت: آیا شنیده‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از کودکان خاندان و خویشان خود را دعوت کرده باشد، تا نگوئی که علی عموزاده‌اش بوده است؟ گفتم: نمی‌دانم و نمی‌دانم که این کار را کرده و یا نکرده باشد، گفت: ای اسحاق، آنچه را نمی‌دانی و ندانسته‌ای آیا در مورد آن فکر کرده‌ای که سؤال کنی؟ گفتم: نه. گفت: پس آنچه را خداوند بر عهده ما و بر عهده تو نگذاشته است رها کن. سپس گفت: کدام یک از کارها بعد از سبقت و پیش بودن در اسلام، برتر بوده است؟ گفتم: جهاد در راه خدا، گفت: درست گفتمی! آیا کسی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌شناسی که در جهاد آنچه را علی دارا بود داشته باشد؟ گفتم: از کدام وقت؟ گفت: در هر وقتی که بخواهی گفتم: بدر! گفت: غیر از آن را نمی‌خواهم. آیا کسی را می‌یابی مگر اینکه در وضعی کمتر از آنچه علی در [صفحه ۲۰۶] روز بدر داشته است، باشد، به من خبر ده که کشته شدگان روز بدر چند نفر بوده‌اند؟ گفتم: شصت و اندی نفر از مشرکان. گفت: کشته شدگان به دست علی به تنهایی چند نفر بوده‌اند؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: بیست و سه یا بیست و دو نفر و چهل نفر دیگر برای دیگران بوده‌اند. گفتم: یا امیرالمؤمنین ابوبکر همراه رسول خدا در مقرش بوده است. گفت: که چه کار کند؟ گفتم: کارها را تدبیر می‌کرد. گفت: وای بر تو، برای رسول خدا تدبیر کند یا شریک او بوده و یا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله نیازمند تدبیر او بوده است. سپس گفت: کدام یک از این سه امر نزد تو محبوب‌تر است؟ گفت: به خدا پناه می‌برم از اینکه ابوبکر به جای رسول خدا صلی الله علیه و آله تدبیر کند یا همراه او شریک بوده و یا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله نیازی به رأی او داشته است. گفت: پس فضیلت بودن در جایگاه چیست اگر امر چنان بوده باشد؟ مگر نه این است که هر که در پیشگاه پیامبر شمشیر زده باشد، از آنکه نشسته بوده، برتر است؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین، همه سپاه در جهاد بوده است. گفت: راست گفتمی، همه در جهاد بوده‌اند ولی آنکه شمشیر زده و از پیامبر صلی الله علیه و آله، و از آنکه نشسته بوده، دفاع کرده، از آن نشسته، برتر است. مگر در کتاب خدا نخوانده‌ای که: (لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله بأموالهم و أنفسهم فضل الله المجاهدین بأموالهم و أنفسهم علی القاعدین درجه و کلا وعد الله الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما) [۲۳۸] یعنی: «برابر نیستند افراد بر جای نشسته از مؤمنان، به جز آنان که عذری داشته‌اند، با مجاهدان در راه خدا به اموال و جان‌هایشان. خداوند مجاهدان با [صفحه ۲۰۷] اموال و جان‌هایشان را بر نشستگان درجه‌ای برتر بخشیده و همه را خداوند وعده نیکو داده و خداوند مجاهدان را بر نشستگان به پاداش عظیمی برتری داده است». گفتم: ابوبکر و عمر مجاهد بوده‌اند. گفت: آیا ابوبکر و عمر بر کسی که در آن صحنه حضور نداشت، برتری داشتند؟ گفتم: آری. گفت: همینطور هم کسی که جان خود را بخشیده بود، از برتری ابوبکر و عمر، پیشتر بوده است. گفتم: آری! گفت: ای اسحاق، آیا قرآن را می‌خوانی؟ گفتم: آری. گفت: بر من بخوان: (هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکوراً) [۲۳۹] از آن خواندم تا اینکه رسیدم به: (یشربون من كأس کان مزاجها کافورا) [۲۴۰] تا آنجا که فرموده است: (و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا) [۲۴۱] گفت: کافی است، این آیه‌ها در حق چه کسی نازل شده‌اند؟ گفتم: در حق علی. گفت: آیا شنیده‌ای که علی هنگامی که مسکین و یتیم و اسیر را اطعام کرد، گفته بود که برای خدا شما را اطعام می‌کنیم؟ گفتم:

آری. گفت و آیا شنیده‌ای که خداوند در کتاب خود کسی را وصف کرده باشد، به آنچه علی را به آن وصف فرمود؟ گفتیم: نه! گفت: راست گفتم، زیرا که خداوند جل ثنائه، سیره او را دانسته بود. ای اسحاق آیا گواهی می‌دهی که اشخاص دهگانه در بهشت هستند؟ گفتیم آری ای امیرالمؤمنین! گفت: اگر کسی بگوید: به خدا که من نمی‌دانم این حدیث، صحیح است یا خیر و نمی‌دانم که رسول خدا آن را گفته است یا نگفته آیا نزد تو کافر است؟ گفتیم: به خدا پناه می‌برم. گفت: اگر بگوید که نمی‌دانم این سوره از کتاب خداست یا نه، آیا کافر می‌شود؟ گفتیم: آری! [صفحه ۲۰۸] گفت: یا اسحاق، من میان آنها تفاوتی می‌بینم. ای اسحاق، آیا حدیث روایت می‌کنی؟ گفتیم: آری! گفت: آیا حدیث طیر (یعنی پرنده) را می‌دانی؟ [۲۴۲]. گفتیم: آری! گفت: آن را برای من بگو. گفت: حدیث را برای وی گفتیم. سپس مأمون گفت: ای اسحاق! من با تو سخن می‌گفتم و گمان می‌کردم که تو با حق معاند نیستی. ولی اینک عناد تو نزد من آشکار شد. آیا تو می‌پذیری که این حدیث صحیح است؟ گفتیم: آری! کسی آن را روایت کرده است که نمی‌توانم او را رد کنم. گفت: اگر کسی معتقد باشد که این حدیث صحیح است و سپس ادعا کند که کسی از علی برتر است. از سه حالت خارج نیست: یا اینکه دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد خدا بر آن حضرت رد شده باشد. یا اینکه بگوید که خدای عزوجل، فرد برتر از بندگانش را شناخته ولی شخص فروتر نزد وی محبوبتر بوده است. و یا اینکه بگوید: که خدای عزوجل برتر را از فروتر شناخته است. کدام یک از این سه مورد نزد تو مطلوب‌تر است. سر به زیر انداختم. پس گفت: ای اسحاق، چیزی از اینها را مگوی، که اگر چیزی از آنها را بگویی، از تو خواهم خواست که توبه کنی و اگر حدیث، نزد تو تأویل دیگری غیر از این سه وجه، داشته باشد، آن را بگوی! گفتیم: نمی‌دانم، ولی ابوبکر را فضیلتی است. گفت: آری و اگر او را فضیلتی نبود، گفته نمی‌شد که علی از او برتر است، فضیلت وی که در این ساعت در نظر توست کدام است؟ گفتیم: قول خداوند عزوجل است: (ثانی [صفحه ۲۰۹] اثین اذهما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا) [۲۴۳] یعنی: «یکی از دو نفر بود آنگاه که در غار بودند وقتی که به همراهش می‌گفت اندوهگین مباش که خداوند همراه ماست»، که او را به همراهی حضرت منسوب داشته است. گفت: ای اسحاق، من تو را وانی دارم که از راهت دور شوی. من دیده‌ام که خدای تعالی کافری را نسبت همراهی به کسی داده که خداوند از او راضی بوده و او نیز از خداوند خشنوده بوده است و آن گفته خداوند این است که: (قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفه ثم سواک رجلاً) [۲۴۴] یعنی: «پس به همراهش گفت در حالی که با او گفتگو می‌کرد، آیا کافر شده‌ای به آنکه تو را از خاک و سپس از نطفه‌ای آفریده و پس از آن تو را مردی ساخته است، که آیه‌ای است». گفتیم: آن همراهی، کافر بوده است، و ابوبکر مؤمن بود. گفت: پس اگر جایز است که همراهی با کسی که خداوند از او راضی است، به کافری نسبت داده شود، جایز است که مومنی را به همراهی پیامبرش، نسبت دهد، و او برترین مؤمن نبوده است و هه دومی و نه سومی از مؤمنین. گفتیم: ای امیرالمؤمنین. ارزش آیه عظیم است زیرا خداوند می‌گوید: (یکی از دو نفر، آنگاه که در غار بودند وقتی که به همراهش می‌گفت، غم مخور که خدا با ماست). گفت: ای اسحاق، تو نمی‌پذیری مگر اینکه من تو را به ریشه‌یابی روانی بکشانم. به من بگو که اندوه ابوبکر، از روی رضایت بوده است یا از روی خشم؟ گفتیم: ابوبکر بخاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله اندوهگین شد. گفت: این پاسخ من نیست، جواب من این است که بگویی: خشنودی بوده است یا ناخشنودی؟ [صفحه ۲۱۰] گفتیم: البته که رضایت برای خدا بوده است. گفت: پس، گویی که خداوند جل ذکره، برای ما پیامبری فرستاده است که از خشنودی برای خدا و طاعت وی نهی می‌کند. گفتیم: پناه بر خدا! گفت: مگر ادعا نکرده‌ای که اندوه ابوبکر برای رضایت خدا بوده است؟ گفتیم: آری! گفت: مگر نمی‌بینی که قرآن، گواهی می‌دهد که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او فرمود: «اندوهگین مباش» که روشن است او را از اندوه نهی کرده است. گفتیم: پناه بر خدا! گفت: ای اسحاق، مذهب من آن است که با تو مدارا کنم شاید خداوند تو را به حق بازگرداند. و تو را از باطل دور کند به سبب اینکه فراوان به او پناه می‌بری. با من از قول خدای تعالی سخن بگو که می‌فرماید: (فانزل الله سکینته علیه) [۲۴۵] یعنی: «پس، خداوند آرامش خود را بر او نازل ساخت». مقصود چه کسی

است. رسول خدا یا ابوبکر؟ گفتم: البته رسول خدا! گفت: پس با من درباره گفته خدای عزوجل سخن بگو: (و یوم حنین اذا عجبکم کثرتکم) [۲۴۶] یعنی: «و روز حنین که فراوانی تعدادتان شما را مغرور ساخته بود»، تا آنجا که می‌فرماید: (ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین) [۲۴۷] یعنی: «پس از آن خداوند آرامش را از سوی خود بر پیامبرش و بر مومنین نازل فرمود»، آیا می‌دانی کدام مومنان را خداوند در این موضع، مورد نظر داشته است؟ گفتم: نمی‌دانم ای امیرالمومنین! گفت: همه مردم در روز حنین، پای به فرار نهادند و جز هفت نفر از بنی‌هاشم، کسی با رسول خدا صلی الله علیه و آله باقی نماند: علی در پیشگاه رسول خدا شمشیر می‌زد. و عباس، افسار قاطر رسول خدا را گرفته بود و آن پنج نفر دور آن حضرت حلقه زده بودند. از ترس اینکه مبدا آن قوم، زخمی بر وی وارد کنند. تا اینکه خداوند [صفحه ۲۱۱] پیروزی را نصیب پیامبرش ساخت. پس مومنان در موضع این آیه، مخصوصاً علی بوده است و سپس کسانی که از بنی‌هاشم نزد پیامبر خدا حاضر بوده‌اند. گفت: کدام برتر است: آنکه در آن وقت همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده و خداوند آرامش را بر او نازل فرموده، یا آنکه پای به فرار نهاده و خداوند او را در موضعی ندیده که آرامش را بر او نازل فرماید؟ گفتم: البته آنکه خداوند آرامش را بر او نازل فرمود. گفت ای اسحاق کدام برتر است، آنکه همراه او در غار بوده یا آنکه در بستر وی خوابیده و با جان خود از او محافظت کرده بود تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله به مقصود خود از هجرت رسید؟ که خداوند تبارک و تعالی، رسولش را فرمان داد تا به علی دستور دهد که در بسترش بخوابد و از رسول خدا صلی الله علیه و آله با جان خود دفاع کند و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به این کار فرمان داد. و علی رضی الله عنه، به گریه افتاد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود: چه چیزی تو را گریانده است ای علی؟ آیا پریشانی از مرگ است؟ گفت: نه، سوگند به آنکه تو را به حق مبعوث فرموده است، ای رسول خدا! برای تو بیمناکم ای رسول خدا آیا به سلامت خواهی بود؟ فرمود: آری! گفت: می‌پذیرم و فرمان می‌برم و با کمال میل فداکاری به خاطر تو را انجام می‌دهم ای رسول خدا. سپس به بستر آن حضرت رفت و در آن آرامید و روانداز آن حضرت را بر سر خود کشید و مشرکان قریش آمدند و دور او را گرفتند و تردیدی نداشتند که او رسول خدا صلی الله علیه و آله است. در حالی که همگی بر آن شده بودند که از هر خاندانی از تیره‌های قریش یک نفر ضربه‌ای با شمشیر بر او بزنند تا هاشمیان تیره‌ای از تیره‌ها را به خونخواهی وی مطالبه نمایند. در حالی که علی می‌شنید که آن قوم چگونه برای کشتن و از بین بردن آمده بودند ولی این امر او را به بی‌تابی و پریشانی نکشاند آنگونه که آن همراه حضرت در غار بیتاب و پریشان شده بود. [صفحه ۲۱۲] در حالی که علی همچنان شکمیا بوده و خود را به خداوند سپرده بود. پس خداوند فرشتگانش را فرستاد و او را از مشرکان قریش حفظ کردند تا اینکه صبح شد و او برخاست. آن قوم به او نگاه کرده گفتند: محمد کجاست؟ گفت: من چه می‌دانم که محمد کجاست؟ گفتند ما نمی‌بینیم جز اینکه، از دیشب، خود را در معرض نابودی قرار داده بودی! علی همچنان برتر بود از آن هنگام که آغاز نمود و همچنان بر آن می‌افزود و نقصان نمی‌یافت، تا اینکه خداوند او را به سوی خود برد. ای اسحاق، آیا حدیث ولایت را روایت می‌کنی؟ گفتم: آری، یا امیرالمومنین. گفت: آن را روایت کن، من روایت کردم. گفت: ای اسحاق، آیا این حدیث، برای ابوبکر و عمر، چیزی را واجب ساخته که آن را بر علی در برابر آنان واجب ننموده است؟ گفتم: مردم گفته‌اند که این حدیث به سبب زید بن حارثه بوده است به خاطر آنچه میان او و علی پیش آمده بود و او ولای علی را منکر شده بود. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه) یعنی: هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست، خداوند دوست بدار هر که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که با او دشمن باشد. مأمون گفت: در چه جایی این را گفته؟ آیا بعد از مراجعتش از حجه الوداع نبوده است؟ گفتم: آری! گفت: در حالی که زید بن حارثه قبل از غدیر کشته شده است در این صورت، چگونه این مطلب را پذیرفته‌ای؟ به من خبر ده اگر پسر تو پانزده سال بر او گذشته باشد در حالی که می‌گفت بدانید ای مردم که مولای من، همان مولای عموزاده‌ام می‌باشد! در این صورت آیا بر او اعتراض می‌نمودی که به مردم چیزی را می‌گوید که آنان نه منکر آن هستند و از آن اطلاعی نیز ندارند؟

گفتم: البته که آری! گفت: ای اسحاق، آیا پسرت را از چیزی منزه می‌داری که رسول خدا صلی الله علیه و آله را از آن منزه [صفحه ۲۱۳] نمی‌شماری؟ وای بر شما، فقهایتان را خدایان قرار ندهید که خداوند جل ذکره در کتابش فرموده است: (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله) [۲۴۸] یعنی: «آنان، علماء و راهبان خود را، خدایانی بجای خداوند گرفتند» در حالی که آنان نه برای آنها نماز خواندند و نه روزه گرفتند، بلکه ادعا نمودند که آن خدایانی هستند. اما به آنان دستور دادند و آنها دستورشان را اطاعت نمودند. ای اسحاق، آیا حدیث: «نسبت تو به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است» را روایت می‌کنی؟ گفتم: آری، ای امیرالمومنین! آن را شنیده‌ام و شنیده‌ام کسی را که آن را صحیح دانسته و کسی که آن را رده کرده است. گفت: کدامیک نزد تو موثق‌تر است. آنکه از او شنیده‌ای که آن را صحیح دانسته یا آن کسی که آن را رده کرده است؟ گفتم: آن کسی که آن را صحیح دانسته است. گفت: پس آیا ممکن است که پیامبر صلی الله علیه و آله با این گفته، شوخی کرده باشد؟ گفتم: پناه بر خدا. گفت پس گفته‌ای که ممکن است بدون معنی گفته باشد به صورتی که بر آن تعهدی نداشته باشد؟ گفتم: پناه بر خدا! گفت: آیا می‌دانی که هارون برادر موسی از پدر و مادرش بود؟ گفتم: آری! گفت: آیا علی برادر رسول خدا، از پدر و مادرش بود؟ گفتم: نه! گفت: مگر نه اینکه هارون پیامبر بوده و علی پیامبر نبوه است؟ گفتم: آری! گفت: پس این دو حالت در مورد علی وجود نداشته ولی در مورد هارون، وجود داشته است بنابراین معنی گفته او چیست که: «تو نسبت به من، در مقام و منزلت هارون، نسبت به موسی قرار داری» به او گفتم: می‌خواست بدینوسیله دل علی را خوش بدارد هنگامی که منافقان گفته بودند که به علت ناخوشایندی او را (در مدینه) بر جای گذاشته است. گفت: پس [صفحه ۲۱۴] می‌خواست خاطرش را با سخنی بی‌معنی، شاد کند؟ گفت: من سر به زیر انداختم. مأمون در ادامه گفت: برای آن در کتاب خدا، معنی آشکاری است. گفتم: آن چیست یا امیرالمومنین؟ گفت: آن سخن خداوند است به نقل قول از موسی که به برادرش هارون گفته است: (اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین) [۲۴۹] یعنی: «جانشین من در میان قومم باش و درست عمل کن و از راه تباہکاران پیروی مکن». گفتم: یا امیرالمومنین! موسی هارون را در میان قومش بر جای گذاشت در حالی که خود او زنده بود. و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز علی را جانشین خود ساخت هنگامی که به سوی غزوه رفته بود. گفت: نه، آنگونه که می‌گویی نبوده است. به من خبر ده در مورد موسی هنگامی که هارون را جانشین قرار داد. آیا وقتی که به سوی پروردگارش می‌رفت کسی از یاران او یا از بنی اسرائیل همراه او بود؟ گفتم: نه! گفت: مگر او را بر جمعشان جانشین خود قرار نداد؟ گفتم: آری! گفت: پس مرا خبر بده در مورد رسول خدا هنگامی که به غزوه‌های خود می‌رفت، آیا بغیر از ضعیفان و زنان و کودکان، کسی را پشت سر بر جای می‌گذاشت؟ پس چگونه مانند آن می‌شود؟ و من برای تاویل دیگری از کتاب خدا دارم که بر جانشین قرار دادن علی دلالت دارد و کسی نمی‌تواند درباره آن دلیل بیاورد. گفتم: آن چیست یا امیرالمومنین؟ گفت: گفتار خداوند عزوجل است هنگامی که از موسی حکایت می‌کند که می‌گوید: (واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشکرکه فی امری، کی نسبحک کثیرا و نذکرک کثیرا، انک کنت بنا بصیرا) [۲۵۰] یعنی: «و برای من وزیری از خاندانم قرار بده، هارون برادرم را که مرا با او [صفحه ۲۱۵] قدرت می‌بخشی و او را شریک امر من می‌سازی. تا تو را بسیار تسبیح کنیم و تو را فراوان بیاد آوریم که تو نسبت به ما بی‌نا می‌باشی». پس تو ای علی، نسبت به من در منزلت هارون نسبت به موسی هستی وزیر من از خاندانم و برادرم که به او قوت می‌یابی و او را در امر خدا شریک می‌گردانم تا خدای را فراوان تسبیح گوئیم و بسیار بیاد آوریم، آیا او دستور داد تا چیزی غیر از این در این مطلب وارد شود؟ که نه سخن پیامبر صلی الله علیه و آله را باطل نماید و نه اینکه بدون معنی باشد؟ اسحاق در ادامه سخنان خویش گفت: مجلس به درازا کشید و روز بالا آمد. سپس یحیی بن اکثم قاضی گفت: یا امیرالمومنین! حق را برای کسی که خداوند برای او خیر خواسته است، آشکار نمودی و چیزی را ثابت کردی که کسی قادر به رد کردن آن نیست. اسحاق گفت: سپس روی به ما کرد و گفت: چه می‌گوئید؟ گفتیم: همگی می‌گوئیم امیرالمومنین را خداوند عزت دهد. مأمون گفت: به خدا که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله نگفته بود که

سخن مردم را بپذیرید (و حمل بر صحت کنید. مترجم) من از شما این گفته را نمی‌پذیرفتم. خداوندا در سخن برای ایشان خیرخواه بوده‌ام. خداوندا من موضوع را از گردن خود برداشته‌ام، خداوندا من تو را باور دارم با تقرب به تو با دوستی علی و ولایت او. [صفحه ۲۱۶]

اهل بیت اولوالامر بعد از پیامبر می‌باشند

حدیث اول: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر کس دوست بدارد که همچون زندگی من زندگی کند و همچون مردنم بمیرد و در بهشت جاویدانی که پروردگارش قرار داده است اقامت نماید، بنابراین بعد از من علی را موالات نماید و دوستانش را دوست بدارد و از اهل بیت من بعد از من پیروی کند، که آنان از گل من سرشته شده‌اند و فهم و علم من به آنان داده شده است. وای بر کسانی از امت، که فضل آنان را تکذیب کنند، آنانی که صله مرا در مورد آنان قطع کنند، خداوند شفاعتم را نصیب آنان نخواهد ساخت» [۲۵۱]. آیا می‌توان دلیلی آشکارتر از حدیث فوق را در نظر گرفت... این حدیث دارای... دلالت واضح و معانی آشکار و دستورهایی قاطع است حال هر که بخواد ایمان بیاورد و هر که بخواد کفر بورزد. حدیث دوم: حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من در میان شما چیزی را بر جای می‌گذارم که اگر آن را داشته باشید هرگز گمراه نمی‌شوید، کتاب خدا و عترت اهل بیتم که از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه کنار حوض بر من وارد شوند». [صفحه ۲۱۷] همچنین فرموده است: «نزدیک است که فرستاده پروردگار (عزرائیل به سوی من آمده او را اجابت کنم. لذا من در میان شما دو چیز گران‌قدر را بر جای می‌گذارم، اول آنها کتاب خداست که در آن هدایت و نور است. و اهل بیتم نیز سپس مکرر فرمود: من شما را در مورد اهل بیتم به یاد خدا می‌اندازم. شما را در مورد اهل بیتم به یاد خدا می‌اندازم» زید بن ارقم (روایت کننده حدیث) پرسید آیا همسران پیامبر نیز از اهل بیت او هستند؟ فرمود: «نه، به خدا که زن روزگاری همراه مرد بسر می‌برد پس اگر او را طلاق دهد به سوی پدر و قوم خود بازمی‌گردد. بنابراین اهل بیت پیامبر اصل او و کسانی هستند که بعد از او، صدقه باز داشته شده‌اند» [۲۵۲]. اگر به غیر از این حدیث چیزی نداشتیم که برای اثبات خلافت اهل بیت علیهم‌السلام و امامت از آن استفاده نماییم باز کفایت می‌کرد. زیرا آنان همتایان قرآنند که از آن جدا نمی‌شوند. و هر که متمسک به آن دو باشد هرگز گمراه نمی‌شود. و آنکس که آن دو یا یکی از آنها را رها کند، بدون شک گمراه است. اما برخی سعی کرده‌اند تا در مقابل آن، حدیث «کتاب خدا و سنت من» را قرار دهند. راستی چه عجیب است آنانکه علمایشان، هنگامی که این حدیث را روایت می‌کنند، در ذیل آن می‌نویسند مورد اتفاق است! در حالی که حدیث «... و سنت من» مرسل است و سندی ندارد. اولین کسی که آن را روایت کرد، مالک در موطأ خود بوده که آن را تا رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رساند و غیر از او کسی از صاحبان صحاح معتبر، آن را روایت ننموده است. در حالی که حدیث «کتاب خدا» [صفحه ۲۱۸] و عترتم» نزد شیعه و سنی متواتر است و احادیث دیگری با الفاظ مختلف آن را تأیید می‌نمایند. حقیقت آن است که جاعلان حدیث، «حرفه‌ای‌های این فن» هستند که بدعت گذاران و ماهرانه عمل کرده و با ترفند در مقابل هر حدیثی پیرامون اهل بیت علیهم‌السلام، حدیثی قرار داده‌اند که شأن افراد غیر از اهل بیت را بالا برند. که مثالها در این زمینه فراوان است که بخواست خدا به برخی از آنها اشاره خواهیم کرد. من نمی‌دانم که چگونه به این حدیث تمسک می‌جویند، در حالی که نخستین کسی که با آن مخالفت کرد، عمر بن الخطاب بوده است در هنگام جریان مصیبت معروفی که روز پنجشنبه اتفاق افتاد و بعدا بیان آن خواهد آمد... در آن زمان عمر گفت: «کتاب خدا برای ما کافی است» و هم او بود که ممنوعیت روایت احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله را بر صحابه اعمال داشت. همچنانکه ابوبکر، احادیث نوشته شده را سوزاند تا به گمان‌شان با قرآن مخلوط نشوند. و البته حوادث دیگری وجود دارد که عدم اعتراف به سنت را بگونه‌ای که الان متعارف است ثابت می‌نماید. حدیث عترت ضمن مواردی که همراه با قرآن آمده عصمت اهل بیت علیهم‌السلام را نیز ثابت می‌کند.

زیرا کسی که از قرآن جدا نمی‌شود و از او دور نمی‌گردد. به معنی آن است که کاملاً همانند قرآن باطل از پیش او و از پشت سر به سراغش نمی‌آید. و اگر احتمالی هر چند بسیار اندک از جدائی اهل بیت علیهم‌السلام از قرآن وجود می‌داشت، حضرت رسول صلی الله علیه و آله در کلام خود برای ما موکد نمی‌ساخت که آن دو جدا نمی‌شوند، تا زمانی که در کنار حوض بر ما وارد شوند. لذا بدینوسیله است که ما منظور آیه تطهیر را می‌فهمیم که در حق اهل بیت علیهم‌السلام نازل [صفحه ۲۱۹] شده است: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً) [۲۵۳] که همه منابع تفسیر و حدیث، متفقند که این آیه در مورد پنج تن نازل شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین، آن چنانکه در صحیح مسلم در کتاب فضایل صحابه، باب فضایل اهل بیت علیهم‌السلام آمده است. [۲۵۴]. این آیه قایل به عصمت اهل بیت علیهم‌السلام است زیرا برای آنان در برابر دیگران شایستگی بر عهده گرفتن نقش امامت جهت حفظ شریعت اسلامی و ایفای نقش و وظیفه پیامبر صلی الله علیه و آله در رهبری امت را می‌بخشد. که از کسی به جز فرد معصوم و برگزیده شده از جانب خداوند ساخته نیست. و این مطلبی است که آیه تطهیر آن را بطور خلاصه بیان کرده و با ادات حصر «إنما» که قوی‌ترین ادات حصر می‌باشد، بیان گردیده است. و بر دور کردن پلیدی از اهل بیت علیهم‌السلام تأکید شده است و اثر پلیدی در اینجا به معنی گناهان بطور مطلق، و گناه‌ورزیها و ناپاکی‌ها است، و همچنین انجام تطهیر به اراده خدای تعالی... همه‌ی اینها نتیجه‌اش عصمت اهل بیت علیهم‌السلام می‌باشد. و نزد ما در سودان از آشکارترین موضوعاتی که قابل بحث و مناقشه نیست، این است که اصحاب کساء یا آل‌عبا، همان پنج تنی هستند که آیه تطهیر در مورد آنان نازل شده به نحوی که در احادیث متواتر نیز وجود دارد.

بحثی پیرامون عصمت در حدیث ثقلین

روزی میان من و یکی از دوستان، گفتگویی پیرامون عصمت امام پیش [صفحه ۲۲۰] آمد. او به من گفت: شما غلو می‌کنید و در دوستی اهل بیت علیهم‌السلام مبالغه می‌نمایید تا آنجا که مدعی شده‌اید که آنان معصومند و امر تشریح به آنان سپرده شده در حالی که ما عصمت را تنها برای پیامبر صلی الله علیه و آله می‌دانیم. گفتم: اولاً اهل سنت و جماعت معتقد نیستند که پیامبر در هر چیزی معصوم بوده، بلکه فقط در امر تبلیغ عصمت داشته است و نمی‌دانیم که چگونه امور وارده از حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله را تشخیص و طبقه‌بندی می‌کنند که کدام یک از مطالب دینی و کدام یک از مطالب دیگر است. بر خلاف عقیده شیعه که قایل به عصمت مطلقه پیامبر هستند و در این امر، فرقی میان امور تشریح و دیگر امور وجود ندارد. اما در مورد عصمت اهل بیت باید بگویم که آیه در دلالت خود، از شفاعت لازم برخوردار است در همان قول خدای تعالی که در آیه فرموده: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت) یعنی: «همانا که خداوند می‌خواهد که پلیدی را از شما اهل بیت، دور سازد». اکنون به این مطلب، مجموعه‌ای از احادیث را بیفزای که از آنها به گونه‌ی شفاف می‌توان دلالت عصمت را دریافت. در این زمینه، حدیث ثقلین برای تو کفایت می‌کند. با توجه به آنکه صحت آن نزد عموم مسلمین سنی و شیعه ثابت شده است. گفت: این حدیث دال بر عصمت نیست، زیرا فقط ما را نسبت به رجوع به اهل بیت خبر می‌دهد. گفتم: ولی حدیث واضح‌تر از آن است که نیاز به بحث درباره عصمت داشته باشد. زیرا که صحت حدیث، عصمت آنان را تأکید می‌کند. اینک به شرح آن گفتگو می‌پردازم. از او پرسیدم: در مورد قرآن نظر تو چیست؟ گفت: مقصودت چیست؟ گفتم: آیا از پیش رو و از پشت سر، باطل به سوی آن می‌آید؟ گفت: نه! گفتم: بنابراین مقارن بودن اهل بیت با قرآن و تصریح به جدا [صفحه ۲۲۱] نشدن از آن دلالت بر عصمت آنان دارد. زیرا که هر مخالفت با شریعت که از سوی آنان صورت گیرد، خواه عمدی و خواه سهوی. یا از روی غفلت. جدایی از قرآن شمرده می‌شود. لذا اگر بگوییم که آنان هر چند برای یک لحظه از آن جدا می‌شوند. این سخن، اثبات دروغ برای فرموده پیامبر صلی الله علیه و آله است که از جانب خدای عزوجل خبر از عدم وقوع جدایی داده است. اگر جایز باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله را به دروغ و جایز

شمردن دروغ عمدی متهم نماییم. این با عصمت آن حضرت حتی در مقام تبلیغ منافات دارد. در حالی که آن حضرت در مورد متعددی بر این حدیث تأکید فرموده‌اند. (یعنی خدای ناکرده به صورت متعدد دروغ عمدی گفته است. مترجم). به این مطلب اضافه نمایم که پیامبر صلی الله علیه و آله تمسک جستن به آنان را نگهدارنده‌ی از گمراهی بطور دائمی و ابدی شمرده است. زیرا که واژه «لن» در حدیث ثقلین افاده ابدی بودن دارد. بنابراین اگر جایی برای گمراهی آنان به اندازه یک لحظه هم وجود داشته باشد، در این صورت تمسک جستن به عترت چگونه می‌تواند نگهدارنده باشد؟ این یکی از دلایل ما در مورد عصمت است اما دوست من! در مورد آنچه در خصوص تفویض بیان داشته‌ای، هیچیک از شیعیان به آن عقیده‌ای ندارد. در حقیقت این گفتار دشمنان دین است که تلاش کرده‌اند تا چهره پاک تشیع را مخدوش سازند. و شما نیز اگر قصد داشته باشید که نسبت به عقاید شیعه آگاه شوی بر تو واجب است که بر کتاب‌ها و گفته‌های علمای آنان نیز آگاهی یابی. نه آنکه از مخالفان آنها که از دروغ و افتراء ابائی ندارند به شناسایی آنها بپردازی! نزد شیعه معروف است که ائمه آنان آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است می‌گویند. امیرالمومنین علی علیه السلام می‌فرماید: «رسول خدا، هزار باب از علم را به من آموخت [صفحه ۲۲۲] که از هر باب، هزار باب گشوده می‌شود»، بنابراین شیعیان قایل به تفویض نیستند، بلکه این اهل سنت و جماعت هستند که صحابه را در تشریح دارای اختیار دانسته‌اند. تا آنجا که اجتهادات صحابه را در برابر نصوص پذیرفته‌اند. پس از این گفته‌ها دوست من برای خروج از بن‌بستی که در بحث گرفتار آن شده بود، با احادیث به کلنجار پرداخت و کوشید تا شکافی بیابد تا مرا در آن به دام اندازد و چون موفق نشد، به من گفت: ای برادر، من خود را به خدا می‌سپارم زیرا مرام ما تسلیم پروردگار بوده است. گفتم: تسلیم تنها برای حق جایز است. اما سپردن به خدا اراده تو را از بین نمی‌برد. و عقل تو را جامد نمی‌سازد. اگر به حقیقت توجه کنی و قصد تو در تحقیق و جستجو کشف آن باشد و آنگاه خود را به خداوند بسپاری. در این صورت خداوند تو را به راه راست هدایت می‌فرماید. ولی اگر ندانی که بر حق هستی یا بر باطل. و سپس خود را در این حال به خداوند بسپاری. چنین توجیهی شرعا و عقلا پذیرفتنی نیست. پس از این گفتگو دوستم را رها کرده و رفتم. اکنون و در اینجا لازم است تا برخی از منابعی را که حدیث ثقلین در آنها بیان شده است، نام ببرم: - صحیح مسلم، فضایل علی علیه السلام. - صحیح ترمذی ج ۵ ص ۶۶۲-۶۶۳. - مسند احمد بن حنبل ج ۳ ص ۳۹۳-۳۹۴ حدیث ۱۰۷۴۷ ج ۵ ص ۱۸۲ و مواضع متعدد دیگر. - مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۰۹ و کتاب معرفه الصحابه ص ۱۴۸، و منابع دیگر. [صفحه ۲۲۳] حدیث سوم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مثل اهل بیت من در میان شما، همچون کشتی نوح است، هر کس بر آن سوار شود نجات می‌یابد و هر کس از آن باز بماند، غرق می‌شود». مستدرک حاکم ج ۲ ص ۳۴۳ و منابع دیگر همچون کنز العمال ج ۱۲ ص ۹۴ حدیث ۳۴۱۴۴ و ۳۴۱۵۱ و ۳۴۱۶۹ و تاریخ بغدادی ج ۱۲- ص ۹۱ و روایت دیگری که آن را تایید می‌کند و در مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۴۹ وارد شده است: «اهل بیت من، پناهگاه و امانی برای امت من هستند». تعبیر حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله، در حدیث چه رساست، آنجا که اهل بیت علیهم السلام را به کشتی نوح تشبیه می‌کند، که ایمان آورندگان به رسالتش را در خود جای داد و آنان که ایمان نیاورده بودند، گرفتار طوفان شدند. حتی پسرش بنا به آنچه در قرآن آمده، گفته بود: (ساوی الی جبل یعصمنی من الماء) یعنی: «به کوهی پناه خواهم برد تا مرا از آب نگهدارد» [۲۵۵]، اما او از آن امواج جان به سلامت نبرد و از جمله نابودشدگان گردید. امروز نیز امواج فتنه‌ها خروشان است و آنان که در این کشتی نجات که پیامبر صلی الله علیه و آله از آن خبر داده سوار نشوند، طعمه آنها می‌گردند. و البته می‌توان گفت همه کسانی که عذرها و توجیهاتی برای عدم تمسک خود به اهل بیت علیهم السلام و سوار نشدن به کشتی نجات ارائه می‌دهند، همانند پسر نوح هستند که کوه را نگهدارنده‌ای برای نجات خود از غرق شدن در خارج از کشتی دانسته بود و فرق، آن است که در حال حاضر، کوه‌ها متعدد شده و بلندترین آنها نزد کسانی [صفحه ۲۲۴] که به آنها می‌اندیشند «عدالت صحابه» است. آیا تو گمان می‌کنی که آنان را از امواج خروشان غرق کننده حفظ خواهد نمود؟ در اینجا برای آنکه فضای این بحث را معطر سازیم، به سوی قرآن کریم می‌رویم تا

از نور آن پرتو گیریم و برخی معانی را از آن استفاده کنیم تا هر کسی خواهان رسیدن به حق باشد، از آنها بهره‌مند گردد. آیه نخست: مباحثه پیامبر صلی الله علیه و آله با مسیحیان در این مورد خدای سبحان و متعال می‌فرماید: (فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین) [۲۵۶] یعنی: «به هر کس با تو در مورد آن، پس از آنکه علم به تو رسیده است، مراجعه نماید، بگو که بیاید تا فرزندانمان را فراخوانیم و فرزندانمان را، و زنانمان را و زانتان و خودمان و خودتان را، پس نیایش کنیم و لعنت خدای را بر دروغگویان قرار دهیم». بشرحی که در سخن پیرامون حضرت زهرا علیها السلام بیان کردیم نازل این آیه در نزد فریقین، در مورد علی و فاطمه و حسنین، به تواتر رسیده است. در صحیح مسلم آمده است: «هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا صلی الله علیه و آله، علی و فاطمه و حسن و حسین را فراخواند و گفت: خداوندا اهل من اینان هستند». فخر رازی در تفسیر خود گفته است: «و بدان که این روایت، در مورد [صفحه ۲۲۵] صحتش میان اهل تفسیر و حدیث، قریب به اتفاق می‌باشد» [۲۵۷]. قرآن با دقت و بلاغت خاصش به خردمندان، بصیرت و منطقی از طریق کوتاه‌ترین راه‌ها و آسان‌ترین روشها می‌بخشد. و آیه مذکور، دلالت‌های عظیمی در مورد خود دارد و معانی گزینش و آنچه که گزینش الهی است را با کوتاهترین و شیواترین عبارتها بیان می‌کند. و همانگونه که در احادیث مورد بحث آمده است. پیامبر صلی الله علیه و آله اشخاصی چون ابوبکر و عمر را همراه خود نبرد، همچنین عایشه یا کسی دیگر از همسرانش را نیز همراه خود نداشت. آن حضرت، به جز این جمع مبارک یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین هیچ کس را با خود نبرد، گزینش آنان نیز از روی احساسات و عواطف صورت نگرفت. زیرا در زمانی که رسالت، در چالش و درگیری با یکی از موانع و آزمایشات مهم در تاریخ خود قرار داشت. یعنی در حالی بود که با مسیحیان نجران درگیر بود و با آنان به مقابله ایستاده بود. در واقع این یک گزینش ربانی بود چنانکه پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد آن فرموده بود اگر خدای تعالی بر روی زمین بندگانی را گرامی‌تر از علی و فاطمه و حسن و حسین، سراغ داشت، به من فرمان می‌داد تا آنان را برای مباحثه ببرم اما (خداوند) مرا فرمان داد تا فقط اینان را برای مباحثه ببرم که به واسطه آنان بر مسیحیان پیروز شدم. برخی‌ها می‌گویند تا ما را قانع سازند به اینکه صحابه، از اهل بیت علیهم السلام برتر بوده‌اند، اما واقعا این چگونه قابل اثبات است؟ در حالی که این مقارنه و نزدیکی میان پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیتش، در هر موردی بوده است، همانگونه که در آیات سابق الذکر تاکید بسیاری بر این مطلب بوده است که اندیشه و عمل آنان [صفحه ۲۲۶] ادامه رسالت آن حضرت صلی الله علیه و آله می‌باشد. در اینجا لازم است که به مطلبی توجه داده شود یعنی باید آن را برای دارندگان خردهای روشن که پیوسته در جستجوی آنچه پیروی از آن شایسته‌تر است، هستند، بیان کنم... و آن موقعیت حضرت علی علیه السلام در آیه است. وی که از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله، چون حضرات حسن و حسین نیست. همچنان که آن حضرت بالطبع در شمار زنان نیز وارد نمی‌شود. و با وجود آن، پیامبر صلی الله علیه و آله او را به همراه خود برد لذا برای او مکانی نمی‌یابیم به جز در وجود و نفس پیامبر صلی الله علیه و آله چنانکه قرآن می‌فرماید: (و انفسنا و انفسکم)، این نکته بیمانند قرآنی، علی را نمایانگری کامل برای شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌داند و این همان مطلبی است که پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث خود: «علی از من است و من از علی هستم» بر آن تاکید ورزید. بنابراین لازم است که در این امر تدبر نمایید. آیه دوم: (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم...) [۲۵۸] یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خداوند را فرمان برید و پیامبر و اولی الامر را...» حتی دو نفر هم در وجوب اطاعت از اولی الامر، اختلاف ندارند. چنانکه که در این آیه آمده و اطاعت از آنان را در کنار اطاعت از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داده است. این رهبرانی که اطاعت از آنان بطور قطع واجب است، باید همان [صفحه ۲۲۷] صفاتی را داشته باشند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داشته‌اند. از قبیل: صفات و خصایص ربانی تا وجود پیروی به آنان و تمسک جستن به ایشان اثبات گردد. این نیز مستلزم عصمت آنان است... زیرا محال است که خدای تعالی بطور قطع ما را مأمور به اطاعت از کسی فرماید که احتمال خطا و معصیت او

برود. زیرا طاعتش واجب شده است بدون اینکه استثناء و حد و مرزی بوده باشد. در حالی که پیروی کردن در حالت خطا، نهی شده است. بنابراین چگونه امر و نهی در یک عمل و با یک اعتبار، می‌توانند با هم جمع شوند؟ از این مطلب، ثابت می‌شود، کسانی که خداوند، به طور قطع فرمان به اطاعت از آنان داده، باید که معصوم باشند. این نیز همان چیزی است که فخر رازی در تفسیر خود به آن دست یافته است. و از این رهگذر عصمت اولی الامر را اثبات نموده ولی در تلاش بی‌نتیجه سعی کرده که این معنی را از اهل بیت علیهم السلام به صاحبان امر و نهی از امت منحرف کند. یعنی کسانی که ما تعریفی ثابت یا فهمی واضح در شرع در مورد آنان نمی‌یابیم که ما را به اطاعت از آنان فرمان داده باشد. ما کسی را نمی‌یابیم که از اهل بیت علیهم السلام شایسته‌تر برای آنچه از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله به ما برای پیروی از آنان بیان کردیم باشد، زیرا آنان معصوم هستند و خصوصیات دیگری که درباره‌ی آن گفته شد. بنابراین آنان اولی الامر مورد نظر در آیه می‌باشند. بدین ترتیب، حقیقت برای کسانی که بخواهند به آن عمل کنند، آشکار گردیده و نشانه‌های راه‌رهای واضح شده و راه نجات در پیروی از اهل بیت علیهم السلام منحصر گردیده است. این چیزی است که همراه با دلیل به سوی آن راه یافته‌ام. اهل بیت کسانی هستند که خداوند آنان را برای تحمل بار رسالت بعد از پیامبر امینش صلی الله علیه و آله برگزیده است، امانتداری در پی امانتداری دیگر. آنها همان اوصیای [صفحه ۲۲۸] معصومی می‌باشند که مسیر شریعت را در خط مستقیمش محافظت می‌کنند و با قدرت در برابر تلاش منافقان و کینه‌توزان برای انحراف دین می‌ایستند. و تاریخ و همچنین واقعیت‌های ما به سود آنان در این مورد گواهی می‌دهند. در این مورد بعداً توضیحاتی خواهم داشت. هنگامی که با آن فرد سلفی [۲۵۹] که گفتم با او مناظره داشتم، صحبت می‌کردم، و البته شرح آن در آغاز این کتاب گذشت. در آن هنگام دیدم که ناگهان چشمانش برقی زد. گویی گمشده خود را باز یافته است. او بی‌مقدمه پرسشی را مطرح ساخت که گمان می‌کرد با آن پرسش، مرا در وضعیت دشواری قرار خواهد داد... بمانند آن کسی که گمان می‌کند به منتهای علم و حکمت رسیده است. او گفت: چه کسی به شما گفته که ائمه دوازده نفر هستند و چرا این عدد را مخصوصاً در نظر می‌گیرید؟ (این را گفت) و خندید!! به او گفتم: ای برادر، در خصوص این عدد، اگر باب این بحث را بگشاییم تا حکمت آن را بدانیم، سوالاتی را متوجه شما خواهم کرد که قادر به پاسخ آنها نخواهی بود. مثلاً- چرا خلفا فقط چهار نفر بوده‌اند؟ و چرا حضرت موسی هفتاد نفر را برای میقات پروردگارش برگزید و چرا هشتاد نفر نبودند؟ و چرا خداوند هفت آسمان و هفت زمین را آفرید و مثلاً چرا هر یک از آنها ده تا نبوده و چرا تعداد نقبای بنی اسرائیل دوازده نفر بودند و برای چیست که خداوند تعالی می‌فرماید: (و قطعناهم اثنتی عشره اسباطا امما) [۲۶۰] یعنی: «و آنان را به دوازده قبیله و گروه تقسیم کردیم» راستی چرا آنان پانزده گروه نبوده‌اند و... اضافه بر این، آیات و نیز روایت‌های رسیده از اهل بیت علیهم السلام برای ما کافی است تا از آنان فراگیریم [صفحه ۲۲۹] و ما جز شیعیان کسی را نمی‌یابیم که به آنها متمسک باشد و از اینجاست که به شمار امامان آگاهی می‌یابی و ضرورتی برای احتجاج با شما در مورد تعداد امامان از منابع خودتان وجود ندارد زیرا که این یک موضوع فرعی است ولی با وجود این و به لطف خداوند متعال، برای آشکار شدن حق و اقامه دلیل، منابع اهل سنت و جماعت نیز از احادیثی که تعداد امامان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله را مشخص می‌سازند، خالی نمی‌باشد. در آن جلسه بر حسب اتفاق، یک مجلد از مجموعه گسترده‌ای را همراه داشتم که حاوی احادیث موجود در صحابه ششگانه بود و من باب امارت را (از کتاب مزبور) باز کردم و برای او خواندم: از جابر بن سمره نقل است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «پس از من دوازده امیر خواهند بود که همه از قریش می‌باشند». به او گفتم: آیا شنیدی؟ بنابراین مبهوت شد آنکه کفر ورزید... آن سلفی حرکتی شدید از خود نشان داد گویی که با برخوردی از شیطان مواجه شده باشد. به من گفت: این حدیث را از کجا آورده‌ای؟! من منابع را برای او خواندم و در اینجا نیز برای استفاده خوانندگان بیان می‌کنم: - صحیح بخاری کتاب احکام ج ۹ ص ۱۰۱. - صحیح مسلم ج ۳ ص ۱۴۵۱ کتاب الاماره باب الناس تبع لقریش (یعنی مردم تابع قریشند). - صحیح ترمذی ج ۴ ص ۵۰۱ حدیث ۲۲۲۳. - سنن ابی داود کتاب المهدی ج ۴ ص ۱۰۶. - مسند احمد بن

حنبل ج ۱ ص ۶۵۷ حدیث ۳۷۷۲. این حدیث، علمای اهل سنت را در آشفتگی و مشکل بزرگی قرار داده که از آن خارج نشده و راه حلی برای آن نیافته‌اند مگر نزد پیروان اهل بیت علیهم السلام که همان شیعیان معروف به «اثنا عشری» هستند. برخی نیز کوشیده‌اند که در عالم [صفحه ۲۳۰] واقعیت تفسیر معقولی برای حدیث بیابند. در این مورد گروهی از آنان ابوبکر و عمر و عثمان و علی را شمرند و متوقف شدند و بعضی از آنان حسن بن علی را بر آنان افزودند و متحیر ماندند و برخی معاویه و بنی امیه را افزودند ولی موفق به ضبط عدد نشده سرانجام به التقاط پرداخته و هر کس را که به نظرشان می‌رسید، اضافه می‌نمودند... در این مطلب، نزد شیعیان اهل بیت، هیچ پیچیدگی و ابهامی وجود ندارد. اکنون که حق آنان در ولایت و خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله را دانستیم. عاقلانه نیست که این عدد از دایره آنان خارج شود، زیرا که در کتاب ینابیع الموده قندوزی حنفی باب (ج ۳ ص ۳۹۸ ح ۵۴)، در مناقب، به سندش از جابر بن عبدالله انصاری آمده است که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای جابر، اوصیای من و امامان امت مسلمان بعد از من، نخستینشان علی است و بعد از او حسن و بعد از او حسین و سپس علی بن الحسین و بعد محمد بن علی معروف به باقر که تو ای جابر او را خواهی دید پس هر گاه با او روبرو شدی، از من به وی سلام برسان، سپس جعفر بن محمد و بعد موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی و بعد محمد بن علی و سپس علی بن محمد و بعد حسن بن علی و سپس قائم است که نامش نام من و کنیه‌اش، کنیه من است محمد بن الحسن بن علی «مهدی» همان کسی است که خداوند تبارک و تعالی شرق و غرب زمین را به دست او فتح خواهد کرد». اما نصوص وارده در این خصوص از منابع شیعه، از طریق اهل بیت علیهم السلام در مورد خودشان گفته‌اند و تاریخ ما را از سیره آنان آگاه می‌سازد و حتی دشمنانشان به منزلت والا و علم فراوان و اخلاق بلندشان، اعتراف نموده‌اند و آنان همان گونه که در حدیث بیان شده سابق الذکر [صفحه ۲۳۱] آمده است عبارتند: ۱- علی بن ابیطالب. ۲- حسن بن علی. ۳- حسین بن علی. ۴- علی بن الحسین ملقب به زین العابدین و سجاد. ۵- و سپس فرزندش محمد بن علی ملقب به باقر. ۶- و بعد فرزندش جعفر بن محمد ملقب به صادق. ۷- و سپس فرزندش، موسی بن جعفر، ملقب به کاظم. ۸- و سپس فرزندش، علی بن موسی ملقب به رضا. ۹- و سپس فرزندش، محمد بن علی، ملقب به جواد. ۱۰- و سپس فرزندش علی بن محمد، ملقب به هادی. ۱۱- و سپس فرزندش حسن بن علی، ملقب به عسکری. ۱۲- و سپس فرزندش محمد بن حسن، که مهدی و قائم و حجت نامیده می‌شود. اینان همان اولی الامر هستند که خداوند در قرآن اطاعت از آنان را بر ما واجب ساخته است: (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) [۲۶۱] و مقام و منزلت آنان را به ما معرفی نمود: (ذریه بعضها من بعض و الله سمیع علیم) یعنی: «ذریه‌ای که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوای داناست». [۲۶۲] .

صفحه ۲۳۳

واپسگرایی

اشاره

(و ما محمد الا رسول قد خلقت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین) سوره آل عمران، آیه: ۱۴۴. یعنی: «و محمد صلی الله علیه و آله نیست جز پیامبری که پیش از او پیامبرانی بوده‌اند، پس اگر بمیرد یا کشته شود، به گذشته خود بازمی‌گردید؟ و هر کس به گذشته‌اش باز گردد، زیانی به خداوند نمی‌رساند و خداوند سپاس گزاران را پاداش خواهد داد». [صفحه ۲۳۵]

راستی چه اتفاقی افتاد؟

صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیهاالسلام کلمات شیوایی را در خطبه برجسته‌اش بطور خلاصه بیان فرموده، گفت: «پس هنگامی که خداوند پیامبرش صلی الله علیه و آله را برای رحلت به سرای پیامبران و جایگاه برگزیدگانش برگزید، خار نفاق در میان شما آشکار شد و جامه‌ی دین پوشیده گشت و زبان گمراهان به سخن آمد و فرومایگان اندک سر بر آوردند و تبهکاران به خروش آمدند پس شیطان در صحنه شما حاضر شد و سر از جایگاه خویش برآورد و شما را ندا داد، پس شما را اجابت کننده دعوت خویش یافت که به عنوان ابزار فریب وی آماده بوده‌اید، سپس به حرکت فراخوانده شدید و شما را سبک بالان یافت و برافروخته و جوشانتان دید. در این هنگام بود که شترانی غیر از شتران خود را داغ زدید و به آبشخوری غیر از آبشخور خویش وارد شدید. این در حالی بود که هنوز زمانی نگذشته و زخم همچنان گسترده و التیام نیافته بود و پیامبر هنوز به خاک سپرده نشده بود...». اینها عبارات محکمی بودند که واپسگرایی پیش آمده پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان می‌کرد، پیامبری که از هیچ تلاشی در بیان حدود شریعت فروگذار نبوده است. و در مورد امر خلافت نیز خاموش نمانده بود و برای امت آنچه را که باید پس از انتقالش به ملا اعلی به آن تمسک جوید، توضیح داده بود (آنچنان که قبلا شرح داده شد) اما برخی چیزی نخواستند جز اینکه با اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت نمایند، تا امت را به تونلی تاریک و گذرگاه‌هایی گمراه کننده وارد کنند. [صفحه ۲۳۶] تا بدین وسیله امت در آنها با پریشانی دست و پا زند و تا به امروز در آن گرفتار باقی بماند. مگر آنان که خداوند معرفت اهل بیت علیهم السلام را به شایستگی به آنها عنایت فرموده است. هر گاه که به عنوان یک محقق ژرف اندیش دقت و بررسی در حوادث این واپسگرایی را آغاز کنی، برای تو آشکار می‌شود کسانی که جامه دین را بر خود پوشانده‌اند، تا کارت فتنه را از جیب خود بیرون کشند و آن را در برابر صورتت قرار دهند یا بت «عدالت صحابه» را برای تو بیرون می‌آورند تا به آن توجه کنی و مقیاس‌های الهی حقیقی را که بوسیله آنها حق را از باطل تشخیص می‌دهی، رها سازی... و هنگامی که یکی از آنها ناچار می‌شود تا قضیه خلافت را مورد بحث قرار دهد، این صفحه را بسرعت برمی‌گرداند و می‌گوید: مسلمین و صحابه بر خلافت ابوبکر که با شورای اسلامی بوده است، اتفاق نموده‌اند! و من می‌گویم که شما امروز می‌توانید به سبب عاطفه غیر منطقی و تعصب کور، از حقیقت بگریزید اما باید که روز محشر، پرده‌ها کنار رود و در آن وقت خواهید گفت: (یا لیتنی کنت ترابا) [۲۶۳] یعنی: «کاش که من خاک می‌بودم». با این وجود، خداوند کسانی را مسخر می‌فرماید تا با وسواس و احساس مسئولیت خاصی اعماق تاریخ را بشکافند و حقیقت را برای ما خارج نمایند و کتاب‌های آن جماعت، گواهی بر سستی این عقیده خواهد بود که هر چه را صحابه مقدس انجام داده‌اند، صواب و مورد اعتماد بدانند. اما پیش از آنکه حوادث پیش آمده در سقیفه و در شورای مورد ادعا را بررسی کنیم، لازم است که از مهم‌ترین نظریه‌ای سخن بگوییم که اهل سنت [صفحه ۲۳۷] و جماعت، پایه خود را بر آن نهاده‌اند، تا احکام دینشان را دریافت کنند و آن «اصل عدالت صحابه» می‌باشد و چه بد پایه گذاری نموده‌اند چنانکه قرآن می‌فرماید: (افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم و الله لا یهدی القوم الظالمین) [۲۶۴]. یعنی: «آیا کسی که بنیادش را بر تقوا و رضوان الهی پایه نهاده باشد بهتر است یا آنکه بنیادش را بر لبه پرتگاهی قرار دهد که او را به آتش جهنم بیفکند؟ و خداوند گروه ستم کاران را هدایت نمی‌کند». این نظریه که با منطق قرآن و عقل مخالف و بلکه با احادیث شریفه وارده در کتب تاریخ و سیرت، در تناقض است، امت را به سرگردانی و دست و پا زدن در پریشانی دچار ساخته است. که گاهی به جمود می‌رسد و میان مردم و حق مانع ایجاد می‌کند، همین صحابه با گفتارها و کردارهایشان این نظریه را از پایه ویران می‌کنند و اما آنچه از فضایل دروغین برای آنها وضع شده، نیازی به هوش خارق‌العاده ندارند تا ضعف و سستی سند و متن آنها شناخته شود. و آن به جهت مخالفت آنها با واقع است. و اگر این نظریه هم نمی‌بود، همان هم برای سست کردن و تضعیف عقیده اهل سنت و جماعت کافی بود، عقیده‌ای که نه میان مسلمان و کافر فرقی می‌گذارد و نه میان مؤمن و منافق. [صفحه

همراه با عدالت صحابه

صحابی در نزد اهل سنت و جماعت، کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را در حالی که به او مؤمن باشد (حتی اگر برای یک ساعت هم که شده دیدار کرده) و با عقیده به اسلام از دنیا رفته باشد. و بالطبع، در مکه و طائف کسی که ده ساله بود باقی نماند که اسلام نیاورده و با پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجه الوداع شرکت نداشته باشد و نیز، از اوس و خزرج در پایان روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله کسی نمانده بود که به دین اسلام نگرویده باشد که به این شمار فراوان بای داضافه کرد کسانی را که در جنگهای بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله فرماندهی یافته بودند. که همه این افراد زیر عنوان صحابی در مفهوم اهل سنت قرار می‌گیرند. سنین معتقد هستند که همه آنان عادل بوده‌اند آنگونه که ابن‌عبدالبر در مقدمه کتاب الاستیعاب گفته است: «و صحابه با دیگر راویان در همه آن مشارکت دارند مگر در جرح و تعدیل زیرا که همه آنها عادل بوده‌اند» و ابن‌حجر گفته است: «اهل سنت اتفاق دارند که همه، عادل هستند» و گفته‌های دیگری از علمای آنان که بحث در احوال آنان را زندقه (یعنی کفر باطنی و تظاهر به اسلام است. م. می‌دانند).

قرآن و عدالت صحابه

اما قرآن، کاملاً در برابر این سخن می‌ایستد و آن را نقض می‌نماید. همچنانکه عقل که خداوند آن را برای تصدیق وحی به انسان بخشیده (تا از [صفحه ۲۳۹] این رهگذر به سوی شناخت حقایق حرکت کند) این مطلب را نمی‌پذیرد و آنچه در میان آن صحابه واقع شد، ما را در مورد افعال آنان در مخالفت با دین در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و پس از وفات آن حضرت و آنچه نسبت به اهل بیتش مرتکب شده‌اند به حیرت می‌اندازد. کسی که آیات قرآن کریم را بدور از تعصب و بدون نادیده گرفتن حقیقت بررسی نماید، درمی‌یابد که در میان صحابه، منافقانی بوده‌اند که به نفاق بار آمده و نسبت‌های ناروا به خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله داده و تلاش کردند که آن حضرت را ترور نمایند. و همچنین در میان آنان افرادی دچار شک و تردید بوده و تنها اندکی از آنان به حق ایمان داشته‌اند که قرآن کریم صفت شاکرین را به آنها داده است: (لقد جئناکم بالحق ولكن اکثرکم للحق کارهون) [۲۶۵] یعنی: «ما حق را برایتان آوردیم ولی بیشتر شما حق را نمی‌پسندید». و: (و لا تجد اکثرهم شاکرین) [۲۶۶] یعنی: «و بیشتر آنها را سپاس گزار نمی‌یابی». و می‌فرماید: (و قلیل من عبادی الشکور) [۲۶۷] یعنی: «و اندکی از بندگان من سپاس گزارند». در مورد همین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است که آنان در روز قیامت در اطراف او تکان خواهند خورد. در این هنگام آن حضرت خواهد گفت: «یاران من، یاران من! او فرمود که در این حال به من گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که بعد از تو چه کرده‌اند» یعنی بدون شک، منافقان و شکاکان و کسانی که به گذشته جاهلی و کفرانه‌ی خود باز خواهند گشت، همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و آله به سر برده، و جزء صحابی او بوده و پشت سر او نماز خوانده و در سفر و حضر همراه او بودند. در اینجا آیاتی را بیان [صفحه ۲۴۰] می‌کنیم که در مورد وضع برخی از آنان در حالی که در اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند، سخن می‌گویند: - (قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا و لما یدخل الایمان فی قلوبکم) [۲۶۸] یعنی: «بادیه نشینان گفتند ایمان آوردیم، بگو ایمان نیاورده‌اید ولی بگویید اسلام آورده‌ایم، و هنوز ایمان در دل‌هایتان وارد نشده است» - (فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا بأموالهم و انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا- تنفروا فی الحرقل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون) [۲۶۹] یعنی: «بر جای ماندگان شاد شدند به ماندنششان بعد از رسول خدا و دوست نداشتند که با مال‌ها و جان‌هایشان در راه خدا جهاد کنند و گفتند در گرما به جهاد نروید، بگو که آتش جهنم گرمایی شدیدتر دارد اگر می‌فهمیدند». - (ذلک بانهم اتبعوا ما اسخط الله و کرهوا رضوانه فاحبط اعمالهم، ام حسب الذین فی قلوبهم مرض ان لن یرح الله اضغانهم، و لو نشاء لأریناکم

فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفهم فی لحن القول و الله یعلم اعمالکم) [۲۷۰] یعنی: «این بدان جهت است که آنان پیروی کردند از آنچه خدای را به خشم آورد و رضایت خداوند را دوست نداشتند، پس اعمالشان را ارزشی ننهاد، با آنان که در دل‌هایشان مرضی است، آیا پنداشتند که خداوند کینه‌هایشان را آشکار نمی‌سازد؟ و اگر ما می‌خواستیم آنان را به تو نشان می‌دادیم و تو آنها را به چهره‌هایشان می‌شناختی و البته تو آنان را به آهنگ صدا می‌شناسی، و خداوند [صفحه ۲۴۱] کارهایتان را می‌داند.» - (ها انتم هؤلاء تدعون لتنفقوا فی سبیل الله فمنکم من یبخل و من یبخل فانما یبخل عن نفسه و الله الغنی و انتم الفراء و ان تتولوا یتبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم) [۲۷۱] یعنی: «این شماست که برای انفاق در راه خدا دعوت می‌شوید پس برخی از شما، بخل می‌روزند و هر کس بخل بورزد، علیه خود بخل ورزیده، و خداوند بی‌نیاز است و لکن شما نیازمند هستید، و اگر روی گردانید، خداوند قومی دیگر به جای شما برمی‌گزیند و آنان همانند شما نخواهند بود.» - (و منهم من یتسمع الیک حتی اذا خرجوا من عندک قالوا للذین اوتوا العلم ماذا قال آنفا اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و اتبعوا اهواءهم) [۲۷۲] یعنی: «و از آنان کسانی هستند که به تو گوش می‌دهند تا اینکه از نزد تو بیرون روند به کسانی که علم داده شده‌اند می‌گویند اخیرا چه گفته است، آنان کسانی هستند که خداوند بر دل‌هایشان مهر زده، و آنان از هواهایشان پیروی کرده‌اند.» - (و منهم الذین یوذون النبی و یقولون هو اذن، قل اذن خیر لکم یؤمن بالله و یؤمن للمومنین و رحمہ الذین آمنوا منکن و الذین یوذون رسول الله لهم عذاب الیم) [۲۷۳] یعنی: «و برخی از آنان پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند که او گوش است، بگو او گوش نیکویی برای شماست، به خدا ایمان دارد و به مومنان ایمان دارد و رحمتی است برای کسانی که از شما ایمان آورده‌اند، و کسانی که رسول خدا را می‌آزارند، عذابی دردناک برای آنان وجود دارد.» [صفحه ۲۴۲] - (و یوم حنین اذا اعجبتکم کثرکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیم مدبرین) [۲۷۴] یعنی: «و روز حنین که فراوانیتان شما را به خودپسندی انداخت ولی چیزی برای شما نداشت و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شد و سپس پای به فرار نهادید.» ای خواننده عزیز، من می‌گویم که باید به اینها بیفزایی این قول خدای تعالی را که می‌فرماید: (و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئه فقد باء بغضب من الله و مأواه جهنم و بس المصیر) [۲۷۵] یعنی: «و در آن روز، هر کس به آنان پشت کند، مگر به قصد اینکه برای نبرد چاره‌ای اندیشد و یا به جهت پیوستن به گروهی خاص از نیروهای جنگی بوده باشد، به خشم خدای دچار گشته و سرانجامش جهنم است و بدسرنوشتی برای او خواهد بود.» پس لازم است که محققان محترم در این مورد تأملی بفرمایند! تعداد بسیاری از منافقان را قرآن فراموش ننموده لذا به وضوح به آنان در بیش از یک مورد اشاره نموده و آن گروهی است که نمی‌توان آن را ناچیز شمرد... ولی متأسفانه، ما در حالی که تاریخ را در مدارس خود تدریس می‌کنیم، جز عبدالله بن ابی بن سلول، کسی از آنها را نمی‌شناسیم و هر وقت از نفاق در روزگار رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن به میان آید، فقط این مناقق است که به ذهن متبادر می‌گردد. با وجود آنکه قرآن بشدت از آنها سخن می‌گوید و این نمی‌تواند باشد مگر اینکه جنبش نفاق، حرکتی بسیار قوی در درون جامعه اسلامی بوده است و گرنه، قرآن این همه به آن اهمیت نمی‌داد و عجیب است که به زعم [صفحه ۲۴۳] برخی این موج مناقق، پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله از حرکت بازمی‌ماند. لکن ما نمی‌دانیم چرا؟ زیرا یا اینکه منافقین پس از پیامبر صلی الله علیه و آله به دست خلفای سه‌گانه، ایمان آورده‌اند و یا اینکه در روزگار آن صحابی، وضع را مناسب یافته و به بالاترین مراکز قدرت راه یافته و زمام امور امت را به دست گرفته‌اند. که این شق اخیر را می‌توان گفت ارجحیت دارد و آنچه پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد، دلیل ما بر آن است: برای مثال همین که مسلمانان بر انتخاب علی علیه‌السلام متفق شدند، نفاق بار دیگر سر بر آورد تا جنگ بر ضد جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله را رهبری کند و لذا، حضرت علی در جنگ‌های پی‌درپی: جمل، صفین و نهروان درگیر شد و سرانجام به شهادت رسید، تا وضع به حالت قبلی خود بازگردد و جبهه نفاق بار دیگر، بر گرده‌ی مسلمانان مسلط شود. اینک به برخی از آیات که درجه قدرت جبهه نفاق در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله را بیان می‌کند، اشاره می‌نمایم: - (یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سوره

تنبهم بما فی قلوبهم، قل استهزؤا ان الله مخرج من تحذرون) [۲۷۶] یعنی: «منافقان بیم دارنده که سوره‌ای بر آنان نازل شود که از آنچه در دل‌هایشان است آنان را با خبر سازد، بگو، استهزاء کنید که خداوند آنچه را از آن حذر دارید، آشکار خواهد ساخت». - (و ممن حولکم من الاعراب منافقون و من اهل المدینه مردوا علی النفاق لا- تعلمهم، نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم) [۲۷۷]. یعنی: «و در میان کسانی که در اطراف شما هستند گروهی از بادیه‌نشینان و گروه [صفحه ۲۴۴] دیگر از اهل مدینه هستند عده‌ای که به نفاق ادامه می‌دهند، تو آنان را نمی‌دانی، ما آنها را می‌شناسیم، آنان را دوبار عذاب خواهیم کرد و سپس به سوی عذاب عظیمی روانه خواهند شد». - (الاعراب اشد کفرا و نفاقا و اجدر الا یعلموا حدود ما انزل الله علی رسولہ و الله علیم حکیم) [۲۷۸] یعنی: «بادیه‌نشینان کافرتر و منافق‌ترند و شایسته‌ترند به اینکه حدود آنچه را خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، شناسند و خداوند حکیم داناست». - (و من الاعراب من یتخذ ما ینفق مغرما و یتربص بکم الدوائر علیهم دائره السوء و الله سمیع علیم) [۲۷۹] یعنی: «و از اعراب کسانی هستند که آنچه را انفاق می‌کنند به جای تاوان می‌گیرند و منتظر فرصتی بر شما هستند تا بدی به آنان برسد، و خداوند شنوای داناست». - (المنافقون و المنافقات بعضهم من بعض، یأمرون بالمنکر و ینهون عن المعروف و یقبضون ایدیهم نسوا الله فسیهم ان المنافقین هم الفاسقون) [۲۸۰] یعنی: «مردان و زنان منافق، برخی از برخی دیگر هستند، به منکر دستور می‌دهند و از معروف بازمی‌دارند و دست خود را (از انفاق) می‌بندند، خدای را فراموش کرده‌اند، پس خداوند آنان را فراموش نمود، همانا که منافقان خود، فاسق‌اند». - (وعد الله المنافقین و المنافقات و الکفار نار جهنم خالدین فیها هی حسبهم و لعنهم الله و لهم عذاب مقیم) [۲۸۱] یعنی: «خداوند به مردان و زنان منافق [صفحه ۲۴۵] آتش جهنم را وعده داده که بر آن برایشان کافی است و خداوند آنان را لعنت نموده که عذابی پایدار برای آنان باشد». - (و یعذب المنافقین و المنافقات و المشرکین و المشرکات الظانین بالله ظن السوء علیهم دائره السوء و غضب الله علیهم و لعنهم و اعدلهم جهنم و ساءت مصیرا) [۲۸۲] یعنی: «و خداوند مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که به خداوند بدگمان هستند، عذاب می‌کند و بدی بر آنان باشد و خداوند بر آنها خشم گرفته و آنان را لعنت کرده و برای آنها جهنم را آماده کرده است و چه بد سرنوشتی است آن». این آیات اندکی از بسیار است که اگر کتاب خدا را ورق زده بر صفحات آن نگاهی بیندازیم، صفات بیشتری از مردان و زنان منافق را خواهیم شناخت که در این صورت نیازی به این همه تکلف نمی‌داشتیم تا هاله‌ای مقدس برای کسی بسازیم که صرفا با رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه بوده است. البته بر انسانهای هوشمند رابطه میان جریان منافق و جنگهایی که در روزگار امام علی علیه السلام پیش آمد پنهان نیست و نگاهی به احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره صفات منافقین، ما را به فهم و کشف رازی می‌رساند که سپاهیان را برای جنگ با علی علیه السلام به حرکت درآورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرموده است: «جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق کسی تو را دشمن نمی‌دارد». این معیار آشکارتر از آن است که محتاج بیان باشد، زیرا که از صفات منافق دشمنی با علی علیه السلام است و بالاترین مصداق دشمنی نیز جنگ است... این حدیث در صحیح مسلم از علی بن ابیطالب وارد شده است که گفت: [صفحه ۲۴۶] «سوگند به آنکه دانه را آفرید و جان را خلق کرد، این عهد پیامبر امی صلی الله علیه و آله به من است که جز مومن مرا دوست ندارد و جز منافق مرا دشمن نباشد» [۲۸۳]. این امر در زمان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله معروف بوده، تا آنجا که ابوذر گفته است: «ما منافقین را نمی‌شناختیم مگر با تکذیبشان نسبت به خداوند و پیامبرش و حاضر نشدن در نمازها و دشمنی با علی بن ابیطالب» [۲۸۴].

ارزیابی نظر اهل سنت درباره عدالت صحابه

حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «گروهی از اصحاب من در کنار حوض، بر من وارد می‌شوند همین که آنان را بشناسم، در کنار من به لرزه می‌افتند و من می‌گویم: یارانم، به من گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که بعد از تو چه کرده‌اند» [۲۸۵]. ای

قوم شما را چه می‌شود؟ چگونه حکم می‌کنید؟ این مهملات را که قرآن و سنت رد می‌نمایند از کجا آورده‌اید؟ چرا ما هر انحرافی را باید توجیه کنیم؟ و تا کی از حقایق و واقعیاتی که اتفاق افتاده است باید چشم‌پوشی نماییم؟ حتی این صحابه علیه خود شهادت داده‌اند که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله خیلی کارها را انجام داده‌اند، همچنان که در صحیح بخاری آمده است «از علاء بن مسیب به نقل از پدرش روایت نموده که گفت: براء بن عازب رضی الله عنهما را دیدم به او گفتم: خوشا به حال تو، با پیامبر صلی الله علیه و آله همراه بوده و با او در زیر درخت بیعت [صفحه ۲۴۷] نموده‌ای! گفت: ای برادرزاده، تو نمی‌دانی که ما بعد از آن حضرت چه کرده‌ایم؟» [۲۸۶] و انس بن مالک نیز گفته است: «از آنچه در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است، چیزی به غیر از نماز نشناخته‌ام و شما تباه کردید از دین، آنچه را که تباه کرده‌اید. و زهری گفته است: در دمشق بر انس بن مالک وارد شدم در حالی که می‌گریست، به او گفتم: چه چیزی تو را می‌گریاند؟ گفت: از آنچه دیده‌ام چیزی را به جز این نماز نمی‌شناسم زیرا که (دین نیز) تباه گشته است» [۲۸۷]. انس بن مالک روایت کرده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به انصار فرموده است: «شما بعد از من تبعیض ناروا و بزرگی را خواهید دید، پس صبر کنید تا در کنار حوض، خدای و پیامبرش را دیدار نمایید، انس گفت: ولی ما صبر نکردیم» [۲۸۸]. اینک به این حادثه توجه نمایید که حال این صحابه را با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیان می‌کند: از جابر بن عبدالله (رضی الله عنه) روایت شده است که گفت: کاروانی حامل آذوقه از شام رسید، در حالی که ما همراه پیامبر صلی الله علیه و آله نماز جمعه را می‌خواندیم، مردم به جز دوازده نفر پراکنده شدند. سپس این آیه نازل شد: (و اذا رأوا تجاره او لهوا انفضوا اليها و تركوك قائما) [۲۸۹] یعنی: «و اگر تجارت یا لهوی را ببینند، به سوی آن پراکنده می‌شوند و تو را به حال نماز رها می‌سازند». حوادث دیگری که حالتهای متفاوت میان صحابه را نشان می‌دهد نیز وجود دارد. ولی اهل سنت و خصوصا علمای آنان، جز پوشاندن حقیقت و اغفال عامه مردم با استفاده از عنصر عاطفه و ارتباط مردم با دینشان به کار [صفحه ۲۴۸] دیگری نپرداختند و صحابه را اصلی از اصول دین قرار دادند که بحث در آن و یا پرسش در مورد آن و یا انتقاد از آن نیز جایز نیست. در حالی که در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌توان به راحتی صحبت کرد (یعنی به بیان وجود خطا و انتقاد نسبت به او پرداخت- مترجم) یعنی مساله نزد آنان معکوس شده زیرا «نبوت» به عنوان یک اصل در اینجا بصورت فرع درآمده و فرع یعنی «صحابه» نیز بصورت اصل درآمده است. تا آنجا که هر گاه درباره یکی از صحابه سخن بگویی متهم به زندقه می‌شوی. اما اگر از عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع کنی، از راه‌های مختلف ثابت می‌کنند که آن حضرت، خطا و اشتباه می‌کند و جادو بر او اثر می‌نماید و این را اثبات می‌نمایند که عمر بن خطاب بالاتر از آن حضرت فکر کرده و شرایط و اوضاع را ارزیابی می‌نماید [۲۹۰] در واقع مسلمانان بدون تعقل و آگاهی منقاد علمای خود هستند: (اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله) [۲۹۱] یعنی: «علما و راهبانان را خدایانی بجای خدا برای خود برگزیده‌اند و آنان نیز آنها را به کوره راه‌هایی کشانده‌اند». که البته جز خداوند سبحان و متعال، کسی پایانشان را نمی‌داند. این جماعت در استدلالشان برای اثبات عدالت همه صحابه، در گفتار خدای تعالی دچار اشتباه می‌شوند آنجا که می‌فرماید: (لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجره) یعنی: «خداوند از مومنان راضی شد که زیر درخت با تو بیعت می‌کردند»، با اینکه این آیه تنها در مورد مومنان سخن می‌گوید و رضایت خدا سبحان و متعال را منحصر در باره آنان می‌داند. و استدلال به قول خدای تعالی درباره «مومنان» به معنی همه صحابه محل تامل است. علاوه بر اینکه منافقان نیز با رسول خدا صلی الله علیه و آله در این واقعه بیعت کرده‌اند که [صفحه ۲۴۹] مورخان، عبدالله بن سلول، منافق معروف را ضمن آنان نیز نام برده‌اند. بنابراین آیا او نیز شمول این آیه است؟ اگر پاسخ منفی دهیم، واضح است که آیه شامل هر کسی که بیعت نموده باشد نیست. یعنی تنها مومنان از آنان را شامل می‌شود. در نتیجه، آیه تخصیص یافته می‌شود و استدلال به آن هرگز صحیح نخواهد بود. زیرا که آن اخص از مدعی است و اثبات ایمان همه صحابه نیازمند دلیلی سابق بر آن می‌باشد از این گذشته، خدای تعالی، در آیه دیگری می‌فرماید: (ان الذین یبایعونک انما یدالله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی

نفسه) [۲۹۲] یعنی: «کسانی که با تو بیعت می‌کنند، همانا که با خداوند بیعت می‌کنند، دست خدا بالای دست‌های آنان است پس هر کس پیمان شکنند به زیان خود پیمان شکسته باشد». بنابراین آیه به صراحت خبر می‌دهد کسانی هستند که پیمان‌شکنی می‌کنند و بدین ترتیب، رضایت خداوند تا زمانی خواهد بود که ایمان و پایداری و عدم پیمان‌شکنی از سوی آنان موجود باشد و حدیث براء، که قبلاً بیان شد این امر را نیز تأکید می‌نماید.

صحابه در نزد شیعیان اهل بیت

اهل بیت و شیعیان آنان عقیده دارند که لفظ صحابی یک اصطلاح شرعی نیست، بلکه همانند دیگر مفردات زبان عربی می‌باشد و صاحب در زبان عرب به معنی ملازم و معاشر است و البته جز به آنکه ملازمتش نیز فراوان شده باشد گفته نمی‌شود و صحبت نسبتی میان دو شخص است و لذا صاحب که جمع آن [صفحه ۲۵۰] اصحاب و صحابه می‌باشد، تنها به صورت مضاف در کلام بکار می‌رود، همچنانکه در قرآن مجید نیز آمده است: (یا صاحبی السجن) [۲۹۳] یعنی: «ای دو یار زندان» و: (اصحاب موسی) [۲۹۴] یعنی: «یاران حضرت موسی» و نیز در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله نیز این چنین بکار می‌رفت و گفته می‌شد: صاحب رسول الله و یا اصحاب رسول الله یعنی مضاف به رسول الله صلی الله علیه و آله بود یا مضاف به واژه دیگری مانند: «اصحاب صفا» برای کسانی که در صفا مسجد رسول صلی الله علیه و آله سکونت داشتند. اما این واژه صحابی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بدون مضاف‌الیه به کار برده شد و مقصود از آن نیز یاران پیامبر بود. که بصورت نامی برای آنان در آمد و بنابراین، «صحابی» و «صحابه» از اصطلاحات متشرعه و نامگذاری‌های مسلمین است یعنی اصطلاحی شرعی که بواسطه شارع بوجود آمده باشد نیست. اما در مورد عدالت آنان نیز مکتب اهل بیت به پیروی از قرآن عقیده دارد که در میان صحابه، منافقان و شکاکان نیز بوده‌اند... الخ. آنچنانکه ما با ذکر آیات و احادیث آن را بیان داشتیم. و واژه صحبت در نزد آنان به مفهومی نیست که سنیان دینشان را بر آن پایه نهاده‌اند. هنگامی که شیعیان درباره صحابه سخن می‌گویند آیات قرآن کریم و گفتار امامشان علی علیه السلام را در برابر چشم خود دارند. و در آن هنگام که از آن حضرت پرسیده شد آیا معقول است که عایشه و طلحه و زبیر بر باطل باشند؟ گفت: (وای بر تو ای مرد، حق با مردم شناخته نمی‌شود، تو حق را بشناس، اهل آن را می‌شناسی). و چنین است که شیعیان، آنچه را خداوند مقدس دانسته است، مقدس [صفحه ۲۵۱] می‌شمارند و متعهد به وفاداری نسبت به کسی هستند که به ارزش‌های الهی ملتزم باشد و از دشمنان خدا و پیامبرش و اهل بیت او که توسط نص معین شده‌اند براءت می‌جویند. و دعاهایی دارند که آنها را می‌خوانند و به آنها برای اصحاب مخلص رسول الله صلی الله علیه و آله دعا می‌کنند که از مشهورترین آنهاست آنچه در صحیفه سجاده از امام چهارم شیعه، علی بن الحسین «زین العابدین علیه السلام» وارد شده است: «خداوندا یاران محمد صلی الله علیه و آله را، خصوصاً آنها که صحبت را نیکو داشتند و در یاریش بخوبی عمل کرده و از او حمایت نموده و برای پذیرایی از او شتافته و به دعوتش بر یکدیگر پیشی گرفته و دعوتش را اجابت نموده‌اند، آنجا که حجت رسالت خود را به آنان ابلاغ نمود، آنان که از همسران و فرزندان، برای اظهار پیامش، گذشتند و برای تثبیت نبوتش با پدران و فرزندان خود جنگیدند و او را نصرت دادند و آنان که در نظم محبان او بوده و انتظار تجارتي را داشتند که در مودت با او کسادی ندارد و آنان که به خاطر چنگ زدن به ریسمان پیروی نمودن از او مورد هجران خاندان‌های خود واقع شدند [۲۹۵]...». تا آخر دعا.

مصیبت امت

مصیبتی که این امت بدان دچار شد، این بود که حدیث را نوشتند و آن به برکت هوش و زیرکی سرشار ابوبکر و عمر بود که به شدت مانع انتشار سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله شدند. لذا زمان تدوین نیز به تأخیر افتاد تا معاویه فرصت را غنیمت شمارد و با

پرداخت مبالغ فراوان به جاعلان حدیث و بخشش بی حساب به آنان [صفحه ۲۵۲] دشمنان سیاسی خود و در راس آنان علی علیه السلام را بکوبد. معاویه دستور داده بود تا آن حضرت را بالای منبرها ناسزا گویند. معاویه از این منع استفاده نمود و با بخشش فراوان به وعاظ السلاطین از آنان خواست تا به نفع وی مجموعه‌ای از فضایل و مناقب را برای خلفای سه گانه در مقابل فضایل حضرت علی علیه السلام جعل کنند. در طول تاریخ، حدیثی در فضایل اهل بیت علیهم السلام باقی نماند مگر اینکه در برابر آن فضیلتی برای دشمنان آنان آفریدند و مثال آن حدیث: «اصحاب من همچون ستارگان هستند، به هر یک از آنان اقتدا کنید، هدایت می‌یابید» [۲۹۶]، که در مقابل حدیث: «ستارگان پناهگاهی برای اهل آسمان و اهل بیت من، پناهگاهی برای اهل زمین هستند» [۲۹۷]، جعل گردید. به فردی از آنان که با من بحث می‌کرد، گفتم: اگر حدیث اصحاب من همچون ستارگان هستند صحیح باشد، آیا علی یکی از آنان شمرده نمی‌شود که پیروی از او حق من باشد؟ گفت: علی از بزرگان صحابه است! به او گفتم: در این صورت من از علی علیه السلام پیروی می‌کنم که بیعت ابوبکر را نپذیرفت و با عایشه و طلحه و زبیر جنگید و اگر بر طلحه و زبیر هنگام نبرد در صف دشمنان خود دست می‌یافت، آنان را به قتل می‌رساند، و من همراه با علی علیه السلام می‌جنگیدم اگر در جنگ صفین حاضر بودم و اگر بر معاویه دست می‌یافتم، او را می‌کشتم، و بر عمرو بن عاص، هنگامی که عورتش را در برابر حضرت علی علیه السلام آشکار ساخت تا او را نکشد، حمله می‌بردم. آیا آنگونه که ادعا می‌کنید حق من نیست که، به هر صحابی که بخواهم اقتدا کنم؟... واقعا چه نادرست است آنچه را حکم می‌کنند. [صفحه ۲۵۳]

حدیث ادعائی ده فرد بشارت داده شده

با هر کسی که درباره حوادث بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله سخن گفتم، بلافاصله از او شنیدم که «به آنان مژده بهشت داده شده است» و او نیز به حدیث ده فردی که بشارت بهشت داده شده بود استناد می‌کرد. و به جانم سوگند که نیازمند زحمت فراوانی نیستم تا سستی و مخالفت متن این حدیث را با واقعیت حوادث تاریخی ثابت کنم. در واقع آن، چیزی بیش از یکی از اکاذیب جعل شده همانند دیگر فضایل جعلی نیست و من در اینجا آن را به عنوان یکی از نمونه‌های فاجعه امت، نقل می‌کنم. ده فرد بشارت بهشت داده شده عبارتند از ابوبکر و عمر و عثمان و علی، طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف، و سعد ابن ابی وقاص، سعید بن زید و ابو عبیده بن الجراح. این حدیث، بنا به قول علمای بزرگ با سند ضعیف، به وسیله متن خود آن نیز تکذیب می‌شود و نمی‌دانم چرا این ده نفر به مژده بهشت یافتن، مشهور شده و این امر منحصر به آنها گردیده است، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله افراد دیگری غیر از آنان را مژده بهشت داده است مانند خاندان یاسر و حسن و حسین و ابوذر، و قرآن نیز بشارت می‌دهد هر آن کسی را که ایمان آورده، عمل نیک انجام داده و هدایت یافته باشد. کسانی که چنین روایات جعلی را فریاد می‌کنند، آشکارا به دورغین بودن احادیث پی نمی‌برند. زیرا که اگر این احادیث از پیامبر صلی الله علیه و آله به حقیقت وارد شده بودند، در تاریخ می‌شنیدیم که مثلا عمر، به عنوان تبلیغات انتخاباتی، برای ابوبکر، در سقیفه به آنها استناد می‌کرد تا انتخاب او را به واسطه آنها استحکام بخشد. [صفحه ۲۵۴] کاش کسی را می‌یافتم که برای من توضیح دهد آیا ممکن است که عبدالرحمن بن عوف یکی از روایان این حدیث و معتقد به صحت آن باشد و با این وجود در روز شورای شش نفره، شمشیر خود را بر روی علی علیه السلام بکشد و بگوید بیعت کن و گرنه کشته می‌شوی؟! اما پس از آنکه مناطق مختلف بر عثمان دست به شورش زدند، به علی می‌گوید: اگر می‌خواهی، شمشیرت را برادر و من نیز شمشیرم را برمی‌دارم زیرا که او با آنچه که در نزد من قول داده بود، مخالفت کرده است. آیا ابوبکر و عمر که بشارت بهشت داده شده‌اند همان کسانی هستند که در هنگامی که حضرت صدیقه پاره تن حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله، از دنیا رفت از آن دو در خشم بوده است؟ و آیا آن دو همانهایی هستند که آن حضرت به آنها گفت: من خداوند و فرشتگان‌شان را گواه می‌گیرم که شما مرا خشمگین ساختید و مرا خرسند نمودید لذا هر گاه به دیدار پیامبر

بروم، از شما نزد وی شکایت خواهم برد؟ آیا این ابوبکر همان کسی است که حضرت فاطمه علیهاالسلام وصیت فرمود که بر او نماز نخواند و در تشییع جنازه‌اش شرکت ننماید؟ آیا عمر این روایت را تصدیق می‌کرد و به آن آگاهی داشت در حالی که از حدیفه یمانی که نامهای منافقین را می‌دانست، می‌خواست و از او می‌پرسید که آیا او (یعنی عمر) از جمله منافقین بوده است؟ آیا طلحه و زبیر به گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان داشتند، در حالی که بر ضد عثمان توطئه می‌کردند و در قتل وی شرکت می‌نمودند؟ آیا آنها همان کسانی هستند که بر ضد امامشان و بر ضد خلیفه مسلمین، که طاعتش بر آنان واجب شده بود پس از آنکه بیعت برای او منعقد گشت، خروج کنند و بیعتش را بشکنند و آتش کینه را بر ضد او بیفروزند و با وی بجنگند و خود کشته شوند؟ آیا طلحه و زبیر همان کسانی نیستند که بر ضد رسول خدا صلی الله علیه و آله در هتک [صفحه ۲۵۵] حرمت او چیزی را مرتکب شدند که هیچ کس مرتکب نشده بود، هنگامی که عایشه همسر پیامبر را خارج نمودند تا میان لشکرها در صحراها و بلندیها حرکت کند و در این مورد نه اهمیتی می‌دادند و نه اعتنایی داشتند؟ مطالب فراوان دیگری وجود دارد که تاکید دارند بر اینکه از اساس این حدیث بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ بسته شده که البته شناختن این امر نیازمند زحمت فراوانی نبوده است. [صفحه ۲۵۶]

سقیفه

برای اینکه حقیقت جریانات روز انتصاب ابوبکر به عنوان خلیفه مسلمین را بدانیم تاچاریم حوادث آن روز را مرور کنیم تا بدین وسیله مشخص سازیم آیا واقعا آن‌طور که ادعا می‌کنند، شورایی در بین بوده است: در طبقات ابن سعد آمده است: «هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله به ملاً اعلی منتقل شد، انصار، در سقیفه بنی ساعده، جمع شدند که گروهی از مهاجرین [۲۹۸] نیز به آنها پیوستند و در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله کسی جز خویشاوندانش باقی نماند که آنان نیز به غسل و کفن آن حضرت پرداختند و عبات بودند از: علی و عباس و دو پسرش، فضل و قثم، و اسامه بن زید و صالح، غلام پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و اوس بن خولی انصاری. در این باره عمر بن خطاب، خبر سقیفه را خلاصه نموده گفت: خبر یافتیم که هنگام درگذشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله انصار، در سقیفه، «سقیفه بنی ساعده» اجتماع نموده‌اند و علی و زبیر و کسانی که همراهشان بودند، همراه ما نیامدند، به ابوبکر گفتیم: بیا تا نزد برادرانمان انصار، برویم. پس حرکت کردیم و هنگامی که نزد آنان رسیدیم، مردی را در بستر آرمیده یافتیم. گفتیم: این، کیست؟ گفتند: این، سعد بن عباده است که بیمار می‌باشد. هنگامی که اندکی نشستیم، خطیب آنان، شهادتین را گفت و خدای را ستایش نمود سپس گفت: اما بعد، ما یاران خداوند و لشکر اسلام هستیم و شما گروه مهاجرین خاندان پیامبرمان هستید که از قومتان گروهی به سوی ما آمدند. عمر گفت: هنگامی که دیدم آنان می‌خواهند ما را کنار بگذارند و امر (خلافت) را [صفحه ۲۵۷] از ما غصب کنند، مطلبی را آماده کرده بودم تا در حضور ابوبکر بیان کنم ولی هنگامی که می‌خواستم حرف بزنم، گفت: آرام باش و من دوست نداشتم که او را به خشم آورم، پس برخاست و خدای را حمد و ثنا گفت و چیزی را باقی نگذاشت که من قصد بیان آن را داشتم لذا او یا آن را بیان کرد یا بهتر از آن را. و گفت: ای گروه انصار، شما هیچ فضلی را بیان نمی‌کنید، مگر اینکه شایسته آن باشید (و مردم عرب، این امر را جز برای این بخش از قریش نمی‌شناسند) (که آنان از نظر محل و نسب حد وسط باشند) (و من یکی از این دو نفر را برای شما پسندیدم) با هر کدام از آنان که خواستید، بیعت کنید. پس، دست مرا گرفت و دست ابو عبیده بن الجراح را. هنگامی که ابوبکر سخنش را به پایان رساند، از میان آنان شخصی برخاست و گفت «من شایسته این امر و برازنده‌ی آن می‌باشم، از ما امیری باشد و از شما امیری، ای گروه قریش» [۲۹۹]. عمر گفت: در این هنگام صداها برخاست و گفتگوهای فراوانی در گرفت و هنگامی که من از اختلاف بیمناک شدم. به ابوبکر گفتم: دست خود را باز کن تا با تو بیعت کنم. ابوبکر گفت: بلکه تو باشی ای عمر که تو برای این کار از من قویتر هستی! و عمر آنگونه که طبری نقل می‌کند قویتر بود، و هر

کدام از آن دو نفر می‌خواست که دوستش دست خود را باز کند تا دست خود را برای بیعت بر آن بزند. بالاخره عمر دست ابوبکر را باز کرد و گفت: قدرت من به همراه قدرت تو و برای توست. پس مردم بیعت کردند و بیعت را تثبیت نمودند ولی علی و زبیر خودداری نمودند. زبیر شمشیر خود را کشید و گفت: آن را غلاف نمی‌کنم تا اینکه با علی بیعت شود. این خبر بر ابوبکر و عمر رسید و عمر گفت: شمشیر [صفحه ۲۵۸] زبیر را بگیرد و آن را بر سنگ بزند. سپس عمر به سوی آنان رفت و آن دو را با زحمت آورد و گفت: یا اطاعت کنید و بیعت نمایید و یا اینکه به زور بیعت خواهید کرد» [۳۰۰]. عمر می‌گوید: «سپس بر روی سعد جهیدیم تا آنجا که یکی از آنان گفت: سعد را کشتید. گفتیم: خداوند سعد را بکشد و ما به خدا کاری را مهمتر از بیعت با ابوبکر نیافتیم» [۳۰۱]. حوادث سقیفه بدینگونه یک رویداد شعبده بازانه تاریخی بود که در آن مردم به جاهلیت خویش بازگشتند. تا آنجا که یکی از آنان به عمر گفته بود «به خدا که آن را بصورت سابق بی‌دست و پایش بازمی‌گردانیم» و هم او بود که می‌گفت: «من شایسته و برازنده آن هستم». آنچه در سقیفه اتفاق افتاد یک بازی سیاسی نمایشی درامیک بود که سناریوی آن قبل از اجرا آماده شده و مقدمات آن نیز فراهم گردیده بود که در آن نه منطق ارزش‌ها و اصول بلکه گرایشهای جاهلی حاکم بود. ما در سقیفه اثری از مهاجرین نمی‌بینیم، به جز مثلث ابوبکر و عمر و ابو عبیده، که این امر نیازمند تفسیر است که چرا فقط این سه نفر و نه دیگران، حضور داشتند و آنگونه که عمر می‌گوید: دو فرد صالح را دیدیم که در غزوه بدر حضور داشتند و آن دو ما را از خبر سقیفه آگاه ساختند، اما نام این دو فرد را بیان نکرده است. این دو نفر چه کسانی بوده‌اند و راز انتخاب آنان چه بوده است. از این گذشته حضور این سه نفر در مدینه غیر قانونی بوده، زیرا که آنان مأموریت داشتند که در سپاهی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرماندهیش را به اسامه سپرده بود [صفحه ۲۵۹] حضور داشته باشند، به نحوی که بیان آن خواهد آمد. چه زیانی به این سه نفر می‌رسید اگر سعی در آرام کردن اوضاع می‌نمودند تا پیامبر صلی الله علیه و آله به خاک سپرده شود، خصوصا اینکه ابوبکر در میان آنان بود که به ادعای آنها، در وضعیتی قرار داشت که می‌توانست در این امر موثر باشد، اما اگر چنین می‌کردند کارها بر خلاف خواسته آنان، دگرگون می‌گشت؟ درباره‌ی تعداد حاضر در این شورا، گمان نمی‌کنم که چشم‌گیر بوده باشد خصوصا اگر بدانیم که این سقیفه (یعنی سایبان م)، محلی نیست که به هیچ وجه، گنجایش تعداد زیادی را داشته باشد، و به این امر باید اضافه نمود که عده زیادی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و در رأس آنان، علی و هاشمیان حضور نداشتند زیرا که به مصیبت رحلت حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول بودند، که دوست صدیق او یعنی ابوبکر آن را به فراموشی سپرده و به دنبال خلافت رفته بود. عمر می‌گوید: «با خبر شدیم که هنگام فوت پیامبر صلی الله علیه و آله علی و زبیر و کسانی که همراه آنان حضور داشتند، در خانه فاطمه، بوده‌اند» [۳۰۲]. واقعا این چه شورایی است که باب مدینه‌العلم، فاروق اعظم و صدیق نخست، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام در آن حضور نداشته است. و مشروعیت را از کجا کسب می‌کند در حالی که همه ساکنان مدینه در آن وقت صرف نظر از همه‌ی سرزمین‌های اسلامی برای نامزد کردن ابوبکر، جمع نشده بودند. حتی کسانی که بیعت کردند انگیزه آنان شخصیت ابوبکر نبوده است، زیرا که بعضی از بیعت‌کنندگان بنا به ملاحظات سیاسی بیعت کرده بودند، آنگونه که قبیله اوس عمل کردند که در هنگام بیعت با ابوبکر بعضی از آنان، که اسید بن حضیر (یکی از بزرگانشان) در میان آنان بود اظهار داشت: «به خدا که اگر قبیله خزرج یکبار بر [صفحه ۲۶۰] شما تسلط یابند، پیوسته بدان سبب بر شما برتری خواهند داشت و هرگز برای شما سهمی در آن قرار نخواهند داد، پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید» [۳۰۳]. ابوبکر بر آنان استدلال نمود که این امر، جز برای این بخش از قریش شناخته نشده که آنان از محل و نسب، مرکزیت عرب را دارند و عمر استدلال نمود و گفت: چه کسی در حکومت و امارت محمد با ما منازعه می‌کند در حالی که ما اولیاء و عشیره وی هستیم. اگر معیار این باشد، اهل بیت نبوت و در رأس آنان حضرت علی علیه‌السلام شایسته‌ترند و آن حضرت هنگام شنیدن استدلال آنان گفته بود: «به درخت استدلال نمودند ولی ثمره آن را تباہ ساختند». [۳۰۴]. فان کنت بالشوری ملک امورهم فکیف بهذا و المشیرون غیب و ان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک ولی

بالنبی و اقرب [۳۰۵]. یعنی: اگر تو با شورا، بر آنان دست یافته‌ای، این چگونه باشد در حالی که افراد شورا غایب بوده‌اند و اگر بر خویشاوندی استدلال نموده‌ای، غیر از تو به پیامبر شایسته‌تر و نزدیکتر است. سرانجام، عمر در مورد بیعت ابوبکر گفته است: «بیعت ابوبکر اشتباهی بود آن چنانکه بود اما خداوند شر آن را دور ساخته است» [۳۰۶]. لکن من می‌گویم اشتباهی بود که امت را پاره پاره نموده و آن را از راه راست دور ساخت. [صفحه ۲۶۱]

علی و خلافت

علی علیه‌السلام و عباس و هاشمیان از نخستین لحظه بیعت ابوبکر را رد کردند و در خانه فاطمه علیها‌السلام بعنوان مخالفت به بسط نشستند. ابوسفیان سعی کرد که از آب گل آلود صید کند. در تاریخ طبری آمده است «هنگامی که مردم بر بیعت ابوبکر فراهم آمدند، ابوسفیان گفت: چرا این امر برای کوچکترین بخش از قریش باشد، پس به راه افتاد در حالی که می‌گفت: به خدا که من گرد و غباری را می‌بینم که آن را خاموش نمی‌کند به جز خون یا خاندان عبد مناف! ابوبکر کجای کار شماست ای دو مستضعف، ای علی و ای عباس. سپس گفت: ای ابوالحسن، دست خود را بگشای تا با تو بیعت کنم به خدا اگر بخواهی، شهر را بر ضد او پر از سواره و پیاده می‌سازم» [۳۰۷] اما علی علیه‌السلام پیشنهادش را رد کرد زیرا که از اهداف ابوسفیان و بنی‌امیه، که دشمنان اسلام بودند، آگاه بود. پس به او گفت: «به خدا که تو مدت‌ها برای اسلام بدی را می‌خواستی. ما نیازی به دلسوزی تو نداریم» [۳۰۸]. اما ابوسفیان پس از آنکه ابوبکر، فرزندش یزید را به امارت فرستاد، و منصبی داد آرام گرفت [۳۰۹]. امام علی علیه‌السلام می‌دانست که امت اسلام بر سر دو راهی قرار گرفته و مردام گرفتار هواها گشته و هر تلاشی برای تصحیح انحراف از طریق جنگ مسلحانه، خطری بر کل وجود اسلام بشمار می‌رود که علی علیه‌السلام از آن محافظت می‌نمود [صفحه ۲۶۲] و بر آن امین بود. اهل بیت علیهم‌السلام بیان کرده‌اند که چرا علی علیه‌السلام با شمشیر به مخالفت با خلفاء برخاست. امام صادق علیه‌السلام در جواب سوالی که یکی از یاران آن حضرت پرسید: آیا چه چیزی امیرالمومنین را بازداشت از اینکه مردم را به سوی خود فراخواند و شمشیر خود را در برابر کسی که حقش را غصب کرد، از غلاف بیرون کشد؟ گفت: «از این ترسید که مرتد شوند و اشهد ان محمدا رسول الله نگویند». تاریخ مخالفت آن حضرت را با آنچه در جریان بود به ما اعلام می‌کند، زیرا که ما نقش سیاسی عمده‌ای برای حضرت علی علیه‌السلام در روزگار خلفاء از قبیل وفاداری و غیره، نمی‌شناسیم و خبری در مورد وی در همه جنگ‌های پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نداریم. در حالی که موضع‌گیریهای جهادی آن حضرت در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله مشهور است. هنگامی که عبدالرحمن بن عوف در شورای شش نفره از او خواست تا به کتاب خدا و سنت پیامبر و سیره شیخین عمل کند، آخرین مورد را رد کرد که این امر، مطابقت سیره شیخین، «ابوبکر و عمر» را با سیره پیامبر صلی الله علیه و آله مورد شک و تردید قرار می‌دهد و اگر معتقد به مطابقت آن با سیره پیامبر صلی الله علیه و آله بود پس علت رد کردن آن چه بوده است؟ امام علی علیه‌السلام بارها حق خود را در خلافت و منحصر بودن امامت در اهل بیت نبوت علیهم‌السلام مورد تاکید قرار داده و گفته است: «کجایند آنان که ادعا نمودند که آنها به جای ما راسخون فی العلم هستند، آن هم به دروغ و تعدی بر ما که خداوند ما را رفعت داده و آنان را فرو گذاشته و به ما عطا نموده و آنها را محروم‌شان ساخته و ما را داخل نموده و آنها را خارج‌شان ساخته است. به وسیله ما هدایت خواسته می‌شود و گمراهی دور می‌گردد. ائمه از قریش هستند که در این شاخه از بنی [صفحه ۲۶۳] هاشم قرار داده شده‌اند و برای کسی جز آنان شایسته نیست و ولایت غیر از آنان درست نمی‌باشد» [۳۱۰]. در سخن دیگری از آن حضرت است که می‌گوید: «اما استبداد بر ما در این مقام که ما به رسول خدا صلی الله علیه و آله در نسب بالاتر و نزدیک‌تریم، تبعیضی بود که روحیه گروهی بر آن بخل ورزیدند و دل‌های عده‌ای دیگر به آن سخاوتمندی نشان دادند. اما حکم از آن خداوند است و روز قیامت بازگشت به سوی اوست» [۳۱۱]. آن حضرت علیه‌السلام در مورد اهل بیت نیز می‌گوید: «آنان جایگاه راز و بازگشت امر و

گنجینه علم و پناهگاه حکم و غارهای کتاب‌ها و کوه‌های دین او هستند که کژی پشت دین را به آنان راست نمود و لرزه اندامش را به آنها دور ساخت... در این امت، کسی با آل محمد صلی الله علیه و آله مقایسه نشود و از آنان که نعمتش بر آنان جاری گردیده، کسی با آنها برابر نمی‌گردد. آنان اساس دین و ستون یقین هستند، آنچه گران‌بار است به سوی آنان روی می‌آورد و آنکه در راه است به آنها می‌پیوندد، ویژگی‌های ولایت برای آنهاست و وصیت و میراث، برای آنان می‌باشد» [۳۱۲]. در همان منبع نیز، گفتار آن حضرت آمده است که: «ما درخت نبوت و محل فرود رسالت و جایگاه رفت و آمد فرشتگان و معادن علم و سرچشمه‌های حلم هستیم. یاری کننده و دوستدار ما در انتظار رحمت است و دشمن ما منتظر یورش» [۳۱۳]. [صفحه ۲۶۴] یکی از علمای مدعی دوستی اهل بیت علیهم السلام با بعضی از برادران ما گفتگویی داشت. به آنان گفت: «علی ولایتی داشت که خدای سبحان و تعالی به وی عطا نموده و اگر خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله برای وی بود، با دعای آن حضرت، می‌توانست بر آن دست یابد و کسی نمی‌توانست که جای وی را اشغال کند». واضح است که این گفتار ضعیفی که سستی آن آشکار است نمی‌تواند وسیله‌ای باشد که با آن، مساله کودتا بر ضد علی علیه السلام را نفی کنیم. زیرا که این امر را به سوالهای متعددی می‌کشاند از جمله اینکه چگونه پیامبران گذشته را سر بریدند در حالی که آنان بی هیچ تردیدی اولیاء الله بودند و اینکه چگونه برترین و کامل‌ترین آنان را که حبیب پروردگار عالمیان است یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را اذیت و آزار رساندند. و چرا در روز احد دندانه‌های آن حضرت شکسته می‌شود و سپاه پای به فرار می‌گذارد، آیا آن حضرت نمی‌توانست که با دعائی همه مشرکان را فراری دهد. در واقع انبیاء و اولیاء برای هدایت بدون اجبار مردم آمده بودند. اما معجزه و کرامت، برای اجبار بندگان برای حرکت در راه راست نبوده بلکه برای اتمام حجت و بیان حقیقت منزلت اولیاء در نزد خدای تعالی بوده است و اگر هر انحرافی با یک دخالت غیبی مواجه می‌شد تا مردم به حق بازگردانده شوند، دیگر معنایی برای امتحان و مفهومی برای ثواب و عقاب وجود نمی‌داشت. خدای تعالی می‌فرماید: (و لو شاء ربک لامن من فی الارض کلهم جمیعا افانت تکره الناس حتی یکونوا مومنین) یعنی: «اگر پروردگار تو می‌خواست همه کسانی که روی زمین هستند، ایمان می‌آوردند، آیا تو مردم را مجبور می‌سازی که ایمان بیاورند؟» [۳۱۴]. [صفحه ۲۶۵] امام و خلیفه، به نص از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله شناخته می‌شود و بر مردم است که به یاری وی ملتزم باشند همانگونه که کعبه با رفتن مردم به حج آن شناخته می‌شود که به سوی آن می‌آیند و خود آن، به سوی کسی نمی‌رود. در اسد الغابه از علی علیه السلام آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «تو بمنزله کعبه هستی، به سوی تو می‌آیند و تو به سوی کسی نمی‌روی، پس اگر این قوم به سوی تو آمدند و آن را- یعنی خلافت را- به تو تحویل دادند، از آنان بپذیر، و اگر به سوی تو نیامدند به سوی آنان مرو تا اینکه آنان به سوی تو بیایند» [۳۱۵]. امیرمؤمنان علی علیه السلام نظر خود را به اختصار در خطبه معروف شقشقیه [۳۱۶] بیان می‌کند آنجا که می‌فرماید: «آری، به خدا که فلان کس [۳۱۷] آن را چون پیراهنی بر خود پوشاند در حالی که می‌دانست که محل من نسبت به آن، محل قطب است از آسیاب، که سیل از من روان شود و پرندگان به سوی من بالا نیایند، پس من در برابر آن پرده‌ای انداختم و از آن روی گرداندم و به این اندیشه بودم که یا با دستی شکسته اقدام کنم و یا اینکه بر تاریکی کوری (گمراهی خلق) صبر نمایم، که بزرگسال در آن به کهولت رسد و خردسال در آن پیر گردد و مومن در آن رنج کشد تا به دیدار پروردگار برسد! پس دیدم که صبر بر آن خردمندانه‌تر است، و صبر کردم در حالی که خاری در چشم و استخوانی در گلو داشتم و میراث خود را غارت شده می‌دیدم، تا اینکه اولی به راهش رفت و آن را پس از خود به فلانی [۳۱۸] واگذار نمود آنگاه قول اعیان را مثال آورد: [صفحه ۲۶۶] شتان ما یومی علی کورها و یوم حیان اخی جابر یعنی: فرق است میان امروز من که بر کوهان و پالان شتر سوار و به رنج سفر گرفتارم، با روزی که ندیم حیان برادر جابر بودم (مقصود امام علیه السلام مقایسه میان گرفتاری آن روز خود با زمان حیات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است. مترجم) و شگفت آنکه، در حالی که وی در زمان حیاتش آن را رد می‌کرد، ناگهان، آن را بعد از خود به دیگری می‌سپارد- آن دو، دو پستان آن خلافت را میان خود

تقسیم نمودند- پس آن را در جای ناهمواری قرار داد که سخن در آن تند و همراه زخم زبان بود و دیدارش رنج آور و اشتباهش بسیار و عذرخواهیش بی‌شمار، پس هر که با وی بود همچون سوار بر شتری سرکش می‌بود که اگر افسارش را محکم نگه می‌داشت، بینی شتر پاره می‌شد و اگر آن را رها می‌نمود در پرتگاه هلاکت می‌افتاد. سوگند به خدا که مردم گرفتار اشتباه شدند و به راه حق نرفتند و من در طول این مدت و در سختی این محنت صبر کردم تا اینکه او نیز به راه خود رفت و آن را در میان گروهی قرار داد که ادعا کرد من یکی از آنان بودم. خدایا از توییاری می‌طلبم در مورد شورائی که تشکیل شد، چه وقت همراه اولین شخص از آنها، در مورد من شک و تردیدی بود که اینک با این افراد، همسان قرار داده شوم! اما بهر حال در فراز و نشیب همراه آنان شدم، تا اینکه یکی از آنان به کینه خود توجه کرد و دیگری به دامادش متمایل شد، همراه با دو نفر دیگری که بردن نامشان زشت و اهانت‌آمیز است، تا اینکه نفر سوم قوم برخاست در حالتی که دو جانبش باد کرده بود میان موضع بیرون دادن و خوردنش، و خویشاوندانش همراه وی برخاستند و مال خدا را خوردند، همچنانکه شتران علف‌های بهاری را می‌خورند تا اینکه ریسمان تابیده‌اش باز شد و رفتارش سبب قتلش گردید و پری شکمش او را برانداخت». [صفحه ۲۶۷]

خلافت علی

پس از درگذشت عثمان، امت را چاره‌ای نبود مگر اینکه به سوی کسی روی آورند که آنان را به راه راست برد (آن‌گونه که عمر گفته بود) زیرا که فساد سیاسی به اوج خود رسیده و اموال مسلمین در دست بردگان رها شده افتاده بود و امت ناگزیر بودند تا کسی را بیابند که آنان را به یاد سیره پیامبر صلی الله علیه و آله بیندازد، پس از آنکه سال‌ها از آن روی برگردانده و به آن وضع خود رسیده بودند... خلافت، در حالی که به سوی علی علیه‌السلام آمد، که با اندامی پر از جراحات خود را به زحمت به روی چهار دست و پا می‌کشید، آن هم به سبب خود رایی‌های گذشتگان، در وضعی که اسلام جز نام و از قرآن جز نوشته‌ای باقی نمانده بود... سرانجام پرده‌ها کنار رفته و راه حل را دانسته بودند «خداوند، امت را برای مشکلی باقی نگذارد که ابوالحسن برای آن نباشد» [۳۱۹]. بر گرد آن حضرت جمع شدند و از او خواستند تا خلافت را بپذیرد. به آنان گفت تا غیر از او را بجویند زیرا می‌دانست که آنان در حکومت بر حق او تاب تحمل ندارند و او کسی است که در راه حق، از سرزنش هیچ سرزنش کننده‌ای نمی‌هراسد آن‌گونه که در مورد اموالی که عثمان آنها را بر دوستدارانش تقسیم کرده بود در حالی که متعلق به عموم مسلمین بود، گفته است: «به خدا اگر بینم با آن مال، زنان را به ازدواج گرفته و کنیزان را مالک شده باشند، آن را باز می‌گردانم که در عدالت، فراخی باشد و هر کس از عدالت به تنگ آید، [صفحه ۲۶۸] ستم‌گری بر او تنگ‌تر خواهد بود» [۳۲۰]. علی چنین خواهد بود و این وضع برای کسانی که بر بخشش‌ها و عطایای املاک در زمان خلفا عادت کرده و نیز کسانی که شخص علی علیه‌السلام را به عنوان حاکم نمی‌پسندیدند، خوشایند نبود. پس مردم را به جنگ آن حضرت تحریک نمودند و علی علیه‌السلام مدتی که بر مسلمین حکومت داشت همراه با جنگ‌هایی شد که حد فاصل میان حق و باطل بود. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به وی خبر داده بود که «برای تأویل نبرد خواهی کرد، همان‌گونه که برای تنزیل نبرد کردی» [۳۲۱]. امام علی علیه‌السلام در مورد بیعت کردن مردم با خویش می‌گوید: «پس، چیزی مرا نبود مگر اینکه دیدم مردم همچون موی گردن کفتار از هر سوی در اطراف من جمع شدند تا آنجا که حسن و حسین به زیر دست و پا رفتند و دو طرف ردای من پاره شد و آنان همانند گله گوسفند پیرامون مرا گرفتند، و هنگامی که امر خلافت را پذیرفتم گروهی پیمان شکستند و دیگرانی از حق گذشتند و جمعی از اطاعت فرمان خدای تعالی روی گرداندند [۳۲۲] گویی که سخن خدای سبحان را نشنیده‌اند که می‌فرماید: (تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین) [۳۲۳] یعنی: «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که خواهان برتری و فساد در زمین نباشند، و عاقبت از آن انسان‌های باتقواست». آری: «به خدا که آن را شنیده و فهمیده بودند، اما دنیا در چشمانشان زیبا، جلوه کرده و

خوشی‌های آن به نظرشان خوشایند گشته بود» [۳۲۴]. [صفحه ۲۶۹]

جنگ جمل

طلحه و زبیر تا زمان عثمان صاحب مقام بودند، و امیدوار بودند که در روزگار علی علیه‌السلام به خواسته‌های فراوانی دست یابند ولی هنگامی که به خواسته خود نزد امام عدالت، نرسیدند، در دل تصمیمی گرفتند و از علی علیه‌السلام پس از آنکه با او بیعت کرده بودند، اجازه خواستند که برای عمره به مکه بروند. آن حضرت با اینکه از نیت آنان آگاه بود، به آنها اجازه داد و به اصحاب خود فرمود: «به خدا که قصد عمره ندارند، آنها قصد پیمان‌شکنی دارند» [۳۲۵] آن دو در مکه به عایشه پیوسته، او را برای خارج شدن تشویق نمودند.

عایشه دختر ابوبکر

در نیمه دوم خلافت عثمان بن عفان، جناب عایشه «از سخت‌ترین مردم بر ضد عثمان بود تا آنجا که جامه‌ای از جامه‌های پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بیرون آورد و آن را در خانه خود آویزان کرد و به کسانی که بر او وارد می‌شدند می‌گفت: این جامه رسول خداست که هنوز از بین نرفته، در حالی که عثمان سنتش را از بین برده است... و گفته‌اند که وی نخستین کسی بود که عثمان را نعتل نام نهاد (که نام یکی از یهودیان مدینه بود) و می‌گفت نعتل را بکشید، خداوند نعتل را بکشد. [۳۲۶]. چنانکه منابع تاریخی نقل می‌کنند، جناب عایشه در مکه بود که پیش از کشته شدن عثمان به آنجا رفته و هنگامی که حج خود را به پایان رسانید، به سوی [صفحه ۲۷۰] مدینه باز می‌گشت که در میان راه، یکی از آشنایانش، ابن ام کلاب، با او روبرو می‌شود و عایشه به او می‌گوید: عثمان چه کار کرد؟ گفت: کشته شد! گفت: دور و نابود باد. ولی آنچه مایه شگفتی ماست آنکه او همراه با لشکر جراری برای جنگ با علی علیه‌السلام خارج می‌شود به این جهت که به ادعای او عثمان را کشته بود. اما این چگونه است که او قبلاً قتل عثمان را خواسته و اینک برای گرفتن انتقام خون وی لشکر کشی می‌کند؟! طبری می‌گوید هنگامی که عایشه ابن ام کلاب را دید که وی را از کشته شدن عثمان با خبر ساخت، گفت: پس از آن چه کار کردند؟ گفت: اهل مدینه به اجتماع بر آن شدند و به بهترین شیوه عمل کردند، آنها بر خلافت علی بن ابیطالب متفق شدند. او گفت: «به خدا کاش آن یک بر این یک بهم برمی‌آمد اگر امر خلافت برای دوست تو استقرار یابد، مرا باز گردانید، مرا باز گردانید. پس به سوی مکه رفت در حالی که می‌گفت: به خدا عثمان مظلوم کشته شد. به خدا که انتقام خون او را خواهم خواست. ابن ام کلاب به وی گفت: برای چه! به خدا تو نخستین کسی بودی که بر او اعتراض نمودی و می‌گفتی نعتل را بکشید که کافر شده است». [۳۲۷]. ابن ام کلاب حق داشت که اینگونه تعجب کند! ولی با نگاه سریعی به تاریخ عایشه نسبت به علی علیه‌السلام می‌بینیم که او از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله با او موافق نبوده و سخن وی که اخیراً بیان کردیم، بر میزان کینه‌اش نسبت به علی علیه‌السلام [صفحه ۲۷۱] حکایت دارد که به صورت جنگ و تحریک و تشویق و بلکه به فرماندهی سپاه برای جنگ با وی درآمد. در حالی که سخن پیامبر صلی الله علیه و آله، پیش از این بیان شد که «جز مومن تو را دوست نمی‌دارد و جز منافق با تو دشمنی نمی‌ورزد» [۳۲۸] و همین منابعی که این حدیث را نقل کرده‌اند، ما را از دشمنی عایشه نسبت به علی علیه‌السلام خبر می‌دهند تا آنجا که نام بردن از او را تحمل نمی‌کرد و امام احمد بن حنبل روایت می‌کند که: «روزی، ابوبکر آمد و برای دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه خواست و پیش از وارد شدن شنید که عایشه با صدای بلند به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گفت: به خدا دانستم که علی نزد تو از من و پدرم محبوبتر است. این را دوبار تکرار کرد تا اینکه پدرش او را کتک زد». [۳۲۹]. مجموعه‌ای از حالت‌های نفسانی در وراء موضع گیری عایشه نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام قرار داشت تا آنجا که به صراحت عدم دوستی خود نسبت به حضرت حسن علیه‌السلام را بیان کرد هنگامی که

می‌خواستند او را نزد جدش حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله به خاک سپارند که او به سوی آنان خارج شد و گفت: «کسی را که دوست نمی‌دارم، در خانه‌ام دفن نمی‌شود» [۳۳۰] و شاید بارزترین آن صفات رشک بردن عجیب او بود که بر هیچکس پوشیده نماند. و ما آن را در مطالب درسی خود خوانده‌ایم. و نیز عوامل بسیار دیگری وجود داشت که علت خروج عایشه بر ضد علی علیه‌السلام بوده‌اند. شاید مهم‌ترین آنها موضع‌گیری علی و اهل بیت علیهم‌السلام در برابر خلافت پدرش و نیز ایستادن حضرت زهرا علیها‌السلام در برابر او بوده و معلوم است که حضرت زهرا علیها‌السلام همسر علی علیه‌السلام و مادر حسن و حسین و از همه [صفحه ۲۷۲] مهم‌تر تنها دختر پیامبر صلی الله علیه و آله از خدیجه نخستین همسر آن حضرت می‌باشد که عایشه بر او رشک می‌برد. حتی در هنگامی که او در جهان دیگری بوده و رحلت کرده بود... این امر نیاز به تأمل دارد، ما چیزی را نمی‌یابیم که خروج عایشه بر ضد امام علی علیه‌السلام را توجیه کند، بلکه آن را به موجب دلیل نقلی و عقلی و اجماع امت بر خلاف شرع می‌دانیم. عایشه با خروج خود با صریح آیات قرآنی مخالفت نمود که زنان پیامبر را به آرام گرفتن در خانه‌هایشان فرمان می‌دهد: (و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیه الاولی) [۳۳۱] یعنی: «در خانه‌هایتان آرام گیرید و چون جاهلیت پیشین خود را آشکار نسازید». همه همسران پیامبر صلی الله علیه و آله به جز عایشه، این دستور را اجرا نمودند. همچنین خروج او بر خلیفه شرعی، صرف نظر از اینکه وی زنی بوده است که دستور داشت در خانه‌اش بماند و آن روش اهل سنت و جماعت است اشکال دیگری دارد و آن اینکه امام علی علیه‌السلام به عنوان خلیفه مسلمین، محل اجماع امت بود و برای عایشه جایز نبوده است که بر ضد او خروج کند و با وی بجنگد، زیرا که این امر، بنا به عقیده ما و عقیده آنان، خروج از دین شمرده می‌شود. همچنان که عقل به متناقض بودن موضع‌گیری او حکم می‌کند زیرا که وی گاهی قتل عثمان را مطالبه می‌کند و هنگامی که این امر اتفاق می‌افتد، به خونخواهی وی برمی‌خیزد. این چیزی عجیب و موضع‌گیری غیر قابل فهمی است که البته نیازمند تأمل و دقت است تا بتوانیم موضع خود را مشخص سازیم... خصوصاً اینکه گفته شده است که نصف دین، نزد حمیراء (یعنی [صفحه ۲۷۳] عایشه است). حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله، بشرحی که در مستدرک آمده، از خارج شدن وی، خبر داده بود. گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله خروج بعضی از امهات مومنین را خبر داد، پس، عایشه خندید و آن حضرت فرمود: «بین ای عایشه که تو آن یک نباشی». سپس خبر داد آن کس که خارج شود سگ‌های حوآب، بر او پارس خواهند کرد. و هنگامی که سگ‌ها (هنگام رفتنش برای جنگ جمل. م.) بر او پارس کردند، گفت: «این کدام آبادی است؟ گفتند: حوآب. گفت، گمان نکنم که باز گردم؟ زبیر گفت: نه! بلکه می‌روی تا مردم تو را ببینند. گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدم که می‌گفت: چگونه باشد یکی از شما هر گاه سگ‌های حوآب او را پارس کنند» [۳۳۲]. در زمان حیات حضرت رسول صلی الله علیه و آله ما او را همانگونه می‌بینیم که در آیه‌های مبارکه سوره تحریم آمده که در مورد همسران پیامبر صلی الله علیه و آله به تفصیل سخن گفته و برای ما بیان داشته است که همسران پیامبران ضرورتاً ممکن است در مرتبه‌ای واحد از ایمان نباشند بلکه ممکن است که بر خلاف همسران پیامبران باشند و این امر بعیدی نیست و خداوند تعالی برای ما مثال‌هایی می‌آورد باشد که ما متوجه شویم: (ضرب الله مثلا للذین کفروا امراه نوح و امراه لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین) [۳۳۳] یعنی: «خداوند مثالی در مورد کسانی که کافر شده‌اند، زده است: زن نوح و زن لوط که همسران دو تن از بندگان درستکار ما بودند و به آنان خیانت کردند و آنها در برابر خداوند نفعی برای آن دو [صفحه ۲۷۴] نداشتند و به آن دو گفته شد که به آتش وارد شوید همراه با وارد شوندگان به آن». این مثال در سوره تحریم آمده است که (این سوره) درباره کارهای عایشه با پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می‌گوید. خدای تعالی می‌فرماید: (ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المومنین و الملائکه بعد ذلک ظهیر) [۳۳۴] یعنی: «اگر به سوی خدا توبه کنید، دل‌هایتان توجه نموده و اگر بر او با یکدیگر همدست شوید، خداوند مولای اوست، و جبرئیل و مومنان درستکار و پس از آنها فرشتگان. پشتیبان او هستند». این آیه‌ها بنا به

گفته عمر در مورد عایشه و حفصه نازل شده‌اند، آنگونه که در صحیح بخاری آمده است [۳۳۵]. خداوند تعالی آنان را به طلاق تهدید می‌کند: (عسی ربه ان طلقن ان یبدله ازواجاً خیراً منکن مسلمات مومنات قانات ثابتات عابدات سائحات ثیبات و ابکارا) [۳۳۶] یعنی: «اگر شما را طلاق دهد، شاید پروردگارش بجای شما به او همسرانی بهتر از شما بدهد، زنانی مسلمان و با ایمان و پرستنده و توبه کننده و عبادت کننده و روزه‌دار که بیوه یا دوشیزه باشند». من نمی‌خواهم در مورد سیره عایشه به تفصیل سخن بگویم، زیرا این مجال، مجال جهاد و جنگ و فرماندهی لشکرهاست که خاص مردان می‌باشد لذا فقط برای اینکه مطلب روشن شود این موارد را بیان کردم. یکی از دوستان با بعضی وهابیها در مورد جهاد زن سخن می‌گفت و گفتگو بصورتی حاد در آمد و آن وهابی در برابر این برادر با تعصب فریاد [صفحه ۲۷۵] کشید: «جهاد برای زن جایز نیست و این تبرج بشمار می‌آید و حرام می‌باشد» در این هنگام آن برادر به او گفت: «پس در این صورت چرا مادرتان در روز جمل خارج شد». طرف‌های درگیر در جنگ جمل اینها بودند: علی علیه‌السلام خلیفه مسلمین و ولی امر آنان از یکسو اما از سوی دیگر کسانی که تحت فرماندهی عایشه و طلحه و زبیر بودند. عایشه خود عملاً- سپاه را فرماندهی می‌کرد و همچون خلیفه شرعی در امور آن مداخله می‌نمود و گمان می‌کنم که او به این خیال افتاده بود که می‌تواند جای پدرش را بگیرد! در این باره آنچه این امر را تایید می‌کند، مطلبی است که ابن ابی‌الحدید بیان کرده که: «عایشه هنگامی که در بصره بود، نامه‌ای به زید بن صوحان عبدی نوشت و در آن چنین اظهار داشت: از عایشه ام‌المومنین دختر ابوبکر، همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرزند خالصش زید بن صوحان، اما بعد در خانه‌ات اقامت گزین و مردم را از علی بن ابیطالب بازدار. باشد که آنچه دوست می‌دارم از تو به من برسد که نزد من تو موثق‌ترین فرد از اهل من هستی. والسلام. لکن آن شخص به او چنین پاسخ داد: از زید بن صوحان به عایشه دختر ابوبکر. اما بعد خداوند تو را فرمانی داده است و ما را فرمانی. به او امر کرده است که در خانه‌ات آرام‌گیری و ما را فرمان داده است که جهاد کنیم در حالی که نامه تو به من رسیده است که در آن مرا دستور می‌دهی که بر خلاف فرمان خداوند عمل کنم که در آن صورت کاری را انجام دهم که خداوند تو را به آن امر کرده و تو کاری را می‌کنی که خداوند مرا به انجام آن فرمان داده است، پس [صفحه ۲۷۶] دستور تو نزد من اطاعت نمی‌شود و نامه‌ات را جوابی نباشد [۳۳۷]. عایشه اینگونه با امامی می‌جنگید که اطاعتش به عقیده ما واجب و به اجماع همگان خلیفه مسلمین بود. بر خلاف دیگر خلفاء به اعتقاد اهل سنت و جماعت، که امیرالمومنین بر او پیروز شد و شترش را پی زد و با وی به روش رسول خدا صلی الله علیه و آله با اهل مکه رفتار نمود، که به آنان فرمود: «بروید که شما آزاد شدگان هستید»، و علی علیه‌السلام او را سالم به مدینه فرستاد. [صفحه ۲۷۷]

صفین

در مورد صفین به تفصیل سخن نخواهم گفت. بلکه موضوع ما پیرامون فرماندهی لشکری است که با علی در صفین به نبرد پرداخت، زیرا فرماندهی می‌تواند تفاوت میان دو لشکر را بیان کند. و روشن نماید کدام یک از آنها بر حق و کدامیک در گمراهی بوده است. در مورد صفین، کافی است بدانی که فرماندهی سپاه مقابل معاویه را علی علیه‌السلام بر عهده داشته است. تا بر معاویه و همراهان وی حکم کنی که آنان در خطای سنگینی بوده‌اند. علاوه بر این وجود عمار بن یاسر در سپاه علی علیه‌السلام یادآوری و دلالتی بود بر اینکه گروه ستمگر همانا معاویه و یارانش بوده‌اند. زیرا که گفتار رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمار، مورد اتفاق راویان و مذاهب اسلامی است که فرمود: «ای عمار، گروه ستمگری تو را می‌کشند» [۳۳۸]، و عمار چنانکه معلوم است در صفین به شهادت رسید. من به گفتاری نرسیده‌ام که در مورد اسلام آوردن معاویه حرف آخر را زده باشد و به اعتقاد من معاویه جایگاهی در بین مسلمین نیافت مگر پس از آنکه از سوی عمر به حکومت شام منصوب شد که در این سمت به صورتی افسار گسیخته رها شد بدون اینکه عمر حسابرسی معروفش را در مورد وی اعمال کند. و این تکمیلی است برای معامله‌ای که میان

اصحاب سقیفه و بنی امیه صورت گرفته بود. چنانکه پیش از این بیان شد، آن هنگام که ابوسفیان قصد داشت علی علیه السلام را در جنگ تحریک نماید. عمر می خواست تا در روزگار خلافتش آرامش بوجود آید، پس، بنی امیه [صفحه ۲۷۸] را با دادن حکومت شام ساکت نمود. زیرا آنان اهمیتی نمی دادند که دولت اسلامی چگونه باشد بلکه به این اهمیت می دادند که در واقعیتی که بر آنان تحمیل شده و از روی ناچاری و نه از روی عقیده به رسالت اسلام و نبوت محمد صلی الله علیه و آله وارد گردیده‌اند، جایگاهی داشته باشند چنانکه این امر بصورتی واضح آشکار گردید. بخصوص هنگامی که آنان زمام امور را در دست گرفتند و با علی و فرزندان او به جنگ پرداختند زیرا علی و فرزندان او ادامه دهندگان راه پیامبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند و چون معاویه نمی توانست حضرت محمد صلی الله علیه و آله را ناسزا گوید و سب کند. لذا به سب علی علیه السلام اقدام کرد و این کار را سنتی برای خطبای دولت خویش قرار داد، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله تأکید فرموده است: «هر کس علی را ناسزا گوید، مرا ناسزا گفته است» [۳۳۹]. اما پیامبر صلی الله علیه و آله توضیح داده که معاویه کیست، چنانکه در تاریخ طبری شرح آن آمده است. طبری می نویسد: «رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوسفیان را دید که سوار بر الاغی می آمد که معاویه افسار آن را گرفته و برادرش یزید آن را می رانده است. فرمود: خداوند، لعنت کن سوار را و آنکس که افسار را گرفته است و آنکه (الاغ را) می راند» [۳۴۰] اما شخصیت معاویه از دید علی علیه السلام را در نامه هایش به معاویه می بینیم، آنجا که در پاسخ به پیامی که معاویه برای آن حضرت فرستاده بود آمده است که: «اما بعد از تو موعظه ای رسیده و نامه ای نگاشته شده به من واصل گردید که آن را با گمراهیت زیور داده و با سوء نیت خود امضاء نموده ای، نامه کسی که بصیرتی ندارد تا او را هدایت کند و نه رهبری که او را راهنمایی نماید، در حالی [صفحه ۲۷۹] که هوا و هوس او را فراخوانده و وی آن را اجابت نموده و گمراهی او را رهبری کرده و پیروش گشته و به غلط هذیان گفته و در اشتباه خود باقی مانده است» [۳۴۱]. امام در نامه ی دیگری به وی چنین می نویسد: «ای معاویه! چه وقت تو از رهبران رعیت و والیان امر امت بوده ای؟ نه پیشینه ای نیکو و نه شرفی آشکار داشته ای و ما به خدا پناه می بریم از تکیه بر سوابق شقاوت مندی. و تو را بر حذر می دارم که در غرور آرزوها بمانی که آشکار و پنهان مختلف باشند. و تو به جنگ فراخوانده ای، پس مردم را در گوشه ای رها کن و به سوی من خارج شو و دو گروه را از جنگ معاف بدار تا بدانی که کدامیک از ما بر دلش زنگار نشسته و دیده اش پوشانیده شده است. که من ابوالحسن هستم که جد تو و برادر و دایی تو را آشکارا در روز بدر کشته ام. و آن شمشیر همراه من است و با همان دل با دشمنم روبرو می شوم نه دینی را جایگزین کرده و نه پیامبر تازه ای را آورده ام. من بر همان آیینی هستم که شما از روی میل و اختیار آن را رها کرده اما به اجبار به آن روی نموده اید» [۳۴۲].

نامه محمد بن ابی بکر به معاویه

محمد بن ابی بکر به معاویه نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد بن ابی بکر به معاویه بن صخره گمراه! سلام بر اهل طاعت خداوند از آنکه به اهل ولایت خدا تسلیم گشته است. اما بعد: خداوند که جلال و عظمت و حکومت و قدرتش عظیم است [صفحه ۲۸۰] خلقی را بدون زحمت و یا ضعفی در قوت و یا نیازی به خلقت آنان، آفریده است. تا آنجا که گفت: پس نخستین کسی که پیامبر را اجابت نمود و به سوی او رفت و تصدیق و موافقت نمود و اسلام آورد و تسلیم شد، برادر و عموزاده او علی بن ابیطالب بود. که او را به غیب پنهان تصدیق کرد و او را بر هر خویشاوندی برتری داد و در برابر هر امر هولناکی از او دفاع کرد و با جان خویش در هر امر ترسناکی از او حمایت نمود، پس با کسانی که به جنگش آمده بودند جنگید و با کسانی که با وی به صلح رفتار کردند، صلح نمود. و پیوسته در اوقات بسیار سخت و در مکان های هراس انگیز، جان بر کف در خدمتش بود تا اینکه در جهاد خود بی مانند شد و هیچ کس در اعمالش به او نزدیک نگردید. و من تو را دیده ام که خود را همسان وی می دانی، در حالی که تو همان هستی که بوده ای و او همان انسان برجسته پیشتاز در هر خیری است. نخستین فرد از مردم که اسلام آورد و در نیت

صادق‌ترین مردم و دارای پاک‌ترین ذریه در میان خلق است و برترین همسر را از میان مردمان دارد و بهترین عموزاده از میان خلایق می‌باشد و تو لعنت شده فرزند لعنت شده هستی و تو و پدرت پیوسته در اندیشه وارد کردن مصیبت‌ها بر دین خدا بوده‌اید که برای خاموش کردن نور خدا کوشیده‌اید و برای این کار گروه‌ها را فراهم آوردید که اموال خود را برای آن صرف نمودید و بر سر آن با قبایل پیمان بستید. پدرت بر این اندیشه مرد. و اما تو در این فکر جانشین وی گشته‌ای. و گواه بر آن کسانی هستند که به سوی تو روی می‌آورند و به تو پناه می‌برند. کسانی از باقیمانده احزاب و سران نفاق و ضدیت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و گواه برای علی، در کنار فضل آشکار و سابقه قدیمش، یاران وی هستند که آنان گروه‌ها و دسته‌هایی در اطراف او می‌باشند: با شمشیرهایشان می‌جنگند و خون‌های خود را در راه او می‌ریزند. فضیلت را در [صفحه ۲۸۱] پیروی او و شقاوت را در مخالفت با وی می‌شناسند، پس وای بر تو! چگونه خود را با علی برابر می‌دانی که او وارث رسول خدا صلی الله علیه و آله و وصی او و پدر فرزندان او می‌باشد. او نخستین پیرو پیامبر از میان مردم و آخرین کسی است که در کنار او بوده است او را از راز خود با خبر می‌ساخت و در کار خود شرکت می‌داد و تو دشمن وی و همچنین فرزند دشمن او هستی؟ پس تو می‌توانی از باطل خویش بهره برگیری و بگذری تا ابن عاص در گمراهی تو را مدد رساند که اجل تو بهر حال خواهد رسید و مکر تو سست خواهد شد و معلوم خواهد گردید که سرانجام نیک و برتر از آن که خواهد بود و بدان که تو در برابر پروردگارت حيله می‌سازی. زیرا که از مکر وی ایمن شده و از رحمتش نومید گشته‌ای و او در کمین توست و اما تو نسبت به او به غرور خود ادامه می‌دهی، و ما را خداوند و پیامبرش بس است. و سلام بر آنکه از هدایت پیروی نموده باشد» [۳۴۳]. این نامه با واقعیت امر معاویه و حقیقت او در تاریخ مطالبت دارد. معاویه که او باش و اراذل را در اطراف خود جمع کرده بود تا آنجا که نماز جمعه را در روز چهارشنبه برای مردم شام برگزار کرد و به علی علیه‌السلام پیغام داد که من قومی را آورده‌ام که میان جمعه و چهارشنبه فرقی نمی‌گذارند، اینها علاوه بر مصلحت اندیشان و مکارانی همچون عمر و عاص بودند. اما عجیب آن است که کتابی را می‌یابیم با نام «مردانی پیرامون پیامبر» که نویسنده آن در مورد عمار بن یاسر سخن می‌گوید و ثابت می‌نماید که وی صحابی جلیل‌القدری است که بوسیله او دانسته شد که گروه ستمگر، همان گروه معاویه بوده‌اند و چند صفحه بعد، درباره عمرو بن عاص، یکی از سران [صفحه ۲۸۲] گروه ستمگر، سخن می‌گوید و او را نیز صحابی جلیل‌القدر پیامبر معرفی می‌کند! و سخن در مورد عمر و عاص، یار مکار معاویه و دست راست او، طولانی و شاخه شاخه است. و نقش عجیب وی در قضیه حکمیت برای ما کافی است که در این قضیه زیرکی و مکر او نقش بزرگی را ایفا نمود که همان علت مستقیم خروج خوارج بوده است. عمر و عاص مشارکت با معاویه را نپذیرفت مگر در مقابل بخشی از دنیای معاویه و معاویه پذیرفت که دینش را در برابر نصف دنیای خود خریداری نماید. مسعودی می‌گوید: «عمرو بن عاص به علت بی‌توجهی عثمان نسبت به او و دادن حکومت مصر به فردی دیگر، از وی (یعنی عثمان) دوری گزیده و در شام سکونت اختیار کرده بود. پس هنگامی که خبر سرانجام عثمان به او رسید و اینکه مردم با علی بیعت کرده‌اند، نامه‌ای به معاویه نوشت و او را تحریک نمود و توطئه خونخواهی عثمان را به وی پیشنهاد کرد و از جمله به او نوشت: چه خواهی کرد هر گاه از هر چه داری پوستت را بکنند، بنابراین آنچه را می‌خواهی انجام بده. معاویه وی را نزد خود فراخواند و او به سوی معاویه حرکت کرد. معاویه به او گفت: با من بیعت کن. گفت: نه به خدا، از دین خود چیزی به تو نمی‌دهم مگر اینکه از دنیای تو بهره‌ای داشته باشم. گفت: درخواست کن. گفت: مصر لقمه‌ی چربی است. معاویه به او پاسخ مثبت داد و در این مورد نوشته‌ای برای او نوشت. خود عمر و عاص در این باره گفته است: معاوی لا- اعطیک دینی و لم ائل به من دناکم فانظرن کیف تصنع [صفحه ۲۸۳] فان تعطنی مصر فارع صفقه اخذت بها شیخا یضر و ینفع [۳۴۴]. یعنی: «ای معاویه دینم را به تو نمی‌دهم در حالی که از دنیای شما بهره‌ای نبرم، پس ببین که چه خواهی کرد. اگر مصر را به من بدهی، معامله‌ای را انجام داده باشی که به واسطه آن شیخی را به دست می‌آوری که زیان می‌رساند و سود می‌دهد». در تاریخ طبری آمده است که عمرو بن عاص به معاویه گفت: «به خدا اگر همراه تو

بجنگیم و خون خلیفه را طلب کنیم، در دل خود از این جهت نگرانی و اندیشه داریم زیرا که ما با کسی می‌جنگیم که تو سابقه و فضل و خویشاوندی او را می‌شناسی ولی ما این دنیا را می‌خواهیم، پس معاویه با او مصالحه کرد و بر او بخشش نمود» [۳۴۵]. آنچه میان عمرو بن عاص و معاویه در جریان نبرد پیش آمد، میزان بزدلی آنان و حرص آنها را بر زندگی دنیا نشان می‌دهد. مسعودی می‌گوید: «علی ندا داد که ای معاویه چرا مردم، میان من و تو کشته می‌شوند؟ بیا تو را در پیشگاه خداوند به داوری بنشانم، تا هر یک از ما دیگری را بکشد کارها برای او مستقر گردد. عمرو به معاویه گفت: این مرد، منصفانه با تو عمل کرده است. معاویه به او گفت: تو به انصاف سخن نگفته‌ای زیرا که می‌دانی هرگز کسی با وی نبرد نکرده مگر اینکه او را کشته یا اسیر کرده باشد. عمرو گفت: جز نبرد با وی، برای تو زیننده نباشد. معاویه گفت: تو به امر حکومت بعد از من طمع کرده‌ای و به خاطر آن بر من رشک می‌ورزی سپس معاویه عمرو را سوگند داد، اینکه که این پیشنهاد را به او [صفحه ۲۸۴] کرده است، خود برای نبرد با علی برود. و عمرو که چاره‌ای جز این کار نداشت برای نبرد خارج شد. هنگامی که با یکدیگر روبرو شدند، علی وی را شناخت و شمشیر خود را بالا برد تا ضربه‌ای بر عمرو، وارد کند ولی عمرو عورت خود را آشکار کرد و گفت: این حيله برادر توست که باطل مباد، پس علی از وی روی برگرداند و گفت: تو را قباحت (زشتی) باد و عمرو به سوی دوست خود معاویه بازگشت» [۳۴۶]. هنگام نبرد، عمار بن یاسر به عمرو نزدیک شد و گفت: «ای عمرو، دینت را به خاطر مصر فروخته‌ای، تو را نابودی باد، که چه کزیهایی را در اسلام دنبال کرده‌ای» [۳۴۷]. شخصیت‌های صحابه نزد یکدیگرشان آشکار بوده و هر کدام حالت‌های نفسانی دیگری را می‌دانسته‌اند و این امر در جنگ‌های پی در پی مشخص گردید و این واقعیتی است که نمی‌توانیم منکر آن شویم و بر ماست که میان فاسق و مومن تفاوتی قایل شویم. سخن در مورد معاویه و دوستش عمرو به طول می‌انجامد بطوری که برای ارائه تاریخ سراسر شگفتی آنان مجال نیست و تنها به بعضی از اعمال شگفت آور معاویه که هیچ کس قادر به انکار آنها نیست اشاره‌ای می‌نمایم. [صفحه ۲۸۵]

بعضی از کارهای معاویه

غصب خلافت به زور و اجبار

- قتل حجر بن عدی و یارانش به این سبب که سب علی علیه‌السلام و اظهار براءت از آن حضرت را نپذیرفتند و در برابر کسانی ایستادند که اقدام به آن کار می‌کردند. در حالی که عایشه به معاویه گفت: خدای را، خدای را، در مورد حجر و یارانش، در نظر گیر و او را مورد گله و سرزنش قرار داد و گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را که می‌گفت: بعد از من در عذراء (در شام) هفت مرد کشته می‌شوند که خداوند و اهل آسمان برای آنان خشمگین می‌شوند [۳۴۸]. و امام علی علیه‌السلام گفته بود: «ای اهل کوفه، از شما هفت نفر که بهترین شما هستند، در عذراء کشته می‌شوند، مثل آنان همچون مثل اصحاب اُحدود می‌باشد» [۳۴۹]. - سب علی علیه‌السلام را سنتی قرار داد که مزدوران در سرزمین‌های حکومتش به آن تبرک می‌جستند. - ریختن خون پاک شیعیان امام علی علیه‌السلام و مباح دانستن مال و عرض آنان و ریشه‌کن ساختن آنان و کشتن ذریه‌ها و کودکان و حتی زنانشان. و من نمی‌دانم که فرزند هند جگر خوار کجا بود آن هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله، امت را در مورد آنان به نیکی سفارش می‌فرمود: [صفحه ۲۸۶] - اجتهاد (باطل و حکم بنا حق دادن) و ملحق کردن زیاد بن ابیه، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است که: «الولد للفراش و للعاهر الحجر» [۳۵۰] یعنی: فرزند به بستر ملحق می‌شود و زناکار سنگ‌ساز می‌گردد. - زیر پا گذاشتن و شکستن همه پیمان‌ها و قراردادهایی که با امام زکی حضرت حسن بن علی علیه‌السلام پس از صلح با آن حضرت منعقد کرده بود. ولی معاویه هنگامی که اوضاع برای او مستقر شد در میان مردم کوفه خطبه‌ای ایراد کرد و گفت: «ای مردم کوفه من برای

نماز و زکات و حج، با شما نجنگیدم، که می‌دانم شما نماز می‌خوانید و زکات می‌دهید و به حج می‌روید ولی با شما جنگیدم تا بر شما و بر گردن‌های شما حکومت کنم تا آنجا که گفت: و هر شرطی که بستم و هر چیزی را که به حسن بن علی قول داده‌ام زیرا این دو پایم می‌باشد که به آن وفا نخواهم کرد» [۳۵۱]. - و صفحه سیاه زندگی ننگین خود با امام حسن علیه‌السلام را با مسموم کردن آن حضرت پایان داد و حضرت حسن علیه‌السلام شهید و مظلوم به دیدار پروردگارش شتافت، و هنگامی که مسموم گردید و برای حاجت خود برخاست و سپس بازگشت گفت: بارها به من سم داده شده ولی مانند این بار مسموم نشده‌ام زیرا که بخشی از جگر خود را بالا- آورده‌ام که به تکه چوبی آن را زیر و رو کرده‌ام [۳۵۲]. معاویه جعده دختر اشعث همسر حضرت حسن علیه‌السلام را به ازدواج با پسرش یزید تطمیع کرده و از او خواسته بود تا حضرت حسن علیه‌السلام را مسموم سازد، و هنگامی که حضرت حسن علیه‌السلام شهید گشت به او پیغام داد و گفت: ما [صفحه ۲۸۷] زندگی یزید را دوست داریم و اگر چنین نمی‌بود به وعده خودمان در ازدواج با وی وفا می‌کردیم [۳۵۳]. - اما عظیم‌ترین جرایم او این بود که یزید را جانشین خود قرار داد و او فردی شرابخوار و دائم الخمر بود که سخن در مورد او نیز همراه با بزرگان صحابه و سران قوم بعدا بیان خواهد شد. از زمانی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله با قدرت بر بنی‌امیه برتری یافت و خداوند او را بر آنها پیروزی داد، این فرقه به دنبال فرصت می‌گشتند در حالی که مشرک بودند. خداوند آن حضرت صلی الله علیه و آله را بر جزیره العرب تسلط بخشید پس از آنکه با نبوت، او را گرامی داشت و با رسالت او را ارج نهاد. دشمنی بنی‌امیه نسبت به بنی‌هاشم مخفی نبوده لذا چه کیفیتی نزد آنان خواهد داشت اگر پیامبر از بنی‌هاشم باشد و اوصیاء و خلفاء نیز از آنان باشند. آنچه در نیت معاویه بود از زمانی که قدرت به دستش افتاد و حکومت در اختیارش قرار گرفت این بود که فرزندش را ولیعهد خود سازد و برای او بیعت بگیرد و حکومتی اموی تأسیس کند که در فرزندان خاندانش مستقر باشد و او همچنان مردم را در مدت هفت سال برای بیعت یزید آماده می‌کرد و به سرزمین‌های مختلف پیغام می‌فرستاد. پس از آنکه در شام برای او بیعت گرفت. معاویه شخصا برای گرفتن بیعت برای یزید به معاویه و مکه مسافرت کرد. در اینجا مطلب را با گفتاری از حسن بصری پایان می‌دهیم. وقتی از وی درباره‌ی معاویه پرسیده شد، گفت: چهار خصلت در معاویه بود که اگر تنها یکی از آنها در او وجود می‌داشت، همان یک جنایت بزرگ بود: دست یافتنش بر این امت با استفاده از بی‌خردان تا آنجا که امر خلافت را بدون مشورت با امت در دست گرفت در حالی که در میان آنان بازماندگانی از صحابه و صاحبان فضیلت [صفحه ۲۸۸] وجود داشت. و جانشین قرار دادن پسرش یزید بعد از خود که شراب‌خواری دائم الخمر بود و جامه‌ی حریر می‌پوشید و طنبور می‌نواخت. و مدعی شدن برای زیاد، در حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بود که الولد للفراش و اللعاهر الحجر و کشتن حجر وای بر او از حجر، «این را دوبار تکرار کرد» [۳۵۴]. می‌گویم که وی لابد در مورد بعضی کارهای معاویه، مدارا می‌کند و گرنه جنایات وی فراوانند که بگو و نپرس. [صفحه ۲۹۱]

کربلا ادامه سقیفه

معاویه و یزید را چگونه می‌بینند؟

یکبار بعضی از برادران شیعه، با گروهی از وهابیان روبرو شدند که بر حسب اتفاق، من نیز در آنجا بودم و هنوز مساله کاملاً برای من روشن نشده بود گرچه بعضی نشانه‌های صواب برای من آشکار گشته بود. به نظر می‌رسید که این وهابی‌ها قبلاً نیز گفتگویی با شیعیان داشته و با آنان بحث در مورد قضیه حضرت حسین علیه‌السلام و کربلا را آغاز کرده بودند و من برادران شیعه را دیدم که وهابی‌ها با چشمانی شرربار آنان را در میان گرفته بودند و گویی قصد جنگ دارند. یکی از شیعیان در مورد اینکه معاویه حق نداشت تا یزید را به عنوان خلیفه مسلمین منصوب نماید و نام معاویه را بدون گفتن رضی‌الله‌عنه بر زبان آورد که یکی از آنان بر او

فریاد کشید و گفت: بگو رضی‌الله‌عنه مگر او برادر توست که فقط نام او را بر زبان می‌آوری؟! آن شخص شیعی به وی پاسخ داد آیا تو و من از علی علیه‌السلام برتر و از او فهمیده‌تر هستیم. در اینجا یکی از آنان آستین‌ها را بالا زد و گویی قصد داشت تا او را بزند، در حالی که می‌گفت: بشنوید، این شیوه شیعه است که در هر چیزی تشکیک می‌کنند و این شخص از ما سوالی بدیهی را می‌پرسد که پاسخ به آن واضح است و هیچ کس معتقد نیست که شخصی برتر از علی وجود داشته باشد به جز خلفای سه‌گانه که خداوند از آنها راضی باشد و آنان را خرسند نماید. آن شیعی روی به وی کرد و گفت: اولاً یک نفر از شما حرف بزند. ثانیاً: [صفحه ۲۹۲] هر وقت خواستی حرف بزنی ابتدا آنچه را می‌گویی بفهم و بعد صحبت کن، و ثالثاً اگر علی علیه‌السلام از ما برتر باشد، که البته و بدون شک چنین است. بنابراین او بهتر از ما به اصول آشنایی داشت آیا چنین نیست؟ آنان با احتیاط گفتند: آری. به آنها گفت: علی با معاویه جنگید نه تنها برای وی رضی‌الله‌عنه نمی‌گفت آن‌گونه که شما از ما می‌خواهید. بلکه بشدت با وی جنگید و اگر بر او دست می‌یافت، او را به اجدادش ملحق می‌ساخت. یکی از آنان در حالی که مسواکی را می‌مکید گفت: ما می‌گوییم آنچه را گذشتگان گفتند، آنها خون‌هایی بودند که خداوند شمشیرهایمان را از آنها نگهداشت و ما باید زبانهایمان را از آنها نگهداریم و ما معاویه را صحابی جلیل‌القدری می‌شناسیم و او کار نیکی انجام داد که یزید را منصوب ساخت و ما معتقدیم که خروج حسین بن علی خطایی از سوی او بود زیرا یزید توبه کرده است. آن شیعی گفت: اینکه می‌گویی زبان‌هایمان را از آنها نگهداریم، بر خود تو صدق نمی‌کند زیرا هم اینک گفتی که معاویه صحابی جلیل‌القدری بود، در این صورت علی در جنگ خود با معاویه بر خطا بود. وانگهی چه کسی به تو گفته است که تو در مورد آن خون‌ها مورد پرسش قرار نمی‌گیری. باید که در برابر آنچه اتفاق افتاد، موضعی داشته باشی زیرا که آنها دو جریان بودند، یکی از آن دو بر حق و دیگری بر باطل بود و حال که در برابرم ایستاده‌ای به معنای شرکت نمودن تو در آن «فتنه» است، بر پایه آنچه که خود می‌گویی. اما در مورد حسین بن علی، آن‌گونه که می‌گویی خطا ننموده زیرا که رسول خدا صلی‌الله‌علیه و آله در مورد وی گفته است که وی سرور جوانان اهل بهشت است [۳۵۵]. او از اهل بیت [صفحه ۲۹۳] نبوت بوده و از جد خود یاد گرفته بود که چگونه حق را یاری دهد و یزید از پدرش فراگرفت، بشرحی که کتاب‌های تاریخ برای ما نقل نموده‌اند. یکی از وهابیان سخن او را قطع کرد و گفت: بر مسلمانان واجب است که این شیعیان را هر جا ببندند بکشند زیرا که آنان فتنه هستند. یکی از شیعیان در حالی که لبخند می‌زد به وی گفت: دشمنان شیعه همیشه چنین بوده‌اند که به نام حق، حق را می‌کشتند و بنام فتنه، مردم را از حقایق دور می‌ساختند و تو با گذشتگان تفاوت چندانی نداری. تو تربیت شده همان شیوه‌ای هستی که معاویه و یزید و خاندان امیه و پیروان آنان پایه‌گذاری نموده‌اند. هنگامی که گفتگو به اینجا رسید. یکی از آنان را به گوشه‌ای برده و به او گفتم که من شیعه نیستم ولی در مورد آنان مطالبی می‌شنوم آنان چه کسانی هستند و چه می‌گویند و چرا با این شیوه بر آنها می‌تازید؟ به من گفت: ای برادر، خداوند تو را از امثال اینان دور سازد آنان مشرکان زندیقی هستند که صحابه را ناسزا می‌گویند و اظهار می‌دارند که جبرئیل در امانت خیانت نمود و رسالت را به محمد داد در حالی که اساساً برای علی بن ابیطالب بود، همچنانکه آنان سنگ را می‌پرستند و چیزهایی را معتقد هستند که خداوند در مورد آنها حکمی نازل ننموده است... من با شگفتی گفتم: چه کسی به تو گفته است؟! با افتخار گفت: ما آنان را به خوبی می‌شناسیم.... من از دروغگویی آن قوم دچار تهوع شدم. من بعضی از کتاب‌های شیعه را که علمای بزرگشان تألیف کرده‌اند، خوانده و بعضی از برادران شیعه را دیده بودم، ولی آنچه را که این وهابی می‌گفت، نخوانده و نشنیده بودم لذا نمی‌دانم چگونه آنان مدعی یاری رساندن به حق هستند در حالی که دروغ می‌گویند. و تا [صفحه ۲۹۴] درجه تاسف‌انگیزی در آن مبالغه می‌نمایند. ناخواسته در برابرش فریاد کشیدم: آیا نمی‌توانی این حق مورد ادعایت را بدون دروغگویی و افتراء بر این گروه بیان نمایی؟ او دستپاچه شد و با لکنت زبان به من گفت: چگونه چنین سخنی را به من می‌گویی؟ گفتم: تو مرا مجبور ساختی که چنین کنم. من کتاب‌های شیعه را خوانده و با آنان نشست و برخاست کرده و آنچه را می‌گویند بخوبی شناختم. آنچه می‌گویی کاملاً از آنها بعید است. آنان رسول

خدا صلی الله علیه و آله را بیش از من و تو محترم می‌شمارند. و مقدسات دینی را احترام می‌گذارند و به خداوند ایمان دارند و شب و روز او را نیایش می‌کنند. از این گذشته این سخن تو متناقض است زیرا اگر آنان معتقدند که جبرئیل حامل وحی رسالت برای پیغمبر بود، پس چگونه سنگ را می‌پرستند. وانگهی اینگونه تهمت‌ها قدیمی شده و کسی آنها را باور نمی‌کند و مردم آگاه‌تر از آنند که چنین دورغ‌هایی بر آنها پوشیده بماند. گفت: به نظر می‌رسد که تو از آنان باشی! گفتم: شیعه نیستم و اگر می‌بودم، چیزی مانع از این نیست که آن را آشکارا بیان کنم ولی اینکه من شما را شناختم. شما جز از راه دروغ، نمی‌توانید از باطنان دفاع کنید. و آنچه مرا غمگین می‌سازد این است که من عقیده داشتم که یاران سنت «وهابی‌ها» بیش از مردم دارای ورع و تقوا هستند ولی اینک حقیقت شما برای ما آشکار شد. در این هنگام به وی پشت نمودم به سوی برادران شیعه بازگردم. که به من گفت: بهر حال نباید از سخنان اینان متأثر شوی زیرا در سخنانشان جادویی موثر وجود دارد. خندیدم و به او گفتم: این همان چیزی است که قریش در مورد پیامبر صلی الله علیه و آله گفته‌اند، هنگامی که قرآن را آورد، بار دیگر به سوی او بازگشتم و به او گفتم: ما را از همه اینها رها کن، من در مورد موضوع حسین بن علی به عنوان یک مسأله [صفحه ۲۹۵] واضح می‌پرسم که شما درباره آن چه می‌گویید؟ ساکت شد و در حالی که گویی دنبال پاسخی می‌گشت، گفت: چرا درباره‌ی این چیزها بحث می‌کنید؟! گفتم: به سوال من پاسخ ده و علت را رها کن. گفت: معاویه صحابی جلیل القدری است و یزید بر مسلمین امیر بود و حسین بر ولی امر زمان خود خروج کرد و اگر یزید خطا کرده باشد، شاید توبه نموده باشد. پس لازم نیست که ما درباره او حرف بزنیم و او را رسوا سازیم. در حالی که این گفتگوی بی‌حاصل را پایان می‌دادم، گفتم: تو با این گفته آیات قرآنی را ملغی می‌سازی که قایل و نمرود و فرعون سامری و دیگر ستمگران دشمن رسالت‌ها را رسوا کرده‌اند و با این گفته هر خطاکاری را در این دنیا تبرئه می‌کنی که شاید توبه کرده باشد. و با این طرز تفکر دین را بی اثر می‌سازی و همه تاریخ بدون فایده می‌گردد. سخن آخر را به تو بگویم که شما خود را هم سطح دفاع از شریعت آسمانی بالا نمی‌برید. زیرا که آن نیازی به فریب و دروغ و افترا اندازد و این گفتگوی امروز من با تو اگر مرا شیعه نسازد، ولی بیشتر و بیشتر مرا از شما دور می‌نماید. سعی کرد که عذرخواهی کند گفت: بهر حال نصیحت من به تو این است که چیزی از کتاب‌های اینان مطالعه نکن و ما نیز در کمین آنها خواهیم بود. گفتم: اگر بر حق باشند خداوند یاریشان می‌دهد و اگر بر باطل باشند شما پیش از آنان بر باطل هستید. او را رها کردم و به سوی آن برادران برگشتم. دیدم که وهابی‌ها همچنان از یزید و معاویه دفاع می‌کنند آنان را رها کردم و برای رسیدگی به بعضی کارهایم رفتم در حالی که بر این بیچارگان افسوس می‌خوردم که آنچه را احبارشان می‌گویند تکرار می‌کنند. [صفحه ۲۹۶]

همراه حضرت حسین

قضیه حضرت حسین علیه‌السلام از نخستین مسائلی است که بخش عظیمی از درونم را فراگرفت و زخمی را که از نخستین لحظه که حقایق برایم آغاز به آشکار شدن می‌کردند، احساس می‌نمودم، عمیق‌تر ساخت، حقایق آمیخته با جهل و توهمی که ما با تلقین و برنامه‌ریزی دقیق و حساب شده کسانی که حقایق را مطابق با هواها و خواسته‌هایشان تحریف می‌کردند، باور می‌داشتیم و ما همچنان در کاخهایی شیشه‌ای زندگی می‌کردیم و در این رویا بودیم که تاریخ خود را تکرار می‌کند، تا همان زندگی معصومان‌های را داشته باشیم که صحابه و نسل اول تابعین داشته‌اند، آنان که در صدر اسلام می‌زیستند. و در این مورد نباید نقش علمایمان را فراموش کنیم که پیوسته آنچه را در تاریخ یافته بودند، بدون تجزیه و تحلیل حوادث آن را تکرار می‌کردند. موضوع حسین علیه‌السلام از مسائلی است که دشمنان اسلام خواسته‌اند که برای مردم آشکار نشود زیرا که این امر نمایانگر حلقه‌ای از حلقات مبارزه میان حق و باطل و یکی از درخشان‌ترین صفات در مساله جهاد و فداکاری در راه رسالت الهی می‌باشد. در اجتماع سودان بسیار می‌شنیدم که فلانی مظلوم است و همچون حسن و حسین به وی ستم شده ولی چه کسی و چگونه به آنان ظلم کرده و اساس

آن ظلم چه بوده و آیا حسن و حسین از شخصیت‌های فرعی و حاشیه‌ای در اسلام بوده‌اند که ما در خصوص آنچه از این امت بر سر آنها رفته و اینکه حرمت پیامبر در خصوص آنان رعایت نشده است، اهمیتی ندهیم؟! [صفحه ۲۹۷] نهایت آنچه ما در مدارسمان یاد گرفته‌ایم این است که کشتاری در منطقه کربلا صورت گرفته که قهرمان آن حسین بوده است بدون اینکه علل یا نتایج آن گفته شود و بنظر می‌رسد که اهل سنت و جماعت به فتوای شریح قاضی قانع شده‌اند که «حسین، از حد خود گذشته است پس باید با شمشیر جدش کشته شود» [۳۵۶] یا اینکه آنان سرهای خود را در میان شن‌ها پنهان می‌کنند از شرم آنچه گذشتگان «درستکار نمای» آنان نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله انجام دادند. موضوع حسین علیه السلام، همانند موضوع مادرش حضرت زهرا است. در این باره در هنگامی که من در جستجو جهت شناخت حق بودم - مرا فراوان به تامل واداشت. داستان حسین علیه السلام را خواندم و شنیدم و من به او می‌اندیشیدم. گاه به گریه می‌افتادم و گاه بر ظالمانش لعنت می‌فرستادم و گاه به واقیت چنین امتی فکر می‌کردم. من چنین فاجعه‌ای را قبلاً نشنیده بودم و یا اینکه شنیده بودم اما طبق عادت به این تخیل مبتلا بودم که بر ما واجب نیست تا درباره آنچه در صدر اسلام و در زمان امویان و عباسیان اتفاق افتاده بود بحث کنیم. و نباید در مورد ریشه‌ی مشکل چیزی پرسیم زیرا که این امر ما را به نتایجی می‌رساند که شاید بر آن مقدس‌ها خدشه‌ای وارد آورد که سبب شود، خشم خداوند بر سر ما یکباره فرود آید. موضوع حسین علیه السلام ما را در برابر سوالات فراوان و علامت‌های استفهامی قرار می‌دهد که پاسخ به آنها ما را به آنجا متوجه می‌سازد که حضرت حسین بعنوان یک مساله، در کربلا به شهادت نرسید. بلکه اصل قضیه به زمان بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله برمی‌گردد که آغاز در آنجا بود و پایش بدن حسین علیه السلام! تا یزید [صفحه ۲۹۸] بن معاویه کینه‌های بدر را آشکار سازد و آنگونه که در تاریخ آمده است، هنگامی که سر حضرت حسین علیه السلام را آوردند و از آنچه برای وی اتفاق افتاد با خبر شد گفت: کاش بزرگانم در بدر می‌دیدند که خزرچ چگونه از ضربات نیزه‌ها بی‌تاب شده‌اند آن وقت خوشحال و شادمان می‌شدند و می‌گفتند ای یزید دست مرزاد. ما بزرگ سرورانشان را کشته‌ایم و کجی بدر را راست کردیم و راست گردید. [۳۵۷]. موضوع خروج حسین علیه السلام بر ضد امیرالمومنین نیست. آنگونه که مزدوران ضلالت و پرستندگان درهم و دینار یعنی کسانی که قبلاً دینشان را به پدرش معاویه فروخته و معامله را با قتل فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله پایان داده‌اند نامگذاری می‌کنند. مساله، مساله‌ی دشمنی طبیعی میان حق و باطل و دشمنی تاریخی میان هاشمیان و امویان است. و یزید چیزی نیست جز ادامه راه پدرش که مشروعیت و حکومت خود را از خلیفه دوم، عمر بن خطاب گرفت. آنکه مشهور به قساوت و بازخواست از والیان بود. به جز معاویه «کسرای عرب» آنگونه که عمر در مورد وی می‌گفت هنگامی که از اسراف کاری و رفاه طلبی و توجه معاویه به ظاهر سازی مطلع شد و معاویه اینگونه در وضعی آسوده بسر می‌برد که او را قادر ساخت تا دارای امپراطوری مسلحی در شام شود که اندوخته‌ای برای یاری رساندن به باطل بود و این امر در صفین بر ضد علی بن ابیطالب به ظهور رسید و سرانجام مقر حکومت بنی‌امیه گردید. [صفحه ۲۹۹] و سخن در مورد کربلا بسیار غم‌انگیز است و جریان حوادث آن چشم‌ها را خونبار می‌سازد و دلها را می‌شکند، زیرا حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام برای اصلاح امر امت خارج شد تا آن را به سوی درستی بازگرداند و به سرچشمه حقیقی یعنی جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله از اهل بیتش، که به صراحت از سوی پیامبر معرفی شده‌اند برساند. که آن حضرت پیش از خروجش گفته بود: «من نه برای عصیان و سرکشی و نه برای تباهی و ستم خارج شده‌ام، بلکه برای اصلاح طلبی در امت جدم صلی الله علیه و آله برخاسته‌ام می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم و به شیوه جدم و پدرم علی بن ابیطالب، عمل نماید». [۳۵۸]. امت به وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد جانشینی علی پای‌بند نماند و خدای تعالی این امت را گرفتار شخصی چون معاویه ساخت که نوجوان فاسقی یعنی پسرش یزید را بر سر آنان مسلط ساخت. ما در تاریخ درباره شخصیت یزید می‌بینیم که ابن کثیر چنین می‌گوید: «یزید شرابخوار بود و نیز روی به شهوت‌رانی و ترک بعضی نمازها در بعضی اوقات، آورده بود». [۳۵۹]. و نویسنده کتاب الاغانی گفته است: «یزید نخستین فرد از خلفاء بود که لهو و

لعب را در اسلام سنت نهاد و آواز خوانان را پناه داد و فسق و فجور و شرابخواری را آشکار ساخت». [۳۶۰]. همچنین در انساب الاشراف آمده است که: «یزید نخستین کسی است که شرابخواری و هرزه‌گری با آوازخوانی و شکار و داشتن کنیزان آوازخوان و غلامان و بی‌بند و باری با وسایل تفریح نازپروردگان از قبیل بوزینگان و به جان [صفحه ۳۰۰] هم انداختن سگ‌ها و خروس‌ها را آشکارا انجام داد». [۳۶۱]. اینها مطالب اندکی است از آنچه در کتابهای تاریخ در مورد شخصیت یزید می‌یابیم و اگر وی به جز کشتن حسین و اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و اسیر کردن زنان بنی‌هاشم کار دیگری انجام نداده بود همین امر کافی بود تا وی لعنت‌هایی از آسمان را دریافت کند که لعنت‌هایی از تاریخ نیز بر آنها افزوده می‌شود. تاریخ در مورد یزید جز انحراف و بی‌بند و باری و لهو و لعب و کشتن بی‌گناهان و تسلط بر مسلمین تا زمانی که خداوند وی را به هلاکت رساند چیز دیگری به ما نمی‌گوید و عجیب نیست که ببینیم کسی پیدا می‌شود که درباره یزید کتاب می‌نویسد و آن را با نام «حقیقی در مورد امیرالمومنین یزید» به چاپ می‌رساند. زیرا که تاریخ تکرار می‌شود و مبارزه میان حق و باطل ادامه می‌یابد تا آنگاه که خداوند زمین و آنچه را که بر آن است به ارث ببرد ولی آنچه واقعا تأسف‌انگیز می‌باشد اینکه کسانی باشند که این تُرّهات و خرافات و تلاش برای دفاع از شخصیت‌هایی را تصدیق نمایند که نقاب از چهره‌شان کنار رفته و تاریخ بر آنان رحم نکرده است. [صفحه ۳۰۱]

حسین کیست؟

اگر جریان بحث اشاره به عمل کرد یزید را خواستار نمی‌شد، چیزی از آن بیان نمی‌کردم و کافی است که بر شخصیت حسین علیه‌السلام آگاهی یابیم تا دریابیم آن کسانی که او را کشته یا در برابر کشتن وی سکوت اختیار کرده یا به این کار راضی شده و یا اساس این ظلم و ستم بر اهل بیت علیهم‌السلام را پایه نهاده‌اند، دشمنان دین و اسلام بوده‌اند. در صحاح حدیث متواری از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است که: «حسین منی و انا من حسین احب الله من احب حسین» [۳۶۲] یعنی: حسین از من است و من از حسین هستم، خداوند دوست بدارد آنکه حسین را دوست می‌دارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله که جز به راستی و عدالت سخن نمی‌گوید مفهوم دوستی اهل بیت علیهم‌السلام را در خرده‌ها مورد تاکید قرار داده است، و این امر، همانگونه که گفتیم، به سبب خویشاوندی نیست زیرا که معقول نمی‌باشد و چگونه ممکن است عواطف آن حضرت، اصولی باشد که امت با توجه به آنها به تعیین باورهای خود اقدام کند، در حالی که آن حضرت ابلاغ‌کننده رسالت الهی است و هر کلمه‌ای را که بر زبان می‌آورد، باید به عنوان مطلب مستقلی مورد توجه واقع شود و پیامبر صلی الله علیه و آله دوستی حسین را با دوستی خداوند و بدون قید و شرطی همراه ساخته است و این امر نخواهد بود مگر اینکه حضرت حسین نمایانگر اراده الهی و ادامه دهنده راه پیامبر صلی الله علیه و آله در مسوولیت بر دوش گرفتن [صفحه ۳۰۲] رسالت و دفاع از آن باشد و برای همین است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشت می‌باشند» [۳۶۳] در حالی که اهل بهشت در یک سن هستند و از همه‌ی امت‌های کسانی که مستحق بهشت بوده‌اند در آن بسر می‌برند، بنابراین آنان سرواران اهل بهشت می‌باشند. ما چه چیزی در مورد حسن و حسین می‌دانیم که آنان شایسته این مرتبه بلند «سروری اهل بهشت» باشند؟ این سوالی است که من آن را با چند نفر در میان گذاشتم که در پاسخ به آن دچار حیرت شدند «آیا خداوند سبحانه و تعالی بهشت را برای خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داده است بدون اینکه کاری کرده و عملی را انجام داده باشند تا شایسته آن گردند». حسن و حسین دو امام هستند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد آنان وصیت فرموده زیرا که آنها از امامانی هستند که بار ادامه راه رسالت بر دوش آنان نهاده خواهد شد اگر امت در کنار ایشان باشد تا احکام دینی خود را از آنان دریافت نماید. حسین از اهل کساء می‌باشد که آیه تطهیر و آیه مباهله در حق آنان نازل شده وی امام درستکار پرهیزکار پاک‌فرزند دختر پیامبر مصطفی و سومین فرد از کسانی است که اطاعت آنان بر ما واجب شده است... وی در کربلا سر بریده می‌گردد، همچنانکه با گوسفند عمل می‌شود، و با وجود آن حقیقت

را از مردم پنهان ساخته و خواسته‌اند که ما در جهل بسر بریم... که پشت سطرها را در تاریخ نخوانیم... چرا امت به خود اجازه داد که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله را بکشند و چه کسی زمینه این کار را فراهم کرد؟ چون ظلم به حسین ما را به پرسش در مورد ظلم به حسن می‌کند که به معنی سخن گفتن در مورد [صفحه ۳۰۳] معاویه می‌شود و آن ما را به بحث درباره آنچه آنها در روزگار عثمان فتنه می‌نامیدند، می‌کشاند و این بدون شک به ویرانی سقیفه بر سر صاحبان می‌انجامد، و این چیزی است که علمای فاضل ما از آن بیمناک‌اند. حسین، تنها در کربلا کشته نشد... علامه سید هادی مدرسی می‌گوید: حسین، دارای دو قضیه است: «قضیه بدن پاره پاره گشته و قضیه حق بر باد داده شده»، درست است که بدن حسین در کربلا پاره پاره گشت و سر او از تن جدا گردید... ولی حق او از زمانی که ابوبکر بناحق بر اریکه قدرت نشست و ابوالحسن علی علیه‌السلام یعنی خلیفه شرعی و قانونی را دور ساخت از بین برده شده بود... و هنگامی که کار امت به جایی رسید که شرابخوار زشت کرداری بر آن مسلط گردد، حضرت حسین جان خود و اهل بیتش را فدا کرد تا امت را متوجه خطری سازد که بر سر آن واقع شده بود و امام حسین علیه‌السلام خود به این مطلب اشاره نمود هنگامی که در مدینه از او خواستند تا با یزید بیعت کند، آن حضرت فرمود: «ما اهل بیت نبوت و معدن رسالت هستیم، خداوند با ما آغاز نمود و با ما پایان خواهد داد و یزید شرابخوار و آدمکش است و کسی چون من با همانند او، بیعت نمی‌کند» [۳۶۴]. آیا باید توقع داشت که امت بشنود اینکه فرزند دختر پیامبرش سر بریده شود ولی به وی یاری نرساند، زیرا که این خلیفه اول ابوبکر است که دستور می‌دهد تا در اطراف خانه مادر حسین علیه‌السلام همزم جمع‌آوری شود تا آن را به آتش بکشانند. یا اینکه این امت به او مشروعیت دهند؟ این عمر بن الخطاب است که بر در خانه‌اش می‌ایستد و تهدید به سوزاندن آن می‌کند حتی اگر دختر مصطفی [صفحه ۳۰۴] در آن باشد (بشرحی که گذشت)... پس، مساله، از زمان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله سابقه‌ای تاریخی دارد، زیرا آن گستاخی که برای آن افراد این امکان را فراهم نمود تا بر اولیاء الله دست درازی کنند و منصب خلافت را برای خود هدفی قرار دهند که در راه رسیدن به آن صرف نظر کردن از رسالت اسلام آسان به نظر آید. حتی اگر این امر به کشته شدن علی و فاطمه (ع) و هتک حرمت خانه نبوت و اهانت به خانه‌ای که وحی در آن نازل شد و رسالت از آن سرچشمه گرفت بیانجامد... همه‌ی این اعمال می‌باید روزی به صورتی زشت نمایانده شود تا به عنوان لکه سیاهی بر پیشانی امت و صفحه خونینی در تاریخ باقی بماند، و آن همان واقعه کربلاست که قهرمانان آن اهل همان خانه‌ای بودند که خلفاء با کارهای خودشان حرمت آن را شکسته بودند با وجود اینکه به زمان پیامبر نزدیک بودند و پیامبر هنوز به خاک سپرده نشده بود، اما در زمان یزید کفار و منافقین قدرت خود را مستحکم کرده و به برداشت محصول سقیفه پرداخته بودند که اهداف آنان برای نابودی رسالت الهی آن هم با زشت‌ترین صورت‌ها در ظهر عاشورای سال ۶۱ هجری آشکار گردید. امام حسین نپذیرفت که با یزید بیعت کند و برای آماده شدن دست به کار شد و به سوی مکه حرکت نمود که در آنجا نامه‌ها و پیام‌هایی از اهل کوفه دریافت نمود که در آنها از وی خواستند که به سوی آنان حرکت کند. آن حضرت عموزاده خود مسلم بن عقیل را نزد آنان فرستاد. مردم کوفه گرد وی فراهم آمدند و هیجده هزار نفر با وی بیعت نمودند و هنگامی که یزید از این امر مطلع شد نعمان بن بشیر حاکم خود در کوفه را بر کنار ساخت و عبیدالله بن زیاد را به حکومت آنجا منصوب کرد و از او خواست تا مسلم را تحت تعقیب قرار دهد و او را به قتل برساند. [صفحه ۳۰۵] عبیدالله به کوفه آمد و به تعقیب شیعیان پرداخت. مسلم بر ضد او به پاخاست اما اهل کوفه هنگامی که ابن زیاد سیاست تشویق و ارباب را در مورد آنان به کار برد، مسلم را رها کردند و او به تنهایی به نبرد پرداخت و سرانجام بصورتی فاجعه‌آمیز به قتل رسید. البته همراه او، بزرگ شیعیان یعنی هانی بن عروه نیز به قتل رسانده شد. ابن زیاد نیز سرهای آنان را نزد یزید فرستاد. حضرت حسین پس از دریافت نامه‌ای از مسلم که پیش از کشته شدن فرستاده بود. و از تعداد بیعت کنندگان و انتظار آنان برای رسیدن آن حضرت حکایت می‌کرد به سوی عراق حرکت کرد. عده‌ای تلاش کردند که حضرت حسین علیه‌السلام را از خارج شدن بازدارند ولی آن حضرت می‌گفت: «به خدا که اگر من در لاسنه خزنده‌ای از این خزندگان می‌بودم آنان مرا خارج

می‌ساختند تا به خواسته خودشان در مورد من برسند، به خدا آنان بر من تعدی خواهند کرد. بگونه‌ای که یهودیان بر روز شنبه تعدی کردند». [۳۶۵]. آنگونه که ابن‌کثیر نقل کرده آن حضرت می‌گفت: «اگر در هر جا کشته شوم نزد من بهتر است از اینکه بوسیله کشته شدن من حرمت اینجا، یعنی مکه شکسته شود» [۳۶۶] آن حضرت می‌دانست که آنها او را رها نخواهند کرد مگر اینکه بیعت کند اما او آماده بود تا خود را فدای دین کند ولی با کسی چون یزید بیعت ننماید. امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید: «سپاس خدای را، آنچه خدای خواهد آن شود و نیست قدرت و نیرویی مگر از خدا، مرگ بر فرزندان آدم همچون گردنبند بر [صفحه ۳۰۶] گردن دختر جوان قرار داده شده و من چه مشتاق دیدار در گذشتگانم هستم، همچون اشتیاق یعقوب برای یوسف و مکان کشته شدن برای من برگزیده شده است که به آن می‌رسم، و گویی که (می‌بینم) پاره‌های تنم را گرگ‌های بیابان، میان نوایس و کربلا پاره پاره می‌کنند و از من شکم‌های خالی خود را پر می‌نمایند. از تقدیری که مقدر شده است چاره‌ای نیست، رضای خداوند رضایت ما اهل‌بیت است بر آزمایش او صبر می‌کنیم و او پاداش شکیبایان را به ما می‌دهد. خویشان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از او دور نمی‌شوند و آنان در حظیره‌القدس نزد وی گردآورده می‌شوند چشمش به آنها روشن می‌گردد و وعده‌اش نسبت به آنان وفا می‌شود، پس هر کس بخواهد در راه ما جان خود را فدا کند، و آماده دیدار پروردگارش باشد، همراه ما حرکت کند که من به خواست خدا فردا صبح به راه می‌افتم» [۳۶۷]. آنگاه بی‌اعتنا به کسانی که از روبرو شدن با باطل هراس داشتند و از یاری حق بازماندند به راه افتاد. به راه افتاد در حالی که زبان حالش می‌گفت: اگر دین محمد جز با کشته شدن من پایدار نمی‌ماند، ای شمشیرها مرا در برگیرید... در میان راه با فرزدق روبرو شد و درباره اوضاع از وی پرسید. او گفت: این قوم دل‌هایشان با تو و شمشیرهایشان بر ضد تو است [۳۶۸]. لشکرهایی اعزام شد تا راه را بر او ببندند و از او خواستند که یا بیعت کند و یا به قتل برسد ولی امام علیه‌السلام بیعت را نپذیرفت. پیشنهادهای دیگری به او دادند که باز آنها را رد کرد. سپس حسین در آن سپاه به خطبه ایستاد و گفت: «ای مردم، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است: هر کس از شما حاکم ستم‌گری را ببیند که حرام [صفحه ۳۰۷] خدای را حلال کند و عهد خدای را بشکند و با سنت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفت نماید و در میان بندگان خدا به گناه و ستم رفتار کند لکن به عمل یا به سخن بر آن حاکم اعتراض نکند بر خداوند حق است که او را به آنجایی که آن حاکم وارد می‌شود وارد نماید... تا آنجا که فرمود: و من شایسته‌ترین اعتراض‌کننده هستم» [۳۶۹]. آنان باز گشت او یا حرکتش به سوی یزید را نپذیرفتند و او را گذاشتند تا در کنار جاده به راه خود ادامه دهد تا آنان از ابن‌زیاد کسب تکلیف نمایند. امام حسین علیه‌السلام با شخصی روبرو شد و به او گفت: «اگر ما را یاری نمی‌دهی پس از خدا بترس و از کسانی مباش که با ما می‌جنگند که به خدا هر کس صدای ما را بشنود و به یاری ما نشتابد هلاک می‌شود» [۳۷۰]. [صفحه ۳۰۸]

رسیدن کاروان مقدس به کربلا

حمل‌ها و بارها در کربلا بر زمین نهاده می‌شود و اهل‌بیت علیهم‌السلام از استفاده از آب منع می‌گردند و دستور عبیدالله بن زیاد به ابن‌سعد فرمانده لشکر حاکم می‌رسد که: اما بعد، من تو را به سوی حسین نفرستادم تا او را حمایت کنی و یا با او وقت‌گذرانی نمایی و یا اینکه به او نوید سلامت و ماندن بدهی و یا اینکه برای وی نزد من شفاعت‌کننده‌ای بفرستی. پس توجه داشته باشد اگر حسین و یارانش، فرمان را گردن نهند و تسلیم شوند، آنان را سالم نزد من بفرست و اگر نپذیرند، بر آنها حمله کن تا اینکه آنان را بکشی و مثله‌نمایی که مستحق آن هستند، و هر گاه حسین به قتل رسید، بگذار تا اسبان بر سینه و پشتش بتازند که وی عاق مخالف و برنده پیوندها و ستم‌کار است... سپس می‌نویسد: و من باور ندارم که این کارها پس از مرگ زبانی برساند ولی آنطور که گفته‌اند: اگر او را بکشم با او چنین کنم. اگر تو فرمان ما را اجرا کنی، پاداش شخص مطیع اجرا‌کننده فرمان را به تو می‌دهیم و اگر قصد داری که خودداری کنی، از کار ما و لشکر ما دور شو و سپاه را به دست شمر بن ذی‌الجوشن بسپار که ما فرمان خود را به

وی داده‌ایم والسلام [۳۷۱]. روز عاشورا آن حضرت را، که پدر و مادرم فدایش باد محاصره کردند، در حالی که جز هفتاد و چند نفر کسی همراه وی نبود، از پیرو جوان و زنان و کودکان در برابر دشمنانش به سخن ایستاد و سعی کرد تا آنان را موعظه کند و به راه درست رهنمون گردد اما هیئات که خداوند بر دل‌هایشان مهر زده و شایستگی [صفحه ۳۰۹] عذاب داشتند. آن حضرت فرمود: «وای بر شما و بدا به حالتان آنگاه که با اشتیاق ما را به فریادرسی فراخواندید و ما به سرعت به شما پاسخ دادیم شمشیری را که ما در دست شما داشتیم، به روی ما کشیدید و آتشی را که ما بر ضد دشمنان ما و شما روشن کرده بودیم، بر ضد ما برافروخته ساختید و به صورت یاران دشمنانتان بر ضد دوستانتان درآمدید بدون اینکه آنان در میان شما به عدالت رفتار کرده باشند و یا اینکه شما را به آنان امیدی پیش آمده باشد پس آیا شایسته بلاها نیستید اینکه که ما را رها کرده‌اید در حالی که شمشیر در غلاف است و دل آرام گرفته و تصمیم گرفته نشده است ولی شما به سوی ما شتافتید همچون برخاستن مگس‌ها و به سوی ما با شتاب آمدید همچون افتادن پروانه‌ها آنگاه عهد را شکستید... پس شما را دوری باد، ای بردگان امت و ای بیوطنان و ای رها کنندگان کتاب و دگرگون کنندگان سخن و ای گروه گناهکار و وسوسه پذیران شیطان و خاموش کنندگان سنت‌ها، همانا کسی که نسبش مجهول و پدرش نیز اینچنین بود، کار را میان دو چیز قرار داده است... میان شمشیر کشیدن و یا خوار گشتن. و هیئات که ما خواری را بپذیریم. خداوند و پیامبرش و مومنان آن را برای ما نمی‌پذیرند و دامنهای پاک و مطهر و روح‌های بلند و جانهای با عزتی که ابا داریم، اطاعت افراد لئیم را بر شهادت، بزرگوارانه ترجیح دهیم، همانا که ما با این خاندان با وجود کمی تعداد و نبودن یاور، به پیش خواهیم رفت و به خدا سوگند که شما بعد از این نخواهید ماند مگر به آن مقدار از وقت که کسی بر اسب سوار شود تا اینکه سیمای (حوادث) بر شما بچرخد و همچون لرزش محور به لرزه افتید، عهدی که پدرم از جدم رسول خدا با من داشته است «پس کار خود را و شریکانتان را فراهم آورید، تا کارتان مایه اندوهتان نشود، آنگاه به سوی من توجه کنید و مرا مهلت ندهید، که من بر خداوند، پروردگارم و پروردگارتان توکل کرده‌ام زیرا [صفحه ۳۱۰] جنبنده‌ای نیست مگر اینکه اختیارش به دست او باشد، که پروردگارم را راهی مستقیم باشد» [۳۷۲]. آنگاه دو دست خود را به سوی آسمان بالا برد و گفت: «خداوندا باران آسمان را از آنها فروگیر و سالهایی را بر آنها بگذاران همچون سال‌های یوسف، و غلامی ماهر بر آنان برگمار تا جام اندوه را به آنان بنوشاند که آنان ما را تکذیب کردند و فرو گذاشتند و تو پروردگار ما هستی، بر تو توکل نموده‌ایم و بازگشت به سوی توست». سپس، آن حضرت علیه‌السلام گفت: «به خدا که خداوند کسی از آنان را نخواهد گذاشت مگر اینکه برای من از او انتقام بگیرد، کشتنی در برابر هر کشتن و ضربه‌ای در برابر هر ضربه و آن برای من و اهل بیت و شیعیانم بهتر است» [۳۷۳]. این سخن ابا عبدالله الحسین علیه‌السلام است، پس آن را بخوانید تأمل فرمایید که در آن شفافیت روح ایمان را احساس می‌کنید و معنی تعهد و التزام به رسالت را می‌بینید که موکد می‌سازد اینکه انقلاب حضرت حسین تنها برای تغییر نظام حاکم نبوده بلکه فریادی برای بیدار ساختن امت و توجه دادن آن به انحراف عقیدتی و دور شدنش از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است، اما چه کسی گوش فرامی‌داد... آن قوم در اقدام به جنایت اصرار ورزیدند و جنگی را آغاز کردند که در آن دستها بریده شد و سرها بر باد رفت، نه بر بزرگسالان رحم کردند و نه بر [صفحه ۳۱۱] خردسالان شفقت داشتند، کسانی همچون یاران امام، حبیب بن مظاهر و زهیر بن القین و دیگران... آنان کسانی بودند که آگاهی داشتند به اینکه یاریشان برای حضرت حسین علیه‌السلام چه مفهومی داشت. آنان با وجود اینکه می‌دانستند که کشته می‌شوند برای دفاع از فرزند رسول الله شتافتند. در میان کازار و در گرما گرم آن جو شعله‌ور از شراره‌های نبرد، امام همراه یارانش به نماز می‌ایستد، نماز هنگام شدت و هراس، یکی از یارانش برای حمایت از آن حضرت می‌ایستد و سینه خود را سپر تیرها قرار می‌دهد تا از حجت خداوند بر خلیفکش دفاع کند و آنگاه که بدنش از فراوانی تیرها همچون خارپشت می‌گردد، بر زمین می‌افتد و با صدایی نه چندان رسا می‌گوید: «ای فرزند رسول خدا آیا وفا کرده‌ام؟». آنگاه شهیدان یکی پس از دیگری به سوی حوران بهشت شتافتند، هاشمیان و فرزندان علی علیه‌السلام و فرزندان حسین علیه‌السلام و

سپس فرزندان حسین علیه‌السلام، و آخرین آنان، طفلی شیرخواره بود که شیر مادرش خشکیده بود و آن قوم، با تیرهایشان از وی استقبال نمودند تا اینکه در آغوش پدرش او را سر بردند. و حسین تنها ماند، گاهی چشم به سوی خیمه‌گاه زنان می‌دوخت که اندکی بعد به اسارت گرفتار می‌شدند در حالی که دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند، و گاه نگاهی به سوی آن قوم که برای کشتن وی بر گردش حلقه زده بودند، می‌افکند و به گریه می‌افتاد! خواهرش زینب علت گریه‌اش را پرسید؟ فرمود: بر این قوم می‌گیرم که به خاطر من به آتش جهنم خواهند رفت. آیا انسانی را دیده‌اید که بر دشمن خود بگرید دشمنی که به وی ستم کرده است؟... این کار تنها از پیامبران ساخته است. سپس با آنان به نبرد می‌پردازد تا اینکه به شهادت می‌رسد و آنان [صفحه ۳۱۲] سفارش‌های ابن‌زیاد را در مورد او عملی نمودند. سر از تنش جدا ساختند و سپس دستور دادند تا اسبان بر سینه‌ی شریفش پای نهند. این بخشی از جزئیات فاجعه امت است و چه فاجعه عظیمی است این که آسمان‌ها پیش از زمین بر آن گریستند و پیامبر صلی الله علیه و آله روز تولد حسین علیه‌السلام برای این مصیبت گریست. خاطره آن همچنان دلها را به خون خواهد نشاند و راست گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله آنجا که فرمود: «حسین را داغی در دل مومنان است که هرگز خاموش نشود». یاد ابا عبد الله علیه‌السلام همچنان نزد شیعه محفوظ مانده است علیرغم بعضی از جاهلانی که بر روی منبرها درباره دین سخن می‌گویند در حالی که دین، از آنان بیزار است و این در زمانی است که مردم در غفلت هستند. ابن‌زیاد همچنان با نامی جدید بر سینه‌ی امت زانو زده و شریح قاضی همچنان با زبانی جدید در مورد کافر و نجس بودن شیعیان ابا عبد الله الحسین علیه‌السلام و پاکی یهود و وجوب صلح با آنان فتوا می‌دهد [۳۷۴] از نظر آنان یهودیان از شیعیان حسین علیه‌السلام برترند. گمراه‌سازی و اختناق همچنان وجود دارد آن‌گونه که قاتلان حسین علیه‌السلام عمل کردند هنگامی که اسیران را آوردند و مردم پرسیدند اینان کیستند؟ گفته شد که اسیرانی از دیلم هستند، آنگاه مردم بر آنان شماتت کرده کار را به جایی رساندند که یکی از آنان در این اندیشه بود تا یکی از اسیران را به عنوان کنیز در اختیار داشته باشد در حالی که آنان دختران خانه وحی بودند که صدقه بر اهل آن خانه حرام گردیده و خداوند فرمان به مودت آنان داده است، آنجا که خدای تعالی می‌فرماید: (قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة فی القربى) [۳۷۵]. [صفحه ۳۱۳] یعنی: «بگو (ای پیامبر) که من مزدی بر آن (رسالت) از شما نمی‌خواهم، جز مودت نسبت به خویشانم». اما خطبه زینب دختر علی علیه‌السلام همچنان در گوش شیعیان می‌خروشد، آنگاه که یزید را مخاطب قرار داد در آن هنگام که سر حسین را بر او وارد کردند و او مجلس شرب‌بخواری برای خود ترتیب داده بود و با چوبدستیش بر دندان‌های پیشین امام ضربه وارد می‌کرد و می‌سرود: لعبت هاشم بالملك فلا خبر جاء ولا وحی نزل لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما كان فعل [۳۷۶]. یعنی: بنی‌هاشم در مملکت بازی کردند، که نه خبری آمده و نه وحی نازل شده است من از خاندان خندف نیستم اگر از فرزندان احمد انتقام کارهایشان را نگیرم. زینب شیر زن هاشمیان، با زبانی که گویی سخنان پدرش علی علیه‌السلام را بیان می‌کرد، خطبه‌ای طولانی ایراد کرد که ما بخشی از آن را انتخاب می‌کنیم، خطبه‌ای که سبب شد تا برای حضرت حسین تا به امروز و تا آنچه خداوند بخواهد در محافل شیعیان، مجالسی برپا شود... زینب ضمن سخنانی خطاب به یزید چنین گفت: «به حيله‌هايت پرداز و تلاش‌هايت را داشته باش و هر چه خواهی کن که به خدا، وحی ما را نمی‌میرانی و یاد ما را از بین نمی‌بری و ننگ این عمل از تو پاک نخواهد شد و اندیشه تو جز تباهی و روزهایت جز اندکی نخواهد بود و این جمع تو پراکنده و نابود خواهد شد، آن روز را که منادی ندا می‌دهد همانا که لعنت خداوند بر ستم‌کاران باد» [۳۷۷]. [صفحه ۳۱۴] با وجود اینکه ما عادت‌های بنی‌امیه را به ارث برده و آنها را پذیرفته‌ایم، همچون جشن گرفتن روز عاشورا که فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله در آن کشته شده است، بر شیعیان خرده می‌گیریم که مجالس عزاداری حسینی را بر پای می‌دارند. و البته در این مذمت دلیلی در دست نداریم جز ادعای عمر بن خطاب در مورد حرمت گریه کردن! در حالی که خود او گفته است «همه مردم از تو ای عمر آگاه‌ترند» [۳۷۸] پیامبر صلی الله علیه و آله برای کشته شدن حسین در روز ولادت آن حضرت گریه کرد. همانطور که آسمان و حتی جمادات نیز بر آن حضرت گریسته‌اند. چنانکه

در کتب تاریخ در این مورد بیاناتی آمده است و نیز گریه کردن زنان بر حضرت حمزه و تشویق آنان از سوی پیامبر صلی الله علیه و آله و یاری کردن آن حضرت آنان را هنگامی که فرمود: بر کسی چون حمزه بگذار تا گریه کنندگان بگریند. اهل مدینه نیز بر او ماتم‌های عزاداری برپا نمودند و در آنچه از خبرها به ما رسیده نیافته‌ایم که کسی بر آنان اعتراض کرده باشد [۳۷۹]. تلاش‌هایی که امروزه مغرضان درباره گریه کردن بر حضرت حسین، بکار می‌گیرند چیزی جز اقدام برای خاموش کردن صدای حق و خاموش کردن نور خدا نیست و خداوند نمی‌پذیرد مگر اینکه نور خود را کامل کند هر چند کافران نپسندند و اگر شیعیان این کار را برای زنده نگهداشتن یاد کربلا انجام نمی‌دادند، (دشمنان) برای محو آن تلاش می‌کردند همچنان که در مورد حادثه غدیر عمل نمودند. و در نتیجه امروز به ما می‌گفتند آنکه کشته شد حسین بن علی علیه‌السلام نبوده است. و برای مجالس حسینی همین افتخار بس که همچنان خواب را از [صفحه ۳۱۵] ستم‌گران می‌گیرد و در دل‌های مردم با ایمان روح جهاد را شعله‌ور می‌سازد و خواندن یک خطبه از خطبه‌های حسین علیه‌السلام کافی است تا اثر جادویش به جانهای با ایمان نفوذ کند. من در این مختصر نمی‌توانم به همه جوانب حادثه کربلا-بپردازم لذا بر امت است که این گونه گنجینه‌ها را به روی خود نبندد، گنجینه‌هایی که جز آنکه خداوند هدایتش کرده است قدر آنها را نمی‌داند. [صفحه ۳۱۶]

سجده بر تربت حسینی

اشاره

مسئله‌ای وجود دارد که به این بحث مرتبط است و بسیاری از مردم درباره آن بر شیعیان خرده گرفته‌اند و من از خلال تجربه شخصیم نزد هیچ کس دلیلی شرعی نیافته‌ام که انتقادش را تایید نماید، مگر در نزد طوطی‌های وهابی در خصوص آنچه به توحید و شرک بازمی‌گردد. چیزی که آنان از همه مردم نسبت به فهم آن دورترند، این موضوع یعنی همان سجده کردن بر تربت حسینی است... یکی از آنان به من گفت: «ای برادر شیعیان سنگ را می‌پرستند و بر آن نماز می‌گذارند» و البته من این جمله را فراوان شنیده‌ام. بنابراین بر من واجب شد تا مطلب را توضیح دهم تا جزء بی‌خردانی نباشیم که با هر بانگ زنده‌ای فریاد برآوریم و با هر بادی بلرزیم: اولاً: برای سجود دو جنبه است: الف- سجده کردن برای چیزی ب- سجده کردن بر چیزی اما مورد نخست بدون هیچ تردیدی حالتی از حالت‌های شرک است. و البته شیعیان آن را حرام می‌دانند زیرا که سجده کردن برای غیر خداوند است و اثبات این مورد نیاز به زحمت زیادی از سوی من ندارد و در صورت نیاز به دلیل می‌توان به فتاوی علمای شیعه در این خصوص مراجعه کرد. اما مورد دوم باید دانست هر کسی بر چیزی سجده می‌کند و سجود اساساً محقق نمی‌شود مگر اینکه بر چیزی باشد. شیعیان بر تربت سجده می‌کنند اما نه برای تربت. و اینجا این سوال پیش می‌آید که چرا مخصوصاً بر تربت حسینی سجده می‌کنند و ما در دو بخش به این [صفحه ۳۱۷] سوال پاسخ می‌دهیم: نخست در آنچه مربوط به تربت (خاک) است آنچنان که هست و دوم خصوصاً در مورد تربت حسینی. بخش اول: علمای مکتب اهل بیت علیهم‌السلام بر پایه‌ی گفته‌های امامانشان واجب می‌دانند که محل پیشانی در هنگام نماز بر زمین باشد همچنین آنچه از زمین روییده باشد و خوردنی یا پوشیدنی به طور غالب، نباشد. ولی فقهای چهارگانه اهل سنت، سجده کردن بر هر چیزی را جایز می‌دانند و از جمله بر زمین. علمای شیعه مواردی از منابع اهل سنت دارند که گفتارشان را تأیید می‌نماید، از آن جمله: ۱- حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله: «زمین برای من جای سجده و وسیله طهارت قرار داده شده است» [۳۸۰]. ۲- و گفته آن حضرت صلی الله علیه و آله: «همه زمین برای من محل سجده قرار داده شده و خاک آن برای ما وسیله طهارت است» [۳۸۱]. ۳- و از ابوسعید خدری، در حدیثی آمده است: «و سقف مسجد از چوب شاخه‌های درخت خرما بود و چیزی در آسمان نمی‌دیدیم، پس پاره ابری آمد و باران بر ما فروریخت، در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و

آله با ما «به جماعت» نماز خواند تا آنجا که من گل و آب را بر پیشانی و نوک بینی آن حضرت صلی الله علیه و آله دیدم [۳۸۲]. [صفحه ۳۱۸] و بسیاری از احادیث که مساله سجود بر خاک را تأکید می‌نماید. بخش دوم: چرا بر تربت حسینی سجود می‌کنند؟ اولاً: سجده بر تربت حسینی نمایانگر حالتی از حالت‌های سجود بر زمین است و اجماع مسلمین بر صحت سجود بر زمین و خاک آن موجود است و توجیهی برای مستثنی ساختن تربت حسین علیه‌السلام وجود ندارد. ثانیاً: ائمه اهل بیت علیهم‌السلام سجود بر تربت حسینی را تأکید می‌کردند و امام علی بن الحسین علیه‌السلام نخستین کسی بود که بر آن سجده کرد و همه ائمه اهل بیت علیهم‌السلام بر آن سجده می‌کردند و تأکید می‌نمودند بر «مستحب بودن سجده کردن بر آن»، چنانکه از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که «سجود بر تربت اباعبدالله حجاب‌های هفت گانه را می‌شکافد» [۳۸۳]. تربت حسین عبارت از خاک کربلاست که با آب مخلوط و در قالب‌هایی گذاشته می‌شود تا خشک شود و سپس در جای پیشانی برای سجده کردن بر آن قرار داده می‌شود. ثالثاً: و نیز دلالت‌های بزرگی در سجود بر تربت سیدالشهداء علیه‌السلام وجود دارد که بر انسان آگاه پنهان نمی‌ماند [۳۸۴]. از آن جمله است:

دلالت عقیدتی

عمر بن سعد صبح روز عاشورا با لشکرش نماز صبح را به جماعت [صفحه ۳۱۹] خواند و ظهر همان روز، نماز را با کشتن سیدالشهداء، به قتل رساند. ما با نماز خواندن بر تربت حسین اعلام می‌داریم که ما نماز مرده‌ای همچون نماز عمر بن سعد و امیر او یزید و پدرش و آنکه به وی منصب حکومت داد را نمی‌خوانیم. نه، ما نماز حسین و پدر و جدش را می‌خوانیم و این مطلبی است که مفهوم وفاداری نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام را نزد شیعیان نشان مورد تأکید قرار می‌دهد. برای همین است که ائمه علیهم‌السلام در تذکر دادن در مورد تربت حسین علیه‌السلام تأکید داشته‌اند که سجود بر آن به معنی تسلیم و خضوع کامل برای خداوند با عمل به شیوه اولیایش می‌باشد.

دلالت تاریخی

بعضی‌ها کوشیدند تا نشانه‌های روز غدیر را که در آن با حضرت علی به خلافت بیعت شد نابود سازند. و عاشورا در روزگار بنی‌امیه بود و تو چه می‌دانی که بنی‌امیه چه بوده‌اند؟ در واقع تربت حسینی مدرک تاریخی زنده‌ای است که شواهد جنایتی را که حکومت اموی در روز دهم محرم مرتکب شده‌اند به همراه خود دارد و اگر دستگاه‌های ستمگر در طول تاریخ شیوه‌های مختلف را برای از بین بردن قضیه کربلا بکار گرفته‌اند. چنانکه ادامه کار آنان تا به امروز باقی است، ائمه اهل بیت علیهم‌السلام در ذهن امت و در ضمیر نسل‌ها، حالت دریافت و ارتباط با قضیه حسین علیه‌السلام را از خلال احیا و مرثیه‌خوانی و گریه و زیارت، محکم ساخته‌اند و در این مسیر تأکید بر تربت حسینی نیز جای می‌گیرد. [صفحه ۳۲۰]

دلالت جهادی

تربت حسینی یکی از راه‌های شعله‌ور ساختن روحیه انقلابی و جهادی در احساس عمیق توده‌های مردم مسلمان است و این چیزی است که همه امت اسلامی به آن نیاز دارد. خصوصاً اینکه ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که حرکت اسلامی با انواع جنگ‌ها روبرو می‌باشد و بکارگیری این تربت بکارگیری مشتی خاک جامد نیست. بلکه بکارگیری آمیخته‌ای متحرک از مفاهیم انقلاب و ارزش‌های جهادی و ندای انقلابی و مفهوم شهادت‌طلبی است که زمانه با همه‌ی تداومش و نیز نظام‌های حاکم با همه امکاناتش نمی‌تواند این دلالت‌ها را نابود سازد که تربت حسینی عقیده و جهاد و انقلاب و حرکت و شهادت‌طلبی است. [صفحه ۳۲۱]

در حلقه نور

اشاره

(اللَّهُ نور السموات و الارض مثل نوره كمشكوه فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونه لا شرقيه و لا غربيه يكاد زيتها يضيء و لو لم تمسه نار، نور على نور يهدي الله لنوره من يشاء و يضرب الله الامثال للناس و الله بكل شىء عليم) سوره نور، آیه: ۳۵... یعنی: «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است، مثال نور او چون چراغ‌دانی است که در آن چراغی باشد و چراغ در شیشه‌ای. شیشه نیز چون ستاره‌ای درخشنده است که از درخت با برکت زیتون روشن می‌گردد که نه شرقی است و نه غربی روغن آن نزدیک است که روشنی بخشد هر چند آتشی به آن نرسد. نوری است بر نور خداوند هر که را خواهد به نور خود هدایت می‌کند، و خداوند مثال‌ها برای مردم می‌زند و خداوند به هر چیزی داناست». [صفحه ۳۲۳]

از ابرهای باطل به سوی نور

از میان ابرهای تیره باطل به سوی نور شتافتیم پرده از جلوی دیدگانم کنار رفت، بر اثر حجتی در پی حجتی دیگر و دلیلی که دلیل دیگری به آن افزوده می‌شد و عقل به کمال روشنی می‌یافت که راهی جز اهل‌بیت علیهم‌السلام وجود ندارد. پس وارد حلقه نور شدم و اما نور جز با خود نور دیده نمی‌شود لذا پرتو درخشش گنجینه‌های اهل‌بیت چشم‌ها را می‌زند. در این حال بود که افسوس خوردم به حال هر کسی که خداوند او را موفق ننموده است تا به سوی آنان هدایت گردد. به حقیقت یک نگاه کلی و اجمالی به شیوه و سخنان و حالت‌های آنان کافی است که انسان را دلالت نماید بر اینکه آنان امانتداران خداوند بر وحی او هستند که بر پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌و آله‌آزرافرود آورده است. این امانت عظیمی که ممکن نیست کسی آن را بر عهده گیرد که اگر شیطان بر او راه یافته باشد، و حق آن را ادا نمی‌نماید آن کسی که همه مردم از او داناتر باشند. و نمی‌تواند آن را نگه دارد آن کسی که خواسته‌های خود و عشیره‌اش را بر ساده‌ترین موارد حق ترجیح دهد. اهل‌بیت علیهم‌السلام سخنانشان نوری است که مانند آن را نزد دیگران نشنیده‌ام شیوه‌ی آنان در تربیت امت و جهت دادن آن، تو را بر آن می‌دارد که معنی جانشینی خدا در زمین را احساس کنی. در تاریخ نمی‌بینی که آنان نزد کسی آموزش دیده باشند بلکه همه اقرار کرده‌اند که به آنان مراجعه کرده‌اند و چیزها آموخته‌اند. [صفحه ۳۲۴] فقهای چهارگانه چیزی نیستند جز حاصل دانشگاه علمی امام صادق در مدینه منوره از جمله جابر بن حیان نیز در علم شیمی که آن را از امام صادق علیه‌السلام گرفته بود، از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بود. در اینجا من ناچارم که اشاره نمایم هر چند به اندازه‌ی قطره‌ای از دریا‌های علومشان که شیعیان‌شان از آن برگرفتند. آن بزرگواران در همه‌ی زمینه‌ها بر دیگران برتری یافتند. تنها یک مجموعه بزرگ از منابع حدیثی آنان کافی است تا هر آنچه را که در نزد اهل سنت و جماعت از منابع وجود دارد در خود فروبرد. بحارالانوار با یکصد و ده جلدش ما را بر این امر که امامان شیعه حقا دریا‌هایی از انوار علم هستند رهنمون گشت. اما مفسدان فی الارض کوشیدند تا چهره مذهب اهل‌بیت علیهم‌السلام را دگرگون نشان دهند و تلاش کردند تا از طریق تبلیغات روش گمراه‌سازی را بکار گیرند و از جمله اینکه نهج‌البلاغه را که در برگیرنده‌ی خطبه‌ها نامه‌ها و سخنان کوتاه امیرالمومنین علیه‌السلام است را مورد انتقاد و ایراد قرار دهند. در حالی که این اثر همان است که اهل بلاغت را ناتوان ساخته و آنچه در آن است برای بیان انتساب آن به امیرالمومنین کافی است. و بر این افراد لازم است که خطبه‌ای یا سخن کوتاهی به ما ارائه دهند که یکی از خلفاء گفته که در مقایسه شبیه خطبه‌هایی باشد که در نهج‌البلاغه وارد شده‌اند. «در این مورد خطاب به یکی از برادران شیعه گفته شد که نهج‌البلاغه را شریف رضی، جعل کرده است، او نیز به آنان چنین پاسخ گفت: در این صورت او امامی است که اطاعتش واجب است!» اهل‌بیت علیهم‌السلام میراث عظیمی را بر جای نهاده‌اند که امکان داشت تا همه امت از آن بهره‌مند

گردد ولی این امت جز روی گردانی، چیز دیگری را نپذیرفت. یکی از معجزات اهل بیت که مرا مبهوت ساخت شیوه دعا و چگونگی تقرب جستن به خدای تعالی و ادب والا- در خطاب به پروردگار سبحان است که [صفحه ۳۲۵] خواننده صحیفه‌ی سجادیه، که صحیفه‌ای است تماماً شامل دعا‌های امام چهارم علی بن الحسین سجاد علیه‌السلام علت این گفته‌ی مرا درمی‌یابد. و عجیب است که چرا علمای اهل سنت به این صحیفه توجهی ننموده‌اند، آیا به این جهت که از سوی یکی از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام وارد شده است؟ یا علت دیگری دارد؟ یکی از برادرانی که هدایت یافت پیش از این متمایل به وهابی‌ها بوده است. زیرا آنان افکار و عقایدشان را به وی تزریق کرده بودند. ولی پیش از آنکه کاملاً همراه آنان در گمراهی فرورود، خداوند بر وی منت نهاد و یکی از دوستان را وادار نمود تا بعضی از تالیفات شیعه را برای مطالعه به او بدهد. وی که قبلاً مطالبی انحرافی در مورد شیعه شنیده بود و بدین واسطه او را از شیعیان برحذر داشته بودند، پس از خواندن آن کتب از من و بعضی از برادران خواست تا در مورد تشیع جلسه گفتگویی داشته باشیم. ما نیز از این پیشنهاد استقبال نموده جلسه‌ای ترتیب دادیم، گفتگو درباره عقاید شیعه بود، او پس از بحثی طولانی به سخن آمده گفت: این سخن حقی است که هیچ شائبه‌ای در آن نیست اما چرا همه این گونه مطالب انحرافی را درباره شیعه می‌گویند؟ به او گفتم: همانگونه که حق را یارانی است که برای یاری رساندن به آن می‌کوشند، باطل را نیز لشکریانی است که شیاطین به آنان پیام می‌دهند و تحریک می‌کنند و البته باطل را جز بر باطل تکیه‌گاه و اعتمادی نیست. برادر مورد بحث، در حالی که نشانه‌های تأسف و تأثر بر او آشکار بود گفت: به ما گفته بودند که شیعیان در هر چیزی حتی در نماز با مسلمین اختلاف دارند. وقت نماز مغرب فرارسیده بود گفتم: اینک می‌توانی با ما نماز بخوانی تا [صفحه ۳۲۶] ببینی آیا نماز ما آن گونه که ادعا می‌کنند تفاوت دارد. وضو ساختیم و نماز خواندیم و آن روز، روز پنجشنبه بود و پس از نماز آن گونه که نزد شیعیان رواج دارد خواندن دعای کمیل مستحب است. دعای مزبور دعائی است که امیرالمومنین علی علیه‌السلام آن را به یکی از یاران خود، یعنی کمیل بن زیاد نخعی تعلیم فرموده است و شیعیان بر خواندن آن مواظبت دارند. آن دعا را خواندیم و من متوجه تأثر این برادر از این دعا شدم. در این هنگام بود که برای این امت متأثر شدم که چرا از این گنجیه‌ها محروم گشته است؟! گنجیه‌هایی که اهل بیت علیهم‌السلام نسبت به ارائه آنها بخل نورزیده‌اند، خصوصاً در مورد ادعیه‌ای که انسان را در عالم دیگری قرار می‌دهد که با پروردگارش راز و نیاز داشته باشد. پس از دعا او را دیدم که اشک در چشمانش جمع شده و با سوز و گداز می‌گفت: ما را فریب دادند و به ما گفتند که شیعیان نماز را نمی‌شناسند، به خدا ما بودیم که نماز را نشناختیم و نماز را نفهمیدیم. [صفحه ۳۲۷]

بخش‌هایی از دعا‌های اهل بیت

از دعای صباح (بامداد) امیرالمومنین

«خداوندا، ای آنکه زبان بامداد را به سخن روشنایش گشودی و پاره‌های شب تاریک را به چاه‌های سیاهش روانه ساختی و ایجاد فلک چرخنده را به وسیله‌ی مقدارهای نمایان‌گرش نیکو عمل کردی و پرتو خورشید را با نور تابانش درخشان نمودی ای آنکه به وجود خویش بر خود دلیل گشت و از همانندی آفریده‌هایش پاک و منزّه گردید و از همسانی چگونگی‌اش بزرگ و دور شد و دانست آنچه را بوده است پیش از آنکه پیدا شود، ای آنکه مرا در گهواره‌های امن و امان خویش به خواب برد و مرا به سوی آنچه از نعمت‌ها و احسانش عطایم نمود، بیدار ساخت و دست‌های بدی را با دست و قدرتش از من دور نمود...». «خداوندا، درهای بامداد را با کلیدهای رحمت و رستگاری بر ما بگشا و بر اندام من پیوشان خداوندا از برترین خلعت‌های هدایت و درستکاری و در عمق وجودم، خداوندا، سرچشمه‌های خشوع را جوشان ساز و به شکوه خود، خداوندا، از درونم ناله‌های اشک را روان ساز و با افسارهای قناعت، خداوندا گستاخی نادانی را در من مهار کن...» [۳۸۵]. [صفحه ۳۲۸]

از دعای روز عرفه امام حسین

«سپاس خدای را که بازدارنده‌ای از قضایش نیست و نه عطایش را مانعی باشد و نه مصنوع هیچ سازنده‌ای چون مصنوع اوست، او بخشنده گسترنده است که انواع تازه‌ها را آفرید و با حکمت خود ساخته‌ها را محکم ساخت، نه پیدا شده‌ها بر او مخفی شود و نه ودیعه‌ها نزد وی تباه گردد به هر عمل کننده‌ای پاداش می‌دهد و به هر قانعی ارج می‌نهد و به هر تضرع کننده‌ای رحم می‌کند، منفعت‌ها را فرومی‌فرستد و کتاب جامع را با نوری درخشنده. اوست شنونده درخواست‌ها و دور کننده‌ی اندوه‌ها و بالا برنده درجه‌ها و کوبنده ستمگران که نیست پروردگاری جز او و نیست چیزی برابر با وی و نیست چیزی همانند او و اوست شنوای بینای با لطف آگاه و اوست بر هر چیزی توانا، خداوندا من تو را می‌جویم و به پروردگاریت گواهی می‌دهم و اقرار می‌نمایم که تو پروردگار من هستی و اینکه بازگشت من به سوی توست، نعمت را پیشاپیش به من دادی پیش از آنکه چیزی موجود باشم و مرا از خاک آفریدی و سپس مرا در صلب مردان قرار دادی ایمن از سختی گرفتاری‌ها و گذشت روزگاران و سال‌ها...». «خداوندا بگذار تا از تو بترسم گویی که تو را می‌بینم و مرا با تقوایت خوشبخت ساز، و با نافرمانیت، مرا شقاوتمند نما و در قضایت برای من خیر عنایت کن و در قدرت مرا برکت بخش تا دوست نداشته باشم پیش آوردن آنچه را به تاخیر انداخته‌ای و نه عقب انداختن آنچه را پیش آورده‌ای. خداوندا، بی‌نیازیم را در نفسم و یقین را در قلبم و اخلاص را در عملم و نور را در دیده‌ام و بصیرت را در دینم قرار ده و مرا از اعضايم بهره‌مند ساز و شنوایی و بینایی را دو وارث از من قرار ده و مرا یاری فرما بر آن کسی که مرا ستم نموده است. [صفحه ۳۲۹] پروردگارا چگونه تصمیم بگیرم در حالی که تو دارای قدرت هستی و چگونه تصمیم نگیرم در حالی که تو فرمان می‌دهی، پروردگارا رفت و آمد من در میان آثار آفرینشت موجب دوری دیدار می‌شود پس مرا فراهم آور در پیشگاهت با خدمتی که مرا به درگاہت برساند... چگونه استدلال شود بر تو به چیزی که خود در وجودش نیازمند تو باشد آیا غیر از تو به چیزی هویت دارد که توان را نداشته باشی تا آن هویداکننده تو باشد. تو کی پنهان شدی تا نیازمند دلیلی باشی که بر تو رهنمود شود و کی دور گشتی تا پدیده‌ها خود رساننده به سوی تو باشند، کور شود چشمی که تو را ناظر بر خود نبیند و زیان کند داد و ستد بنده‌ای که او را از دوستیت بهره‌ای عنایت نفرموده باشی...» [۳۸۶].

مناجات شاکرین توسط امام زین العابدین

بسم الله الرحمن الرحيم پروردگارا متوالی بودن لطفت، مرا در چگونگی انجام سیاست متحیر ساخته و فضل سرشارت، مرا از شمردن ثنایت ناتوان نموده، و بخشش‌های متوالیت، مرا نسبت به یادآوری ستایش‌های مشغول کرده و بی‌درپی بودن نعمت‌های مرا از گسترش یادت به نیکوئی بازداشته است. این جایگاه کسی است که به فراوانی نعمت‌هایت اعتراف دارد و با تقصیر خود با آن روبرو گردیده و بر خود به سستی و تباهی گواهی داده است. و تو دلسوز مهربان نیکوکار بزرگواری هستی که روی آورندگان به خویش را نومید نمی‌سازد و امیدوارانش را از پیرامونش نمی‌رانند. بر درگاه تو بار امیدواران نهاده می‌شود و در گستره [صفحه ۳۳۰] لطفت آرزوهای کرم خواهان قرار می‌گیرد، پس امیدهای ما را با نومیدی و یاس روبرو مگردان. در برابر اکرام تو نسبت به من ستایش و تعریف من ناچیز گشته، نعمت‌های تو جامه‌هایی از انوار ایمان بر من پوشانده و نیکی‌های زیبا و ظریف بر من برده‌هایی از عزت نهاده و منت تو قلاده‌های ناگشودنی بر من گذاشته و طوق‌های باز ناشدنی بر گردنم قرار داده است پس، نعمت‌های تو فراوان است و زبان من از شمارش آنها ناتوان و الطاف تو بسیار است و فهم من از درک آنها عاجز، چه رسد به اینکه آنها را دنبال کند، پس چگونه باشد که بتوانم حقیقتا سپاست را بگویم و سپاس من در پیشگاهت خود نیازمند سپاسی دیگر است و هر گاه بگویم که حمد تو را باشد، به جهت آن بر من واجب می‌شود که بگویم سپاس تو راست. پروردگارا، همانگونه که با لطف خود ما را تغذیه نموده و با مهر خود ما را پرورده‌ای، نعمت‌های فراوانت را بر ما تمام کن و نعمت‌های ناپسند را از ما دور ساز و از

بهره‌های دو سرا بلندترین و برترین آنها را در دنیا و آخرت به ما عنایت کن. سپاس تو راست بر آزمون نیکویت و نعمت‌های فراوانت. سپاسی که موافق رضای تو باشد و با نیکوکاری و کرم عظمت هم‌نوا گردد، ای بزرگوار، ای بخشنده به رحمت ای مهربان‌ترین مهربانان... [۳۸۷].

پرتوهای از نور آل محمد

فقه شیعه، شجره طیبه پا بر جایی است که ریشه‌هایش به پایه‌های نبوت متصل است. و دارای امتیاز، وسعت و شمول و عمق و دقت و قدرت همراهی با [صفحه ۳۳۱] زمان‌های گوناگون و پیشامدهای پی‌درپی است بدون اینکه از حدود تعیین شده در کتاب و سنت خارج شود. فقه شیعه، علاوه بر کتاب و سنت، عقل و اجماع کاشف از وجود نص یا موافقت معصوم را نیز مورد توجه قرار می‌دهد. شیعه امامیه در پرتو این پایه‌های چهارگانه، فقهی را بوجود آورده است که با پدیده‌های تازه تناسب دارد. و آنچه را امت نیازمند باشد فراهم می‌آورد و باب اجتهاد [۳۸۸] هم در نزد آنان بسته نشده، بلکه همچنان در طول قرن‌های گذشته تا به امروز باز و گشوده مانده و در طول روزگاران، فقهای بزرگ و مجموعه‌های عظیمی از علوم را بوجود آورده که تاریخ برای آنها نظیری را ندیده است و این مقام را وسعتی نیست تا سخن در مورد فقه جعفری را گسترش دهیم، همچنانکه مفهوم اجتهاد نزد شیعه غیر از آن چیزی است که در نزد اهل سنت وجود دارد. در این مورد به کتاب معالم المدرستین ج ۲ مراجعه شود. اما میان فقه جعفری و فقه اهل سنت و جماعت بعضی تفاوتها وجود دارد که بعضی‌ها تلاش کرده‌اند تا آنها را وسیله‌ای برای وارد کردن هر تهمت و افترائی به تشیع قرار دهند و من درصدد این نیستم که همه‌ی موارد اختلاف را بیان کنم ولی بعضی از موارد را در فقه شیعه انتخاب خواهم کرد، که البته جاهلان شبهاتی درباره آنها نسبت می‌دهند تا به وسیله آنها به شیعیان تهمت بزنند. من آنها را مطرح خواهم کرد با این قصد که نظر دین را در مورد آنها توضیح دهم و سپس قضاوت را بر عهده خواننده گرامی بگذارم. پیش از آن بگویم که اختلاف تنها در فروع نیست بلکه تفاوت‌های جوهری در اصول عقاید نیز وجود دارد، مثلاً سخن در مورد توحید یک بحث [صفحه ۳۳۲] طولانی است که البته اهل سنت در مواردی با شیعه موافقند و در موارد دیگری با آن اختلاف دارند. خداوند سبحانه و تعالی، آنچنان که در کتاب‌های اهل سنت و جماعت توصیف شده و وهابیان در کتابهایشان متبلور ساخته‌اند به گونه‌ای است که راه می‌رود و از جایی به جایی دیگر حرکت می‌کند. پایین می‌آید و بالا می‌رود. می‌خندد و دارای دو دست و دو پا و دارای ساق پا می‌باشد... که به این واسطه مردم را از پروردگارش جدا ساخته‌اند. در این باره به یاد می‌آورم که یکی از جوانانی که فریب وهابیه را خورده بود، گفتگویی با یکی از برادران داشت. محور بحث آنها توحید بود. این وهابی اصرار داشت بر اینکه خداوند دارای مکان و محدوده‌ای است که در عرش بالای آسمان‌ها وجود دارد. آن برادر به وی گفت: یعنی اگر موشکی اختراع کنم که با سرعتی بیش از سرعت نور حرکت کند و با آن به سوی آسمان بروم، آیا می‌توانم به مکان خداوند و وجود او در آنجا برسم؟ گفت: آری!... پس، آن برادر خندید و تصمیم گرفت که در برابر آن وهابی ساکت شود. این کیفیت توحید نزد این قوم است توحیدی که پیامبران به خاطر آن فرستاده شده‌اند. با این حال شیعیان را امامانشان نگذارده‌اند که از حق و معرفت صحیح دور شوند، آنگونه که دیگران مجال دور شدن از آن را داده‌اند. بلکه این امامان برای شیعیان گنجیه‌هایی از معارف الهی که توسط وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شده‌اند باقی گذاشته‌اند. از جمله کفایت می‌کند گنجینه‌هایی که از علی بن ابیطالب علیه السلام در نهج البلاغه آمده است. چنانکه آن حضرت در یکی از خطبه‌هایش در بیان حقیقت توحید می‌فرماید: «سپاس خدایی را که سخنوران به ستایش وی نرسند و شمارندگان نتوانند نعمت‌هایش را به شمار آورند و کوشندگان حقش را ادا نکنند، آنکه بلند [صفحه ۳۳۳] اندیشه‌ها وی را ادراک نکند و فرورفتن در ژرفای فکرها به وی دست نیابد. آنکه وصفش را حد مشخصی نباشد و نه توضیفی او را موجود و نه وقت معینی و نه مدتی قرار داده شده است. آفریدگان را به قدرت خویش آفرید و باها را به رحمت خود گسترانید و

حرکت زمینش را با صخره‌ها آرامش بخشید. بدان که آغاز دین معرفت اوست و کمال معرفتش تصدیق اوست و کمال تصدیق وی یگانه دانستن اوست و گمان یگانه دانستنش اخلاص برای او است و کمال اخلاص برای او دور کردن صفت‌ها از او می‌باشد. به جهت اینکه هر صفتی گواهی می‌دهد که چیزی غیر از موصوف است و همچنین هر موصوفی گواهی می‌دهد به اینکه خود غیر از صفت می‌باشد. بنابراین هر کس خدای را وصف کند، در واقع او را قرین مخلوقات ساخته است و هر کس او را قرین سازد، وی را دوگانه دانسته و هر کس او را دوگانه بداند او را تجزیه نموده و هر که او را تجزیه نماید به حقیقت او را نشناخته باشد و هر کس او را نشناسد، به او اشاره می‌نماید و هر کس به او اشاره کند، محدودش کرده است و هر کس او را محدود کند، او را به شمار آورده باشد و هر کس بگوید «در چیست» او را ضمن چیزی قرار داده است و هر کس بگوید «بر چیست» چیزی را از او خالی نموده باشد، موجودی است نه بسبب بوجود آمدن، بوجود است نه از نیستی آمده... الخ» [۳۸۹].

تقیه

دشمنان شیعه در مورد تقیه، فراوان به آنان خرده گرفته‌اند و سخنان [صفحه ۳۳۴] ناصواب گفته‌اند. در حالی که معنی آن از اذهانشان دور مانده و در خیال باطل خود، برای آن معانی خاصی ترسیم نموده‌اند و به واسطه آنها بر شیعیان و بر مکتب تشیع تهمت‌ها زده‌اند. من هنگامی که در اینجا معنی تقیه و مشروعیت آن را توضیح می‌دهم، به شیعیان و عقاید آنان یاری نمی‌رسانم به آن میزانی که به قرآن و مفاهیم آن یاری می‌رسانم زیرا که شیعیان به این مفاهیم تمسک جسته‌اند. بنابراین درستی اعتقاد آنان فرعی بر اصل صحت قرآن است که بصیرت‌های آن از خرده‌های نجدی پنهان شده است. آنان بواقع راه را گم کرده‌اند و در این گمراهی تا آنجا پیش رفته‌اند. که نزدیک است فرق میان طهارت و نجاست را ندانند. اما بعضی‌ها اقوال دیگران را بدون دقت و معرفت تکرار می‌کنند و از خطرناک بودن آثار تمسخر خویش نسبت به آنچه نمی‌دانند، غفلت می‌کنند. در نتیجه ناخواسته حق و قرآن را به تمسخر می‌گیرند و این چیزی است که البته عاقبتش وخیم خواهد بود. بسیار شنیده‌ام که «شیعیان را منافق نامیده‌اند به این علت که به تقیه عقیده دارند زیرا که تقیه را بمعنی نفاق و اظهار خلاف باطن تلقی می‌نمایند». و بدین گونه جاهلانه آیات قرآنی و سیره پیامبران را نادیده می‌گیرند. پیش از پرداختن به دلایل مشروعیت تقیه در قرآن و سنت، لازم است که در مورد معنی تقیه و شرایط آن، بحث نمایم. شیعیان از زمان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله تحت فشار و ستم و آوارگی و کشتار از سوی حکومت‌های ستم‌گری که پی‌درپی بر سر کار آمدند، بسر بردند و پس از حادثه کربلا شیعیان تنها مخالفان حکام و مدافعان از حقوق امت شدند، به این اعتبار که امامانشان خود حافظان شریعت بودند. به همین علت حکومت‌ها تمام [صفحه ۳۳۵] توان خویش را برای سوکوب آنان به کار گرفتند. به این علت و همچنین علل دیگر، شیعیان معروف به تقیه شدند. و البته دیگر فرقه‌های اسلامی که علمایشان، و در پی آنان عامه مردم هر حاکم عادل یا غیر عادل را تایید می‌نمودند نیازی به تقیه نداشتند. امام باقر علیه‌السلام وضع شیعه در آن روزگار را برای ما ترسیم می‌کند و می‌گوید: «و بیشتر و بزرگتر از آن، در زمان معاویه پس از وفات امام حسن علیه‌السلام بود که شیعیان ما، در هر شهری کشته شدند و فقط از روی گمان و بدون دلیل، دست‌ها و پایه‌ها بریده گشتند و هر کس به دوستی و تعلق خاطر نسبت به ما شناخته می‌شد به زندان می‌افتاد یا دارائش غارت می‌شد. و یا اینکه خانه‌اش ویران می‌گردید. و همچنان گرفتاری بیشتر می‌شد و شدت می‌یافت تا زمان عبیدالله بن زیاد قاتل امام حسین علیه‌السلام پس از او نیز حجاج آمد و شیعیان را فراوان کشت و به علت هر گمان و تهمتی دستگیر نمود. تا آنجا که برای شخص، قابل قبول‌تر بود که او را زندیق و کافر بنامند، ولی او را شیعه علی نگویند» [۳۹۰]. این وضع، به اختصار گفته شد و هنگام بیان ادله، به خواست خدای تعالی نیز بیان خواهیم کرد که تقیه نیازی فطری است که همه‌ی ما در زندگی عملی خود آن را به کار می‌بریم. خصوصاً آنان که با طاغوتها در هر مکانی روبرو هستند، اهمیت آن را در مسیر حرکت جهادی خود به خوبی می‌شناسند. تقیه در لغت به معنی برحذر

بودن است. ابن منظور در لسان العرب گفته است، توقیت واتقیة، اتقیة تقی و تقیه و تقاء: یعنی از او برحذر بوده‌ام [۳۹۱]. اما تقیه در شرع، آنگونه که شیخ انصاری از بزرگترین علمای شیعه، در کتاب [صفحه ۳۳۶] مکاسب معرفی کرده، «حذر کردن از زیان فرد دیگری با موافقت نسبت به او در گفتار یا کرداری که مخالف حق باشد». در واقع مشروعیت تقیه از کتاب و سنت، بعنوان دو منبع تشریح گرفته می‌شود و خواهیم دید که عقل نیز مشروعیت آن را تایید می‌نماید. اما از طریق کتاب عزیز: در این رابطه گفتار خدای تعالی است که: (لا یتخذ المومنون الکافرین اولیاء من دون المومنین و من یفعل ذلک فلیس من اللہ فی شیء الا ان تتقوا منهم تقاه) [۳۹۲] یعنی: «مومنان کافران را به جای مومنین به دوستی نمی‌گیرند مگر اینکه ناچارا برای حذر از آنها و تقیه باشد». و از قول خداوند تعالی: (الا ان تتقوا منهم تقاه)، مشروعیت تقیه آشکار است و برای انسان با ایمان جایز است که پیوسته از کافران بترسد، با آنان مدارا کند و تقیه نماید و از خود دفاع کند، بدون اینکه به آنان، عقیده‌ای داشته باشد. فخر رازی در تفسیر این آیه می‌گوید: «مساله چهارم» بدان که تقیه، احکام فراوان دارد و ما بعضی از آنها را بیان می‌کنیم: «حکم نخست» آنکه تقیه وقتی است که شخص در میان قوم کافران باشد و بر جان و مال خود بترسد، پس به زبان با آنان مدارا می‌کند و دشمنی خود را بر زبان آشکار ننماید، بلکه جایز است که سخنان به ظاهر دوستانه و وفادارانه بر زبان آورد ولی بشرطی که در دل، خلاف آن را داشته باشد و اینکه هر چه را [صفحه ۳۳۷] بگوید بصورت اشاره و کنایه باشد که تقیه، تاثیرش در ظاهر است نه در احوال دلها. «حکم دوم» آن است که اگر ایمان و حق را آشکار کند در جایی که تقیه برایش جایز است، این کار برتر خواهد بود. «حکم سوم» اینکه تقیه در آنچه مربوط به اظهار دوستی یا دشمنی است، جایز می‌باشد و نیز گاهی در آنچه مربوط به اظهار دین می‌شود جایز است ولی آنچه زیانش به دیگری برمی‌گردد، مانند کشتن و زنا کردن و غصب اموال و گواهی به ناحق و تهمت زدن به زنان محصنه و آگاه ساختن کافران بر عیب‌ها و نقص‌های مسلمین، پس آن، جایز نمی‌باشد. «حکم چهارم» ظاهرا دلالت دارد بر اینکه تقیه فقط با کفار چیره شده جایز است، اما در مذهب شافعی رضی‌الله‌عنه است که وضعیت میان مسلمین اگر با وضعیت میان مسلمین و مشرکین، مشابهت داشته باشد، تقیه برای دفاع از جان جایز می‌شود. «حکم پنجم» تقیه برای حفظ جان جایز است، اما آیا برای حفظ مال نیز جایز می‌باشد؟ احتمال دارد که در مورد آن قایل به جواز بود به جهت قول پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌که فرمود: «حرمت مال مسلمان مانند حرمت خون اوست» و به جهت گفتار آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله‌که: «هر کس در دفاع از مال خود کشته شود، شهید است»، زیرا که نیاز به وجود مال شدید است و آب، اگر به دو هزار فروخته شود، وجوب وضو ساقط می‌شود و تیمم جایز می‌گردد به جهت اینکه جلوی آن مقدار از کم شدن مال گرفته شود، پس چگونه ممکن است که در اینجا جایز نباشد، و خداوند داناتر است. «حکم ششم» مجاهد گفته است: این حکم به علت ضعف مومنان، در اول [صفحه ۳۳۸] اسلام ثابت بوده ولی پس از قدرت یافتن دولت اسلام، ثابت نمی‌باشد و از عوف بن حسن روایت شده که گفته است: تقیه تا روز قیامت برای مومنین جایز است، و این قول شایسته‌تر است زیرا که دفع ضرر از جان در حد امکان، واجب می‌باشد [۳۹۳]. همچنین از کلام رازی آشکار می‌گردد که دلالت آیه بر مشروعیت تقیه می‌باشد، و ابن کثیر نیز همین معنی را در تفسیر خود آورده است [۳۹۴]. - و دلیل دیگر اینکه خدای سبحانه و تعالی می‌فرماید: (الا من اکره و قلبه مطمئن بالايمان) [۳۹۵] یعنی: «مگر آنکه مجبور شود، در حالی که قلبش به ایمان مطمئن باشد». این آیه در حق عمار بن یاسر نازل شد و همه ما داستان شکنجه شدن او از سوی قریش را می‌دانیم به اینکه آنچه را از وی خواسته بودند، در مورد تعریف از خدایانشان و غیر ذلک، بر زبان آورد. ولی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌او و پدر و مادرش را مژده بهشت داد و به وی فرمود: هر گاه تکرار کردند، تو هم تکرار کن آنچه را گفته‌ای، و فکر نمی‌کنم که چیزی از این واضح‌تر برای فهمیدن تقیه باشد. یعنی به همان روشی که مومن آل‌فرعون، انجام داده بود، به همان صورت که در قرآن آمده است: (وقال رجل مومن من آل فرعون یکنم ایمانه) [۳۹۶] یعنی: «مردی مومن از قوم فرعون، که ایمان خود را پنهان می‌داشت چنین گفت». [صفحه ۳۳۹]

اما از طریق سنت

رازی خبری را از بخاری در صحیحش، از کتاب ادب باب مدارا کردن با مردم، نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «ما ظاهرا به روی افرادی لبخند می‌زنیم، در حالی که دل‌هایمان آنان را لعنت می‌کند» [۳۹۷] و آن‌گونه که رازی نقل نموده است مسیلمه کذاب دو نفر از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله را گرفت و به یکی از آن دو گفت: آیا گواهی می‌دهی که محمد فرستاده خداوند است؟ گفت: آری، آری، آری. سپس گفت: آیا گواهی می‌دهی که من فرستاده خداوند هستم؟ گفت: آری. و مسیلمه ادعا می‌کرد که پیامبر بنی حنیفه و حضرت محمد صلی الله علیه و آله پیامبر قریش می‌باشد، پس او را رها کرد و دومی را فراخواند و گفت: آیا گواهی می‌دهی که محمد رسول خداوند است؟ گفت: آری، گفت: آیا گواهی می‌دهی که من پیامبر خدا هستم؟ گفت: من سه روز کر می‌شوم، پس او را پیش آورد و به قتل رساند. این خبر به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: «اما آن که کشته شد، بر یقین و صداقت خود در گذشته است گوارایش باد، و اما آن دیگری، اجازه خداوند را عمل نموده است، پس گناهی بر او نیست» [۳۹۸]. همه اینها دلالت بر مشروعیت تقیه دارند و اینکه تقیه حکم عامی است که شامل هر انسان می‌گردد که با افزودن حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود: «از امت من برداشته شده است، خطا و فراموشی و آنچه بر آن مجبور شده باشند» [۳۹۹]، مطلب کامل می‌گردد. [صفحه ۳۴۰] و تقیه به عنوان یک حکم، ضوابط و حدود خود را دارد و شیعیان در آنچه مربوط به فروع دینشان می‌باشد به دیگری نیاز ندارند تا از او دریافت کنند و ما دلایل را آوردیم تا جاهلان تهمت‌هایشان را القاء نمایند. اینک روایاتی از طریق اهل بیت علیهم السلام می‌آوریم که البته آنان بر شیعیان حجت هستند و نه کسانی غیر از آنها: - از امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام است که فرمود: بر دینتان حذر کنید و آن را با تقیه همراه سازید که ایمان ندارد آنکه تقیه نداشته باشد که شما در میان مردم همچون زنبور عسل در میان پرندگان هستید و اگر پرندگان می‌دانستند که در درون زنبور عسل چه چیزی وجود دارد، چیزی از آنها باقی نمی‌ماند و آنها را می‌خوردند. و اگر مردم می‌دانستند که در درونتان چه می‌گذرد و اینکه ما، اهل بیت را دوست می‌دارید، شما را با زبان‌هایشان می‌خوردند و در پنهان و آشکار از بین می‌بردند، اما خداوند رحمت کند بنده‌ای را که بر ولایت ما باشد [۴۰۰]. - از امام محمد بن علی باقر علیه السلام است که: تقیه در هر ضرورتی است و صاحبش به آن آگاه‌تر است هنگامی که بر او وارد می‌شود [۴۰۱]. - و نیز از آن حضرت است که: تقیه برای این قرار داده شده که بوسیله آن از ریخته شدن خون جلوگیری شود، پس اگر خون پیش آید، دیگر تقیه‌ای نباشد [۴۰۲]. - و امام صادق علیه السلام فرموده است: «هر کس تقیه نداشته باشد، دین ندارد» [۴۰۳]. [صفحه ۳۴۱] این‌ها اندکی از بسیار است که از طریق اهل بیت علیهم السلام رسیده و ما اصل آن را از قرآن دانسته‌ایم و عقل نیز به آن اعتراف دارد زیرا بدیهی است که بر حذر بودن و دقت نمودن در همه‌ی احوال پسندیده می‌باشد. در این موارد تقیه نفاق نیست آن‌چنان که بعضی کوشیده‌اند تا آن را معرفی کنند و چگونه ممکن است که خداوند ما را به نفاق فرمان دهد. همچنان که تقیه سبب نمی‌شود تا دین، رازی از رازها شود، آن‌گونه که بعضی از مستشرقین و دنباله‌روان آنان عقیده داشته‌اند و چگونه محرمانه بودن خصوصیت شعیه باشد، در حالی که کتاب‌های آنان بدون بازدارنده و پوششی وجود دارند. تا البته همگان بجویند و بررسی نمایند. این شهر نجف در برابر شماس است و آن نیز شهر قم به سوی آنها سفر کنید و به کتابخانه‌های آنها سری بزنید، در برابر خود نه پرده‌ای می‌بینید و نه ممانعتی. هر کتابی را دوست بدارید، در اختیار و در دسترس شماس است و در آن شهرها، کتاب‌های اصلی و منابع احکام وجود دارند و مساله‌ای نیست مگر اینکه شرح داده شده و قضیه‌ای مطرح نمی‌شود مگر اینکه راه حل آن ارائه می‌شود و البته شهرت علمایشان دنیا را فرا گرفته است. در پایان، داستان یکی از دوستان هدایت یافته را نقل می‌نمایم که عده‌ای از جوانان اطراف وی را گرفته و می‌کوشیدند تا وی را مجبور سازند که اعتراف کند به اینکه تقیه، نفاق است. به آنان گفت: اما تقیه عبارت است از اظهار کفر و پنهان کردن ایمان

آن گونه که در قرآن آمده است، آیا دلیلی بر حرمت آن دارید؟ آنان ساکت شدند. امام علی علیه السلام فرموده است: «اگر جاهل خاموش بماند، دو نفر هم درباره حق، اختلاف نخواهد کرد» [۴۰۴]. [صفحه ۳۴۲]

وضو

وضو واجب است، و با ناقص بودن بی جهت آن، نماز باطل می شود این چیزی است که مسلمین بر آن اتفاق دارند ولی در کیفیت آن، اختلاف وجود دارد و این امری است که بدون شک نماز همگان بر آن متوقف است، و شیعیان به پیروی از ائمه خود به صحت وضویی که به آن عقیده دارند، معتقد هستند و اینکه وضوی غیر آنان کامل نیست و نماز با آن صحیح نمی باشد، و برای این امر دلایلی از قرآن و سنت دارند. علیرغم اینکه این مسائلی که بیان کردم فرعی و تابع اصل می باشند، بعضی از نویسندگان و مزدوران و مزدبگیران سعی داشته اند تا مردم را به مباحث فرعی وارد کنند و آنان را از توجه به اختلاف در سرچشمه که به اختلاف در طعم و مزه آب منجر می شود غافل نمایند. به همین جهت است که علمای شیعه از کوشش برای اثبات فروع دینشان از کتاب های عامه دریغ نکرده اند، که قوت دلیل در این امر پنهان است. میان مکتب اهل سنت و جماعت، و اهل بیت در مورد حکم پاها در وضو علاوه بر چگونگی شستن دست ها اختلاف وجود دارد. در خصوص مورد اخیر، شیعیان روایت می کنند که شستن دست ها از دو آرنج شروع می شود و به انتهای انگشتان پایان می یابد و جایز نیست که از انتهای انگشتان شروع شود و به آرنج ها پایان یابد، و اگر وضو گیرنده چنین کند، وضویش باطل می گردد و این امر از ملاحظه عملی وضو گرفتن حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته شده، که ائمه علیهم السلام در آنچه از آنان رسیده است، آن را بیان [صفحه ۳۴۳] کرده اند: - از امام باقر علیه السلام درباره وضوی رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیده شد، پس دستور داد تا طشت یا ظرفی که در آن آب بود، بیاورند پس دو کف دست خود را شست و سپس کف دست راست خود را در ظرف فروبرد و با آن صورتش را شست و از کف دست چپ خود نیز برای شستن صورت استفاده کرد، سپس کف دست چپ خود را در آب فروبرد و با آن آب برداشت و دست راست خود را از آرنج تا کف دست شست و آب را به سوی آرنج ها بر نمی گرداند، سپس کف دست راست خود را در آب فروبرد و با آن آب برداشت و آن را بر دست چپ خود از آرنج تا کف دست ریخت و آب را به آرنج خود باز نمی گرداند، همانگونه که در مورد دست راست خود عمل کرده بود، سپس سر خود و پاهایش را تا دو قوزک پا با آنچه بر دو کف دستش باقی مانده، مسح کشید و بار دیگر آب بر نداشت [۴۰۵]. ما ضمن آیه وضو می توانیم چگونگی آن را متوجه شویم و سپس بینیم که حکم پاها چیست و ادله هر دو گروه را می آوریم. خدای تعالی می فرماید: (یا ایها الذین آمنوا اذ قمتم الی الصلاه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و امسحوا برؤوسکم و ارجلکم الی الکعبین) [۴۰۶] یعنی: «ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه برای نماز برخاستید، پس صورت ها و دست هایتان را تا آرنج ها بشویید و سرها و پاهایتان را تا دو قوزک پاها، مسح بکشید». ممکن است گفته شود که دلالت آیه در بیان چگونگی وضو، و وجوب شستن دست ها از ابتدای انگشت ها و پایان دادن آن به آرنج ها صریح است، [صفحه ۳۴۴] ولی با اندکی دقت می گوئیم که دست مشترک است میان انگشتان تا ساعد و تا آرنج و تا شانه پس اگر گفته شود دست هایتان را بشویید، مجمل و مبهم و نیازمند به تفسیر کننده ای خواهد بود تا حد شستن را تعیین کند و لذا تا آرنج گفته شد و (الی) در اینجا، برای بیان مرز شستن است نه برای کیفیت آن و آیه ناظر است به آنچه عرفا فهمیده می شود، زیرا اگر به کسی گفته شود که این خانه را بشوی یا آن را تا سقف، رنگ آمیزی کن، آیا از پایین به بالا شروع می کند یا از سوی عکس آن آغاز می نماید؟ و شاید فتاوی ائمه اربعه به جواز و نه به وجوب در شروع از انگشتان، این معنی را موکد سازد زیرا اگر (الی) برای بیان چگونگی شستن آمده باشد، بر ائمه اربعه واجب می شد تا به وجوب آن فتوا بدهند. و لفظ (الی) گاهی بمعنی «مع» یعنی همراه، به کار می رود، مانند گفته خدای تعالی: (و لا تأکلوا اموالهم الی اموالکم) [۴۰۷] یعنی: «و اموالشان را همراه اموالتان نخورید». و شیعیان، علاوه بر نص، از کسانی پیروی

کرده‌اند که به قرآن آگاه‌تر از دیگران هستند.

حکم پاها

اما حکم پاها، از مساله چگونگی شستن دست‌ها و ضمن خود آیه، واضح‌تر است و آن وجوب مسح کشیدن است، و عقیده به شستن نیز معنی ندارد که مخالف آیه کریمه می‌باشد به اضافه آنچه در سیره عملی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده است، که بیان آن بدین شرح می‌باشد: در قول خدای تعالی: (و ارجلکم) دو قرائت مشهور وارد شده است: [صفحه ۳۴۵] قرائت اول: (و ارجلکم) به جر می‌باشد و آن قرائت ابن کثیر و حمزه و ابی عمرو و عاصم (در روایت ابوبکر از او) است بشرحی که رازی در تفسیر خود [۴۰۸] بیان داشته و بنابراین قرائت، ارجل (یعنی پاها) معطوف بر رووس (یعنی سرها) می‌باشد پس، مسح آنها واجب است همان‌گونه که در مورد سرها وجود دارد، رازی می‌گوید: مردم در مسح کشیدن بر پاها و شستن آنها اختلاف نموده‌اند که قفال در تفسیر خود از ابن عباس و انس بن مالک و عکرمه و شعبی و ابوجعفر محمد بن علی باقر، نقل نموده است که: واجب در آنها مسح کشیدن است و حسن بصری و محمد بن جریر طبری گفته‌اند که: مکلف میان مسح کشیدن و شستن، مخیر می‌باشد. اما قرائت دوم: که قرائت «و ارجلکم» به نصب باشد و آن قرائت نافع و ابن عامر و عاصم در روایت حفص از او می‌باشد، بشرحی که رازی آورده و بنابراین قرائت نیز، حکم پاها، مسح کشیدن است زیرا که معطوف رؤوس است که محلا منصوب و لفظا مجرور می‌باشد زیرا که قول خدای تعالی: (برؤوسکم) دو حالت دارد: - نصب محلی زیرا که مفعول به است. - جر لفظی زیرا که مسبوق به حرف جر است. پس، ارجل (یعنی پاها) معطوف بر رووس (یعنی سرها) بوده، در آن، دو حالت جایز است: [صفحه ۳۴۶] - نصب، عطف به محل. - جر عطف به لفظ. و عطف بر محل در زبان عرب وارد است و گفته می‌شود «لیس فلان بعالم و لا عاملا» به نصب، عطف بر محل عالم. - همچنان که عطف ارجل بر وجوه و ایدی (در آیه. م) صحیح نیست، زیرا عطف بر ابعدا (دورتر) با وجود امکان عطف بر اقرب (نزدیکتر) جایز نیست و همچنین به جهت وجود فاصل اجنبی زیرا صحیح نیست که گفته شود: «ضربت زیدا و مررت بیکر و خالدا» با عطف خالد بر زید، به جهت وجود فاصل که «مررت بیکر» باشد. همچنین، در آیه وضو عطف (ارجلکم) بر (وجوهکم و ایدیکم) صحیح نیست به جهت امکان عطف بر اقرب یعنی (رووسکم) و به سبب وجود فاصل اجنبی یعنی جمله: (و امسحوا برووسکم). - روایاتی از منابع اهل سنت که وجوب مسح کشیدن و نه شستن را آشکار می‌سازد: ۱- در مسند امام احمد از علی است که گفت: «من کف پاها را برای مسح کشیدن مناسبتر از پشت آنها می‌دیدم تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که پشت پاها را مسح می‌کرد» [۴۰۹]. ۲- حاکم در مستدرک به سند خود از رفاعه بن رافع از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «نماز هیچ کس کامل نمی‌شود مگر اینکه وضو بگیرد آن‌گونه که خداوند عزوجل وی را فرمان داده است، صورتش را بشوید و دست‌هایش را تا دو آرنج و مسح کند سر و پاهایش را تا دو قوزک پا» [۴۱۰]. حاکم [صفحه ۳۴۷] گفته است که این حدیث صحیح می‌باشد بشرط شیخین و آن را با پنج سند صحیح آورده است. ۳- امام احمد به سند خود از ابی مال اشعری روایت کرده که وی به گروهی گفته است: «که با شما نماز می‌خوانم به نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله: و هنگامی که جمع شدند گفت: آیا در میان شما کسی از دیگران وجود دارد گفتند: مگر خواهرزاده ما. گفت: خواهرزاده قوم از آنها می‌باشد سپس ظرف آبی خواست و وضو گرفت و مضمضه کرد و استنشاق نمود و صورتش را سه بار شست و دو ذراع خود (از آرنج تا انگشتان. م) را شست و بر سر و دو پای خود مسح کشید و سپس با آنها نماز خواند» [۴۱۱]. ۴- ابن ماجه در سنن خود گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله را آورده است که فرمود: «نماز کسی کامل نمی‌شود مگر اینکه آن طور که خدای تعالی به وی فرمان داده است وضو بگیرد، صورت و دست‌هایش را تا آرنج بشوید و بر سر و دو پایش تا دو قوزک، مسح بکشد» [۴۱۲]. ۵- و نیز از ربیع نقل کرده است که گفت: ابن عباس در مورد این حدیث نزد من آمد مقصود حدیث او بود که در آن گفته است پیامبر

خدا صلی الله علیه و آله وضو گرفت و دو پای خود را شست، پس ابن عباس گفت: «مردم جز شستن را نمی‌پذیرند و من در کتاب خدا به جز مسح کشیدن نمی‌یابم» [۴۱۳]. این است حکم پاها در وضو، که مسح کشیدن می‌باشد و ابن عباس به کسانی که قایل به شستن بودند گفت: آیا در قرآن تدبیر نمی‌کنید که خدای تعالی [صفحه ۳۴۸] شستن را به مسح کشیدن تبدیل نموده و مسح کشیدن را در آیه تیمم ساقط نموده است، چرا نمی‌فهمید؟! خدای تعالی در همان آیه وضو از سوره مائده چنین می‌فرماید: (و ان کنتم جنبا فاطهروا و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعبا طيبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه) [۴۱۴] یعنی: «هر گاه جنب بودید، پس طهارت گیرید و اگر بیمار یا در مسافرت بودید یا کسی از شما جنب شود یا با زنان آمیزش نمودید و آب نیافتید، پس تیمم نمایید خاک پاکی را و از آن بر صورت‌ها و دست‌هایتان مسح بکشید»، در این مورد کمی تأمل نمایید...

جمع میان دو نماز

عبارت است از جمع میان دو نماز ظهر و عصر که نزد فقهاء ظهرین نامیده می‌شود، و مغرب و عشاء که عشائین نامیده می‌شوند علاوه بر نماز صبح. و دلایل بر آن فراوان و متواتر هستند از قرآن کریم و از طریق هر دو مکتب فقهی. خدای تعالی می‌فرماید: (اقم الصلوه لدلوک الشمس الی غسق اللیل و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا) [۴۱۵] یعنی: «نماز را بیای دار در وقت زوال آفتاب تا تاریکی شب و خواندن صبح که خواندن صبح مورد حضور و مشاهده است». - دلوک معنایش زوال «آفتاب» است. [صفحه ۳۴۹] - غسق، در آن دو قول است. الف - آغاز تاریکی شب. ب - شدت تاریکی در نیمه شب. - قرآن الفجر: نماز فجر است. و بنا به تفسیر غسق به اول شب، نص، سه وقت برای نماز تعیین کرده است: وقت اول: زوال است که آغاز وقت ظهر و عصر هر دو می‌باشد. وقت دوم: آغاز شب است که ابتدای وقت مغرب و عشاء با هم می‌باشد. وقت سوم: فجر، که وقت خاص صبح می‌باشد. و بنابر تفسیر غسق به نیمه شب، نص دال بر جایز بودن جمع است، پس وقت فرایض چهار تا می‌شود: ظهر و عصر و مغرب و عشاء، که از زوال تا نیمه شب ممتد است، پس ظهر و عصر در وقت مشترکند، از زوال تا مغرب، جز اینکه ظهر پیش از عصر می‌باشد، و مغرب و عشاء در وقت مشترکند، از غروب تا نیمه شب، جز اینکه مغرب پیش از عشاء می‌باشد. اما فریضه صبح را خداوند اختصاص به وقت اعلام شده آن داده است، در گفتار خدای تعالی: (و قرآن الفجر). [۴۱۶]. فخر رازی در تفسیر خود از این آیه می‌گوید: «آنچه در آیه مذکور است، سه وقت می‌شود: وقت زوال و وقت اول مغرب و وقت فجر، و این مقتضی آن است که زوال، وقتی برای ظهر و عصر باشد و این وقت مشترک میان این دو نماز می‌شود و اول مغرب، وقت برای مغرب و عشاء باشد که این وقت نیز میان این [صفحه ۳۵۰] دو نماز مشترک می‌شود و این امر، مقتضی جایز بودن جمع میان ظهر و عصر، و میان مغرب و عشاء بطور مطلق است». ولی رازی در دنباله مطلب می‌گوید: «جز اینکه دلیل، دلالت دارد بر اینکه جمع جایز است به سبب عذر سفر و عذر باران و غیره» [۴۱۷]. و ما به قول اخیرش پاسخ می‌دهیم به سبب ادله‌ای که از طریق اهل سنت و جماعت متواتر شده و جواز جمع را مطلقا در حضر و سفر و بدون عذر مورد تاکید قرار خواهیم داد. و اهل بیت علیهم السلام نیز این را گفته‌اند. و نباید فراموش کرد که اهل بیت به آنچه در بیت است، آگاه‌تر می‌باشند.

دلایل از اهل سنت

۱- از سهل بن حنیف است که گفت: شنیدم ابامامه را که می‌گفت: با عمر بن عبدالعزیز نماز ظهر را خواندیم، سپس خارج گشتیم تا اینکه بر انس بن مالک وارد شدیم و دیدیم که نماز عصر را می‌خواند. گفتم: عمو جان، این چه نمازی است که خواندی؟ گفت: نماز عصر، و این نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله است که با وی می‌خواندیم [۴۱۸]. ۳- ابن عباس روزی، بعد از عصر خطبه

ایراد نمود تا اینکه آفتاب غروب کرد و ستارگان پدیدار شدند و مردم شروع کردند واژه‌ی نماز، نماز را تکرار کردن. [صفحه ۳۵۱] سپس، مردی از بنی تمیم آمد که نه مهلت می‌داد و نه باز می‌ایستاد و می‌گفت: «نماز، نماز. پس ابن عباس گفت: آیا تو به من نماز یاد می‌دهی؟ تو را مادر مباد... سپس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که ظهر و عصر را، و مغرب و عشا را با هم جمع کرد. پس، عبدالله بر شقیق (راوی حدیث) گفت: در دل من از این امر چیزی پیدا شد، برای رفع تردید نزد ابوهریره رفتم و از او پرسیدم و او گفته‌اش را تصدیق نمود» [۴۱۹]. ۴- از سعید بن جبیر از ابن عباس گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر و عصر را در مدینه بدون وجود ترس و یا سفر با هم خواند. ابوزبیر گفت. در این هنگام از سعید پرسیدم که چرا این کار را کرد؟ گفت: من از ابن عباس پرسیدم همان‌گونه که تو از من پرسیدی و او گفت: خواست تا کسی از امتش را گرفتار سختی نکند [۴۲۰]. ۵- از ابن عباس است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله، در مدینه بدون وجود ترس و یا باران نماز ظهر و عصر، و مغرب و عشا را با هم جمع نمود. راوی گفت: به ابن عباس گفتم: چرا این کار را کرد. گفت: تا امتش را به سختی نیندازد [۴۲۱].

دلایل از طریق اهل بیت

این است حال و وضع جمع میان دو نماز آن‌گونه که اطلاق آن واضح است که در همه احوال برای تخفیف بر امت این چنین جواز داده شده است. [صفحه ۳۵۲] و این چیزی است که کتاب‌های اهل سنت و جماعت آورده‌اند، اما آنچه از اهل بیت علیهم السلام رسیده، فراوان می‌باشد که ما مواردی از آن را برای شما انتخاب می‌کنیم: ۱- از امام صادق علیه السلام که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز ظهر و عصر را هنگام زوال و بدون علتی به جماعت با مردم خواند و رسول خدا صلی الله علیه و آله این کار را انجام داد تا وقت یا فرصت نماز برای امتش، گسترده باشد [۴۲۲]. ۲- از امام باقر علیه السلام گفت: «هر گاه آفتاب زوال کند، دو وقت ظهر و عصر داخل می‌شوند و هر گاه آفتاب غروب کند، دو وقت مغرب و عشاء دوم، داخل می‌شوند» [۴۲۳]. ۳- و با تفصیل بیشتر، امام صادق علیه السلام می‌گوید: «هر گاه آفتاب زوال کرد، وقت نماز ظهر داخل شده است تا به مقداری که نماز گزار چهار رکعت نماز بخواند، پس اگر این مقدار از وقت بگذرد، وقت ظهر و عصر داخل می‌شود تا از آفتاب به مقداری که نماز گزار چهار رکعت بخواند باقی بماند. پس اگر به آن مقدار باقی بماند، وقت نماز ظهر تمام شده و وقت نماز عصر باقی مانده است، تا اینکه آفتاب غروب کند» [۴۲۴] و فرمود: «هر گاه آفتاب غروب کند، وقت مغرب داخل شده است تا به مقدار آنچه نماز گزار سه رکعت نماز بخواند، پس اگر آن مقدار بگذرد، وقت مغرب و عشاء داخل می‌شود تا اینکه به مقدار آنچه نماز گزار چهار رکعت نماز بخواند، به نیمه شب باقی بماند و هر گاه به آن مقدار باقی ماند، [صفحه ۳۵۳] وقت مغرب تمام شده و وقت نماز عشاء تا نیمه شب نیز باقی مانده است» [۴۲۵]. و بدین ترتیب نماز، پنج نماز واجب فریضه در شب و روز می‌شود که عبارتند از نماز فجر (صبح) که وقت آن معلوم است و ظهر و عصر که وقت مشترک دارند و جایز است میان آنها جمع شود به شرطی که ظهر مقدم شود و نیز مغرب و عشاء که وقت مشترک دارند و جمع کردن دو نماز نیز در آن جایز است به شرطی که مغرب بر عشاء مقدم گردد. و این چیزی است که شیعیان به آن ایمان دارند و به آن عمل می‌کنند و حق نیز همین است.

ازدواج منقطع «متعّه»

با نام شرافت و کرامت به عده‌ای از احکام خداوند که در کتابش تشریح گشته و پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله آنها را ابلاغ نموده، و شیعیان اهل بیت علیهم السلام به آنها متعهد و ملتزم شده‌اند، ایراد و انتقاد می‌کنند، و پاداش شیعیان این شده است که مورد حملات بدگویانه و تهمت و شایعات و دروغ بستن واقع شوند. این امر در ازدواج متعه به حد اعلاش می‌رسد در حالی که قرآن آن را آورده و پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش آن را فرموده و اهل بیت علیهم السلام بر مشروعیت آن تاکید داشته‌اند. ما

درباره این موضوع بحثی داریم اما پیش از آن به برخی از دلایلی که موضوع را به طور کامل توضیح می‌دهد و مشخص می‌کند می‌پردازیم. البته اگر واقعا اهل سنت و جماعت به کلام خدای تعالی و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان داشته باشند. سپس باز می‌گردیم تا نسبت به گفته‌های کسانی آگاهی کسب کنیم که [صفحه ۳۵۴] گمان می‌کنند به ژرفای شناخت نسبت به آنچه به جامعه سود و زیان می‌رساند نائل شده‌اند. دلیل قرآنی: گفتار خدای تعالی است که: (فما استمتعتم به منهن فاتوهن اجورهن فریضه) [۴۲۶] یعنی: «آنچه را متعه نمودید از آنها، پس بدهید به ایشان مهرشان را که فرض شده است». رازی در تفسیر خود [۴۲۷] آورده است که از ابی بن کعب روایت شده که قرائت می‌نموده است: (فما استمتعتم به منهن) - الی اجل مسمی - (فاتوهن اجورهن) یعنی: «آنچه متعه نمودید ایشان را - تا وقت مشخص و تعیین شده - پس مهرشان را به ایشان بدهید» و این نیز، قرائت ابن عباس بوده، و امت در این قرائت بر آنان اعتراض نمودند، و این اجماعی از امت بر صحت این قرائت بود. رازی در هنگام بحث درباره آیه متعه، از عمران بن حصین روایت می‌کند که گفته است: آیه متعه در کتاب خدای تعالی نازل شده و پس از آن آیه‌ای نیامده است که آن را نسخ کند و البته رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به آن امر فرموده و از آن نهی ننموده است. سپس شخصی (منظور عمر است)، هر چه خواست درباره آن نظرش را گفت و تمایلاتش را بروز داد. [۴۲۸] و مانند آن را، امام احمد بن حنبل در مسندش [۴۲۹] گفته است، همچنان که مجاهد نیز نزول این آیه را در متعه گفته، آنگونه که طبری روایت کرده است [۴۳۰]. [صفحه ۳۵۵] و در الدر المنثور از حکم است که در مورد این آیه (آیه متعه) پرسیده شده که آیا نسخ شده است، گفت: «نه، و علی گفته است: اگر عمر از متعه نهی نمی‌نمود، جز شقاوت‌مندان کسی زنا نمی‌کرد» [۴۳۱]. و من عقیده دارم که سخن این آیه درباره متعه کاملاً واضح است و از خلال سیاق آیه می‌توانیم بر انواع ازدواجی که در شریعت اسلامی، تشریح شده، آگاه شویم که به تواتر روایاتی که برای بیان آیه آمده‌اند، آن را نیز تاکید نموده و مجموعه‌ای از احادیث که در صحاح آمده است آن را تایید می‌نماید. جز اینکه علمای عامه به همان گونه که از آنها عاداتا تلاش‌های فراوانی برای گمراه سازی و بد جلوه دادن صورت تشیع دیده‌ایم، متعه را منکر شده و از آن بیزاری جسته‌اند و فکر می‌کنند که با این کار، بر تشیع ضربه زده‌اند در حالی که غفلت نموده‌اند و شاید هم آگاهانه بوده است که در واقع با این کار بر قرآن حکیم ضربه زده و بر حکمت الهی در تشریح ایراد و اعتراض نموده‌اند و گویی که خواسته‌اند تا بر خداوند شریعتی را تحمیل کنند که با عقل‌های آنان متناسب باشد، عقل‌هایی که مضامین رسالت و روح آن را در بر نمی‌گیرد و آشنا شدن با حق و تسلیم شدن به آن کار سختی برای آنان گشته، میان آنها و میان حقیقت حجاب تکبر و خود بزرگ بینی و ادعای علم قرار گرفته‌اند. در حالی که خداوند می‌داند و آنان از جهل مرکب در نافرمانی خود بسر می‌برند. این را می‌گوییم و به حال امت نیز متاثر هستیم که علمای آن، جاهل‌ترین افراد نسبت به امور دینشان هستند. من کتاب‌های آنها را خواندم و به سخنان علمایشان درباره ازدواج [صفحه ۳۵۶] «موقت» گوش فرادادم و دیدم که بهترین کسی که در مورد آن بحث نموده اظهار داشته است که آن قانونی کردن زنا می‌باشد. و با این گفته، (این اتهام را بر) خداوند و پیامبرش زده که زنا را تشریح نموده‌اند - حاشا که خداوند و پیامبرش چنین کرده باشند - با این توصیف حتی اگر ادعایشان در مورد نسخ یا تحریم بعد از تشریح آن صادق باشد، دوره‌ای نیز بوده است که مسلمین در آن دوره، زنا را قانونمند را انجام داده‌اند... اینک به ادله‌ای بپردازیم که از صحاح گرفته شده‌اند که آیا در مورد متعه آنرا زنا به شما آورده‌اند؟! - از عبدالله بن مسعود است که گفت: «همراه رسول خدا صلی الله علیه و آله به غزوه‌ها می‌رفتیم، در حالی که زنانی نداشته‌ایم، پس گفتیم: آیا اجازه می‌دهید خود را اخته کنیم؟ حضرت ما را از این کار نهی فرمود و سپس ما را اجازه داد که زن را با جامه‌ای برای مدتی معین به ازدواج خود درآوریم» [۴۳۲]. - از سلمه بن اکوع از پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «هر مرد و زنی که توافق نمایند، پس معاشراتی میان آن دو باشد سه شب، پس اگر خواستند بیفزایند یا از هم جدا شوند. در این صورت یا خواهند افزود و یا از هم جدا می‌شوند» [۴۳۳]. - از جابر بن عبدالله و سلمه بن الاکوع است که گفته‌اند: در سپاهی بودیم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد ما آمد و گفت: «به شما اجازه داده شد که

متعّه برگیرید، بنابراین متعّه کنید» [۴۳۴]. [صفحه ۳۵۷] - از جابر بن عبدالله است، گفت: «در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و زمان ابوبکر و عمر، متعّه می نمودیم تا اینکه سرانجام عمر ما را از آن نهی کرد» [۴۳۵]. - از جابر بن عبدالله است که گفت: «در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله از دو متعّه بهره مند شدیم، حج و زنان، پس عمر ما را از آنها نهی کرد و ما خودداری نمودیم» [۴۳۶]. - بشرحی که از رازی می باشد، روایت شده است که عمر بالای منبر گفت: «دو متعّه در روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله مشروع بوده اند و من از آنها نهی می کنم، متعّه حج و متعّه ازدواج» [۴۳۷]. اینها و احادیث و روایات دیگری که بیان می کند ازدواج متعّه، مشروع است و تحریم آن از سوی خداوند و پیامبرش نبوده، بلکه آن شخص «عمر» هر چه را خواسته در مورد آنها گفته است و ما به گفته عمر که به نظرش رسیده و تمایلات شخصی اش می باشد، مقید نیستیم، و شهادت او را در خصوص حلیت آنها می پذیریم زیرا قرآن به ما دستور داده تا آنچه را پیامبر صلی الله علیه و آله به ما فرموده و آنچه را تشریح نموده است، مورد عمل قرار دهیم. اما آنچه را عمر گفته است اگر با کتاب خدا و سنت رسولش مخالف باشد، به دیوار می زنیم (یعنی به آن توجه نمی کنیم). باید دانست که کسی از او داناتر بوده که او در مشکلات به او مراجعه می کرده است که به حلیت آن نظر داده و او امام علی علیه السلام است که گفته او را سیوطی در الدر المنثور نقل می کند که «اگر عمر، از متعّه نهی نمی نمود، جز [صفحه ۳۵۸] افراد شقاوتمند، کسی زنا نمی کرد» [۴۳۸]. تحقیق درباره‌ی این امر ما را بر آن می دارد که اندکی درباره اجتماع و مشکلاتی که تحریم ازدواج متعّه آنها را سبب شده است بحث کنیم: مشکل جنسی در واقع یکی از عمیق ترین و پیچیده ترین و موثرترین مشکلات اجتماع انسانی است و دارای تاثیرات خطرناکی است که بر مسیر زندگی انسان می گذارد. از برجسته ترین این تاثیرات، انحرافات جنسی و ارضای غریزه جنسی به صورتی غیر مشروع می باشد که به صورتی منفی بر اجتماع اثر می گذارد، مضافاً اینکه بازتاب های روانی و افسردگی و عقده ای شدن و دیگر بحران هایی که نتیجه اقدام منحرفانه به اعمال جنسی یا سرکوب این غریزه است که در وجود انسان ریشه دوانیده و از او جدا نمی شود و دیگر مشکلاتی که علمای روانشناسی و تربیت و جامعه و سیاست، آنها را مورد مطالعه قرار داده اند نیز از آثار سوء آن می باشند. انسان همانگونه که به غذا احتیاج دارد، نیازمند راه هایی است که از طریق آنها، غریزه جنسی خود را ارضاء نماید و آنچه آن در اجتماعات ما آشکار است - و سودان یکی از برجسته ترین مصداق های آن به شمار می رود - به سبب عوامل فراوانی، که بعضی از آنها به مسائل مادی مربوط می شود و بعضی از آنها به آمادگی ذاتی انسان برای تحمل مسوولیت تشکیل خانواده برمی گردد، سن ازدواج به تاخیر افتاده و بصورتی درآمده است که مرد، در سن بیش از سی سالگی ازدواج می کند، که میان این سن و سن بلوغ که همزمان با آن نیاز به جنس مخالف آغاز می شود، سال های طولانی فاصله وجود دارد. این امر موجب [صفحه ۳۵۹] می گردد که نیاز به وجود راه حل هایی در این دوره آشکار گردد. می توان گفت راه حل به یکی از دو صورت باشد: یا ندای جنس را با موعظه و ارشاد و ترساندن و برحذر داشتن، خاموش کنند. که این، وسیله ای است که شاید تاثیری در واقعیت بیرونی و جامعه داشته باشد ولی مشکلی که در درون وجود انسان است همچنان نیازمند راه حل باقی می ماند. اما راه حل دیگر، در مباح دانستن اعمال جنسی غیر مشروع است. و این چیزی است که هر انسان عاقلی که به ارزش های دینی و الگوها و اصول انسانی معتقد باشد. آن را نخواهد پذیرفت. همچنان که خودداری عواقب خطرناکی برای زندگی و رفتار انسان و نیز تاثیرات منفی زیادی بر فرد و جامعه است. دانشمند روان شناس «برتراند راسل» می گوید: «سن ازدواج بی اختیار و بدون تدبیر، به تاخیر افتاده است زیرا که دانشجو در صد سال یا دویست سال پیش از این، تحصیلاتش را در هیجده یا بیست سالگی به پایان می رساند و در سن مردانگی کامل برای ازدواج آماده می شد و انتظار وی به طول نمی انجامید مگر آنکه پرداختن به علم در طول زندگی را ترجیح می داد که از میان صدها و بلکه هزاران جوان، تنها عده اندکی این امر را ترجیح می دادند. اما در روزگار فعلی، دانشجویان برای علوم و آموختن فنون و صنعت بعد از سن هیجده یا بیست سالگی آموزشهای تخصصی می بینند و پس از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه ها به زمانی احتیاج دارند تا برای کسب روزی از طریق تجارت و کارهای صنعتی و اقتصادی آماده

شوند. در واقع برای آنان امکان ازدواج و تهیه مسکن و تشکیل خانواده پیش از سی سالگی مهیا نمی‌شود. بنابراین جوان میان سن بلوغ و سن ازدواج در دوره‌ای طولانی بسر می‌برد که در تربیت قدیم، برای آن حسابی باز نشده است و این دوره، دوره رشد جنسی [صفحه ۳۶۰] و میل قوی و سخت بودن مقاومت در برابر فریبنده‌ها می‌باشد. پس آیا ممکن است که حساب این دوره را از اجتماع انسانی جدا کنیم، آنچنان که قدیمی‌ها و فرزندان قرون وسطی آن را نادیده گرفتند؟ اگر ما آن را به حساب نیاوریم، نتیجه آن شیوع فساد و بیهوده پردازی به نسل و به خاطر افتادن سلامت پسران و دختران جوان خواهد بود» [۴۳۹]. در حقیقت، سخن امیرالمومنین علی علیه‌السلام رنج امت از تحریم ازدواج موقت را بطور خلاصه بیان کرده، آنجا که حضرت علی علیه‌السلام گفته است: «متعّه، چیزی جز رحمتی از سوی خداوند نبوده که با آن بر امت محمد رحم کرده بود و اگر نهی عمر نمی‌بود، جز شقاوت‌مندان، کسی زنا نمی‌کرد» [۴۴۰]. این رحمت الهی، به معنی آن است که متعّه، انسان را از همه عواقب خطرناکی که مشکل جنسی به وجود می‌آورد، حفظ می‌کند و برای زناکاری اثری در جوامع ما باقی نمی‌گذارد مگر در نزد کسانی که گرایش‌های انحراف اخلاقی در وجود آنان ریشه دوانیده باشد. و با وجود متعّه هیچ انگیزه‌ای نخواهد بود که ما عادت‌های پنهانی (خودارضائی و استمناء) را جایز بشماریم آنچنانکه برخی از علمای دینی معاصر به آن فتوا داده‌اند. در این باره اتفاقاً کتابی به دستم رسید که با نام اسلام و جنس به صورتی جالب در کشور سعودی چاپ شده است نویسنده در این کتاب می‌گوید: «در حالت‌های اضطرار برای مسلمان جایز است که عادت پنهانی را عمل کند زیرا که در دین حرجی نیست» ولی این علامه برای ما حدود اضطرار و معیار آن را مشخص نساخته و ما در کشورهای خود مشاهده می‌کنیم که همه انواع [صفحه ۳۶۱] انگیزنده‌ها از قبیل بی‌حجابی و خودنمایی وجود دارند، آیا به فتوای وی عمل کنیم در حالی که مرد، پس از بلوغ حدود بیست سال بدون همسر شرعی باقی می‌ماند؟! در گفتگوهای مختلفی که با بعضی از برادران مسلمان داشتم، بسیار دیده‌ام که آنان متعّه را با زنا ارتباط می‌دادند و بحث آنان در مورد آثار آن به دور از مشروع بودن آن صورت می‌گرفت. در حالی که ثابت شده که آن عملی تشریح شده است و بحث از نسخ آن فاقد دلیل قوی می‌باشد و آنچه از روایات و احادیث پراکنده و ضد و نقیض وارد شده است، در حدی از قوت نیست که به صورت دلیلی در برابر آنچه آورده‌ایم ظاهر شود. اما نهی عمر به گونه‌ای که توضیح دادم در این مورد بی‌اثر است. بویژه با توجه به اینکه کسانی از صحابه بوده‌اند که حلال بودن آن را بیان کرده‌اند. اما اینکه متعّه را زنا می‌خوانند گفته‌ای عجیب است که ما را به طرح اشکالاتی می‌کشاند که به آنها اشاره نمودیم. زنا اقدام به عمل جنسی به صورت غیر مشروع می‌باشد و متعّه غیر از آن است و با ازدواج بجز در بعضی از آثار آن که آنها را انشاءالله بیان خواهیم کرد تفاوتی ندارد... در این رابطه برخی معتقد هستند که اجتماع آن را نمی‌پذیرد. می‌گویم که تشریح خدای تعالی به قبول یا رد آن از سوی اجتماع وابسته نیست بلکه این اجتماع است که باید در برابر احکام خداوند خاضع باشد و این احکام و فرامین بر آن حاکم شود و چه فراوان است که جوامع در گذشته و در زمان معاصر، احکام الهی را نپذیرفته‌اند پس نپذیرفتن جامعه دلیل قابل قبولی نیست. یک روز بطور ناگهانی این سوال را متوجه یکی از آنان ساختم، که: آیا می‌پذیری که پدرت با همسر دیگر ازدواج کند، در حالی که مادر تو وجود [صفحه ۳۶۲] داشته باشد؟ بسرعت پاسخ داد: نه! گفتم: چرا نه در حالی که خداوند در قرآن تشریح کرده است که با چهار تا ازدواج کند؟! بعضی از شبهات جانبی در مورد این موضوع ابراز می‌شود که به صحت آن لطمه‌ای وارد نمی‌آورد. اما کیفیت اجرای این حکم چگونه باشد، بحث دیگری است، مثلاً شاید گفته شود که چه کسی تضمین می‌کند که زن، پیش از تمام شدن عده، ازدواج نکند؟ می‌گویم، شریعت اسلامی و رسالت‌های آسمانی عموماً ویژگی‌هایی دارند که بوسیله آنها بر قوانین موضوعه برای حفظ جامعه برتری یافته‌اند که مهم‌ترین این امتیازات که به عنوان تضمینی برای عدم اخلال در قانون شمرده می‌شود، همان ایمان و تقوی می‌باشد زیرا احکام شریعت اسلامی نازل شده‌اند تا کسانی که به خداوند و روز آخرت و ثواب و عقاب ایمان دارند، آنها را اجرا نمایند و گرنه چه تضمینی وجود دارد که فرزند انسان از همسرش، واقعا از صلب خود وی باشد و چگونه می‌توانیم مطمئن شویم زن مطلقه عده کامل

گرفته و چگونه انسان می‌تواند بداند که فرزند پدرش می‌باشد. بسیاری از مسائل هستند که ارزش‌ها و اصول و اخلاق و ایمان و تقوا و ورع بر آنها حاکم است و مشکل در ذات انسان باقی می‌ماند و نه در تشریح، و اگر تعهد ناشی از ایمان از دست برود. احکام به تنهایی مانع از شکستن حرمت‌ها و بوجود آمدن هرج و مرج نخواهند بود. مسئله دیگری که در پاسخ به منتقدان متعه طرح می‌کنیم این است که آیا ما تشریح ملک یمین (در اختیار داشتن کنیزان) را نیز جزء زنا بشمار می‌آوریم و همچنین می‌دانید که اجتماع آن را نمی‌پذیرد بنابراین آیا باید آن را ملغی سازیم؟ و آیا پس از چند قرن اگر کشف کنیم که ازدواج مرد با چهار همسر، متناسب با خواسته و پذیرش اجتماع نیست باید آن را ملغی نماییم و قس علیهذا. در حالیکه همه‌ی ما اعتقاد داریم که حلال محمد صلی الله علیه و آله تا روز قیامت، حلال [صفحه ۳۶۳] است و حرام او تا روز قیامت نیز حرام می‌باشد. اینک در ذیل به شرح تفصیلی در مورد ازدواج موقت که جز در بعضی آثار، آن با ازدواج دائم تفاوتی ندارد، می‌پردازیم: مقصود از ازدواج موقت چیست؟ [۴۴۱]. عقد ازدواجی است میان مرد و زن ضمن شرایط شرعی مشخصی که مهم‌ترین آنها عبارتست از: ۱- ایجاب و قبول ۲- تعیین مدت ضمن صیغه عقد ۳- تعیین مهریه ۴- اجازه ولی، اگر دختر یعنی دوشیزه باشد، بنا به رای بسیاری از فقها ۵- نبودن موانع شرعی نکاح، مانند رابطه نسبی یا سببی یا رضاعی یا محصنه بودن یا عده و غیره. ۶- برای زن مسلمان جایز نیست که با کافر ازدواج متعه کند، همچنان که مرد مسلمان اجازه ندارد که با زن مشرک غیر کتابیه، ازدواج متعه کند. - عناصر مشترک میان ازدواج دائم و ازدواج موقت: ۱- عقد شرعی مشتمل بر ایجاب و قبول لفظی. ۲- آثار شرعی مترتب بر عقد، به جز آنچه دلایل خاصی آن را مستثنی کرده باشند. ۳- احکام مربوط به فرزندان، در هر دو ازدواج، یکسان می‌باشند. ۴- عده بر زن در هر دو حالت واجب است، بشرط دخول و یائسه نبودن [صفحه ۳۶۴] و در مورد وفات البته عده واجب است حتی اگر زن صغیره یا یائسه و یا غیر مدخول بها باشد.

عناصر تفاوت میان دو ازدواج

۱- در ازدواج موقت، مدت تعیین می‌شود، ولی در ازدواج دائم مدت و موعدی تعیین نمی‌شود. ۲- در ازدواج موقت تعیین مهریه لازم است و در ازدواج دائم شرط نیست. ۳- در ازدواج موقت طلاق وجود ندارد، بلکه زن با پایان مدت و یا بخشیده شدن مدت به وی، یا فوت، از شوهر جدا می‌شود، در صورتی که در ازدواج دائم، زن جدا نمی‌شود مگر با طلاق یا وفات. به جز حالت‌های استثنائی مانند ارتداد و فسخ که زن بدون طلاق جدا می‌شود. ۴- در ازدواج موقت زوجین از یکدیگر ارث نمی‌برند مگر با وجود شرط نزد بعضی از فقها و در ازدواج دائم زوجین از یکدیگر ارث می‌برند بجز در حالت‌های استثنائی مانند قتل یا غیر مسلمان بودن زوجه. ۵- در ازدواج موقت زوجه نفقه ندارد مگر با بودن شرط ضمن عقد ولی در ازدواج دائم، نفقه واجب است به جز در حالت‌های استثنائی مانند ناشزه بودن. ۶- در ازدواج موقت، زوجه قسمتی ندارد و همبستری یا مقاربت با وی در هر چهار ماه واجب نیست ولی در ازدواج دائم، این امر واجب است. ۷- در ازدواج موقت زن، مستحق مهریه کامل است هر چند دخولی [صفحه ۳۶۵] صورت نگرفته باشد مگر اینکه این امر به رضایت خود زن باشد و در ازدواج دائم فقط در صورت دخول مستحق مهریه کامل می‌شود. این است ازدواج موقت آنچنان که دین خدا آن را تشریح نموده و آن در واقع رحمت خدای تعالی برای انسانی است که ضعیف آفریده شده و درباره‌ی آن خدای تعالی در سوره نساء پس از بیان انواع مختلف ازدواج و از جمله ازدواج موقت، فرموده است: (یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا) [۴۴۲] یعنی: «خداوند می‌خواهد برای شما تخفیف قایل شود و انسان، ضعیف آفریده شده است». ولی امت، بنا به عادت، نخواسته است مگر اینکه بر خود سخت بگیرد، آنگونه که امت بنی اسرائیل انجام داد. و ما بحث خود را با روایت‌هایی زینت می‌بخشیم: - از ابی بصیر وارد است که گفت: از ابوجعفر باقر علیه‌السلام درباره متعه پرسیدم، گفت: «در قرآن نازل گردیده است آیه: (فما استمتعتم به منهن...) [۴۴۳]. [۴۴۴]. - از عبدالرحمن ابن ابی لیلی نیز وارد

است که گفت: «از امام صادق پرسیدم: آیا چیزی آیه متعه را نسخ نموده است؟ گفت: نه، و اگر عمر نهی نمی کرد، جز شقاوت مندان، کسی زنا نمی کرد» [۴۴۵] در اینجا برخی از توضیحات را برای کسی که مدعی است آیه متعه با این گفتار خدای تعالی نسخ [صفحه ۳۶۶] شده است، بیان می کنیم، آنجا که می فرماید: (و الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی و راء ذلک فاولئک هم العادون) [۴۴۶] یعنی: «و آنانکه دامنه‌های خود را نگه می دارند جز بر همسرانشان یا آنچه (از کنیزان) در مالکیت آنهاست که آنان سرزنش نمی شوند و هر کس جز این را بخواهد، آنان خود تعدی کنندگان هستند». اولاً: این آیه در سوره مومنون آمده که مکی است و آیه متعه در سوره نساء آمده که مدنی می باشد، پس چگونه ممکن است که متقدم در نزول، متاخر را نسخ کند؟! اما درباره‌ی آنچه گفته‌اند که آیه فقط دو نوح ازدواج را معین کرده است: ازدواج و ملک یمین... متعه نیز ازدواج است به شرحی که بیان کردیم، و نسبت به روایاتی که متعه را حرام می کنند، این روایات صحیح نیستند به جهت آنکه با احادیثی که قایل به حلیت آن هستند معارض می باشند همچنانکه اخبار تحریم نیز اخبار آحاد هستند و نسخ با اخبار آحاد ثابت نمی شود. از آن گذشته تناقض آشکاری در روایات تحریم وجود دارد زیرا بعضی از آنها می گویند که تحریم روز خیبر صادر شده و بعضی دیگر روز فتح و سومی در تبوک و چهارمی در عمره‌ی قضاء، و پنجمی در حجه الوداع... الخ. و سرانجام اینکه روایات تحریم با روایات اهل بیت نبوت علیهم السلام تعارض دارند، که این روایات متواترند و بر مباح بودند متعه تا روز قیامت دلالت می کنند. [صفحه ۳۶۷]

خاتمه

اشاره

باید دانست که در امواج فتنه‌ها، انسان بسیار نیازمند است که کشتی نجاتی بیابد تا او را به ساحل امان برساند و حقیقتاً چقدر نیازمند است که به اعتقادی سالم دست یابد که از خلال آن بتواند در برخورد با واقعیت زندگی امروزه‌اش با اطمینان بسر برد تا نتیجه در حالی به دیدار خداوند نائل شود که به عهد خود وفا کرده باشد. اما مشکل اصلی تعصب کور و تسلیم نشدن به حق و سرکشی خودپسندانه در برابر آن است که میان ما و میان حق حجابی قرار می دهد که هر گاه بخواهیم به آن تمسک بجویم و آن را جستجو نماییم موفق نشویم. زیرا که لازم است از آنچه ما بر آن هستیم مطمئن شویم که مبادا ارث پدر از جد و روش تقلید محور فهم فلسفه زندگی باشد و تحقق بندگی و عبودیت در وجودمان که هدف خلقت است [۴۴۷] ممکن نمی شود مگر با گذر از طریقی که خداوند ما را به آن دستور داده است و ممکن نیست وراثتی که در قرآن مردود به شمار آمده ضامن درستی چیزی باشد که به آن عقیده مند باشیم و مسلمانان به فرقه‌ها و مذاهبی تقسیم شده‌اند که هر کدام خود را مجنونی می دادند که مدعی وصل به لیلی هستند. (یعنی مدعی رسیدن به حقیقت می باشند). حقیقت این است که ظلمات فراوانند و نور حق یکی است. و این همان مقصود حدیث فرقه‌ی ناجیه است. بنابراین باید که انسان چون مجنونی شود که در جستجو است [صفحه ۳۶۸] تا صواب را انتخاب کند. امت اسلامی رویاروی ستیزه‌جویی مدنیت شیطانی حاکم بر جهان در همه‌ی ابعاد است. دشمن برای آن مجالی باقی نگذاشته است مگر اینکه از خلال فرصت و مجال کوشیده تا زهر خود را منتشر سازد. چنانکه در واقعیت زندگیمان بسیاری از مذاهب را می‌بایم که به لباس دین درآمده و به سوی آن فراخوانده‌اند، در حالی که به منافع دشمنان خدمت می کنند و در دورن خود تیشه‌هایی برای ویران کردن رسالت آسمان دارند که برجسته‌ترین مصداق برای این مورد، وهابیت می باشد که در طول و عرض سرزمین‌های اسلامی پراکنده شده و شرایط اقتصادی کشورهای در حال توسعه را مورد استفاده قرار می دهد و تکیه گاهی بر اعتقاد سالم و فکر صحیح یا منطق در گفتگو ندارند بلکه از طریق موسسات و اموالشان در وضعی ظاهر شده که دین را به شکل توده‌ای

جامد ارائه می‌کند که با حقیقت زندگی ناسازگار است. لذا دوائر استعماری به آن، اجازه حضور و کار و فعالیت می‌دهند در حالی که همه انواع گمراه سازی را متوجه شیعیان می‌نمایند. عوامل فراوانی وجود دارد که میان شخص و حقیقت حایل می‌شوند که در این صورت بر او واجب است تا از آنها بگذرد و به حقیقت نائل گردد. من این تلاش را داشتم و انتقال من با عبور از گذرگاه‌های تاریخ بود تا در کنار پیچ‌های خطرناکی که امت اسلامی بر آنها گذشته و بصورت فرقه‌ها و دسته‌ها درآمده است، توقف کنم. تلاش من جز این نبود که به حقیقت دست یابم... و تنها خود حقیقت، بدون این که توجهی به مشکلات راه داشته باشم برای من اهمیت داشت. عده‌ای پس از آنکه با دلیل و برهان دچار شکست شده بودند، سعی کردند تا گاهی مرا به کمونیسم متهم کنند، مکتبی که جز علمای شیعه به [صفحه ۳۶۹] رهبری شهید صدر، کسی نتوانست آن را منهدم سازد. و چگونه ممکن است که یک شیعی یا یک شیوعی (یعنی کمونیست. م) همراه شود، مگر اینکه حروف بر شنونده درهم شود. گاهی درباره ما می‌گویند که جمهوری خواه هستند، گروهی که اندیشه آن، مرده به دنیا آمده است زیرا که با هر چیزی، قرآن و سنت و عقل مخالفت نموده و با نگرش یک فرد برخاسته و با رفتن آن فرد از صحنه زندگی، خود نیز به پایان رسیده است. اما تشیع را من در خیال خود بوجود نیاورده‌ام بلکه من آن را یافته‌ام که هنگام تولد رسالت متولد شده بود. دشمنان نیز پیش از دوستان به شایستگی اهل بیت علیهم السلام برای قبول امانت آسمان گواهی داده و البته تاریخ در این مورد برای آنان گواهی داده است، پس گناه من چیست اگر دلیل گردنم را بگیرد و به سوی نور ببرد؟ چه کسی دلیلی بر خلاف عقیده ما دارد، اگر واقعا حقی غیر از مذهب اهل بیت علیهم السلام باشد، فهاتوا برهانکم ان کنتم صادقین دلیلتان را بیاورید اگر راست می‌گویید. گاهی ما را متهم می‌کنند که برای ایجاد فتنه می‌کوشیم، بجانم سوگند که هیچ گاه حق در سیر خویش فتنه بر پا نکرده است و چه وقت، کشف باطل، دلیلی بر آن بوده است؟ کسانی که این تهمت‌ها را پراکنده می‌سازند، خود را تبرئه می‌کنند و می‌کوشند تا پس از شکست درونی، به پیروزی دست یابند. هنگامی که جستجویم را شروع کردم، در دل خود نداشتم که نتیجه جستجویم را برای دیگران مطرح کنم بلکه آن را تکلیفی شرعی و اشتیاقی برای کشف حقیقتی به شمار آوردم که آسمان‌ها و زمین به واسطه آن بر پا شده‌اند، این تشنگی برای سیراب شدن از سرچشمه‌های زلال رسالت است که جاهلیت با پلیدی‌هایش آن را مکدر نساخته و من آن را، به لطف خداوند و سپاس به [صفحه ۳۷۰] درگاهش گوارا و زلال، در ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و پیروان وی یافته‌ام که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره آنان فرموده است: «سوگند به آنکه مرا به حق به پیامبری مبعوث کرده اگر شخصی با هفتاد پیامبر به دیدار خدا برود ولی با ولایت اولی الامر از اهل بیت به دیدار او نرفته باشد، خداوند از او عدالت و فضیلتی را نمی‌پذیرد» [۴۴۸]. همچنان که از امام صادق علیه السلام از پدرش، از جدش علیه السلام روایت شده است که فرمود: «امیرالمومنین علیه السلام در مسجد کوفه، در حالی که غلامش قنبر همراه وی بود، بر مردی گذشت که به نماز ایستاده بود، پس گفت: یا امیرالمومنین، من مردی را خوش نمازتر از این مرد ندیده‌ام. علی علیه السلام گفت: ای قنبر، به خدا که اگر شخصی بر یقین از ولایت ما اهل بیت باشد، برای وی از کسی که عبادت هزار سال را داشته باشد، بهتر است و اگر بنده‌ای خداوند را هزار سال عبادت کند و عمل هفتاد و دو پیامبر را بیاورد، خداوند از او نمی‌پذیرد تا اینکه ولایت ما اهل بیت را معترف باشد و گرنه خداوند او را بر دو سوراخ بینیش در آتش جهنم می‌اندازد» [۴۴۹] و روایت‌های دیگری که انسان را به تامل وامی‌دارد البته در حالی که می‌کوشد و قصد دارد که راه را بیابد. و به فرض عدم صحت این روایات، بر انسان واجب است که ضرر احتمالی را از خود دور کند- آنگونه که بزرگان و عقلا- گفته‌اند- اینکه حق را هر جا که باشد، جستجو کند، و اهل بیت علیهم السلام مدعی حق ولایت شده‌اند و از آنان به تواتر رسیده است که پذیرش اعمال بندگان، متوقف بر قبول ولایت آنان است و بدون آن اعمالشان بر باد می‌رود، در حالی که هیچ یک از صحابه را نمی‌یابیم. [صفحه ۳۷۱] که چنین ادعائی را نموده باشد و به خصوص خلفای سه گانه چنین ادعایی نکرده‌اند. پس ایمان به این فرد (یعنی اهل بیت) نتیجتاً از اصول دینم نیست بلکه امری فرعی است که نیازمند بحث می‌باشد.

و سرانجام

هدایت یافتن به حق استعدادی ذاتی نیست، بلکه نعمتی است از خدای تعالی که آن را بر هر که خواهد از بندگانش می‌بخشد و بر انسان نیست جز اینکه توجهی خالصانه به خدای تعالی داشته باشد تا حق را به وی حقیقتاً بنمایاند که آن را پیروی کند و باطل را به وی باطل نشان دهد و از آن دوری نماید، و خداوند عزوجل هدایت افراد کوشنده در راهش را تعهد نموده است.

خطبه حضرت فاطمه شعله حقیقت است

خطبه‌ی فاطمه علیهاالسلام خطبه‌ای است که انسان از وصف آن ناتوان می‌گردد و ایمان می‌آورد و تصدیق می‌کند به اینکه معجزه‌ای است که با آن در برابر خلیفه اول یعنی ابوبکر به استدلال پرداخت که البته دقت معانی و قدرت بیان، درستی انتساب آن را به طاهره معصومه، حضرت فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله مؤکد می‌سازد و من در اینجا بخشی از آن را جهت تکمیل فایده می‌آورم: آن حضرت، سلام الله علیها فرمود: «سپاس خدای را بر آنچه نعمت داد و شکر او راست بر آنچه الهام نمود و ستایش باد وی را به آنچه پیش فرستاد، از عموم نعمت‌هایی که آغاز فرمود و فراوانی نشانه‌ها که آشکار ساخت و کمال منت‌هایی که عنایت کرد، فراوانی [صفحه ۳۷۲] آنها به شمار نیاید و مقدار آنها را پاداشی ممکن نباشد و ابدیت آنها را ادراک نشاید و از آنان خواست تا با سپاس‌گزاری، افزونی آن نعمت‌ها را طلب کنند و ستایش کنند تا آنها را فراوانتر نماید و بار دیگر آنان را فراخواند تا همانند آن نعمت‌ها را داشته باشند. و گواهی می‌دهم که پروردگاری جز خدای یکتا نیست و شریکی ندارد، سخنی که اخلاص را تاویل آن قرار داد و دلها را به آن متصل ساخت و اندیشه‌ها را با درک آن درخسندگی بخشید، آنکه دیده‌ها او را نبینند و زبانها و صفش را نتوانند و اندیشه‌ها چگونگی را در نیابند، چیزها را آفرید نه از چیزی که پیش از آنها بوده و آنها را بوجود آورد بدون اینکه از همانندی الگو بگیرد، آنها را به قدرت خود آفرید و به خواست خود به وجود آورد بدون این که نیازی به وجود آنها داشته باشد و نه اینکه در صورت بخشیدن به آنها فایده‌ای ببرد، جز اینکه حکمتش را ثابت کند و به فرمان بردارانش آگاهی بخشد و قدرتش را آشکار نماید تا بندگانش را به عبودیتش برساند و دعوتش را عزت دهد، آنگاه ثواب را بر طاعتش قرار داد و کیفر را بر نافرمانیش، تا بندگانش را از نعمتش دور کند و آنان را به سوی بهشتش فراخواند. و گواهی می‌دهم که پدرم محمد، بنده و فرستاده اوست، او را برگزید پیش از آنکه او را بفرستد و نام گذاشت پیش از آنکه برگزیند او را، و انتخاب کرد او را پیش از آنکه مبعوث نماید، آن گاه که آفریدگان در غیب پنهان بودند و با پوشش‌های هول‌انگیز نگهداری می‌شدند و در نهایت عدم نیستی قرار داشتند، علمی از خداوند تعالی به سرانجام امور و آگاهی او به حوادث روزگاران و شناخت او به محل وقوع کارها. او را فرستاد تا امر خود را به اتمام رساند و حکم خود را به تصمیم انجام [صفحه ۳۷۳] دهد و خواست‌های رحمتش را اجرا کند. پس وی امت‌ها را در دین خود متفرق دید، آتش‌های خود را می‌پرستیدند و بت‌های خویش را عبادت می‌نمودند و با وجود شناخت، خدیا را منکر بودند، پس خداوند بوسیله پدرم محمد صلی الله علیه و آله تاریکی‌هایشان را روشنی بخشید و مشکلات امور را از دل‌ها زدود و تیرگی‌ها را از دیده‌ها برداشت و در میان مردم به هدایت پرداخت و آنان را از گمراهی نجات داد و از کوری بینایی داد و به سوی دین رستگاری رهنمونشان شد و آنان را به سوی راه راست فراخواند. پس از آن خداوند او را به مهربانی و خواست خود به سوی خویش با رغبت و ایثار برد. پس محمد صلی الله علیه و آله از سختی این سرا در آسایش است، فرشتگان نیکوکار و رضای پروردگار غفار، وی را در بر گرفته‌اند و در جوار خدای مالک با قدرت قرار داد، خداوند بر پدرم، پیامبر و امین و برگزیده‌اش از میان بندگان و انتخاب شده‌اش درود فرستد و بر او سلام باد و رحمت و برکات خداوند بر او باد. سپس آن حضرت - سلام الله علیها - روی به اهل مجلس نمود و گفت: شما بندگان خدا محل امر و نهی او هستید و بردارندگان دین و وحیش

و امانتداران او بر خودتان و از مبلغان او به سوی امت‌ها، ضامنان حقی که در میان شما دارد و عهدی که به شما داده است و باقی مانده‌ای که در میان شما بر جای نهاده، کتاب گویای خدا و قرآن راستگو و نور درخشنده و پرتو درخشان است. دلایل آشکار و رازهای پیدا و پدیده‌های معلوم. پیروانش به آن غطبه خوردند و پیروی از آن به سوی بهشت راهبر است. گوش دادن به آن به نجات می‌رساند، حجت‌های نورانی خداوند بوسیله آن به دست می‌آیند و خواسته‌های بیان شده و حرمت‌های توجه داده شده و دلایل آشکار کننده و برهان‌های کافیش [صفحه ۳۷۴] و فضیلت‌های مستحبش و اجازه‌های بخشیده شده‌اش و شرایع نگاشته گردیده‌اش. پس خداوند، ایمان را برای پاک کردن شما از شرک قرار داد، و نماز را برای دور کردن از تکبر، و زکات را برای تزکیه جانها و وسعت رزق، و روزه را برای اثبات اخلاص، و حج را برای تحکیم دین، و عدالت را برای همسویی دل‌ها، و اطاعت از ما را برای نظام دین، و امامت ما را برای ایمنی از تفرقه، و جهاد را برای عزت اسلام، و صبر را یابوری برای مستوجب پاداش شدن، و امر به معروف و نهی از منکر را برای مصلحت عموم، و نیکی به والدین را برای جلوگیری از خشم خدا، و صلح را برای طول عمر و برکت تعداد، و قصاص را برای جلوگیری از خونریزی، و وفای به نذر را برای قرار دادن در معرض مغفرت، و رعایت پیمانها و ترازوها را برای جلوگیری از تضییع حقوق، و نهی از شرابخواری را برای دور کردن از پلیدی، و خودداری نمودن از تهمت ناروا را برای محفوظ ماندن از لعنت و نفرین. خودداری از سرقت را برای حصول پاکدامنی. خداوند شرک را حرام نمود تا به پروردگارش اخلاص داشته باشید، پس خدای را آنگونه که شایسته اوست تقوا نمایید و نمیرید جز اینکه مسلمان باشید و خدای را اطاعت کنید در آنچه شما را فرمان داده و آنچه شما را از آن بازداشته است، که از میان بندگانش، عالمان از خداوند می‌هراسند. سپس فرمود: ای مردم، بدانید که من فاطمه هستم و پدرم محمد صلی الله علیه و آله است. من گفته‌ام را از آغاز می‌گویم و آنچه را می‌گویم نادرست نیست، و آنچه را انجام می‌دهم بیهوده نباشد پیامبری از خودتان به سوی شما آمد که تحمل سختی کشیدن شما بر او گران بود بر شما دلسوز و نسبت به مومنین مهربان. پس اگر او را احترام کنید و گرامی بدارید، او را می‌یابید که پدر من است و نه پدر زانتان و برادر عموزاده من است و نه برادر مردانتان و اوست گرامی‌ترین صلی الله علیه و آله که رسالت را ابلاغ نمود [صفحه ۳۷۵] و بیم داد، دور از جایگاه مشرکان و کوبنده آنان و گیرنده گلوهایشان، فراخوان به سوی پروردگارش بود با حکمت و پند نیکو، بت‌ها را می‌شکست و بر فرق‌ها می‌کوبید تا جمع مشرکان منهزم گشته پای به فرار نهادند، پس شب تاریک به بامدادش رسید و حق به درستی آشکار شد و رهبر دین به سخن آمد و زبان شیطان‌ها لال شد و گروه پیروان نفاق برافتاد و گره‌های کفر و شقاوت، از هم گیسخته شد. و شما کلمه اخلاص را متوجه شدید با عده‌ای از سفیدچهرگان لاغر اندام و شما در کنار گودالی از آتش بودید که هر تشنه‌ای از شما می‌چشید و هر طمع‌کاری از شما بهره‌ای می‌برد و هر شتابنده‌ای از شما مشتی برمی‌گرفت، پاهای بر سرتان نهاده می‌شد، آب ناپاک می‌آشامیدید و گوشت مانده و برگ‌ها را می‌خوردید، خوار و ناچیز بودید و بیم داشتید که مردم در اطراف شما را برابیند. پس خداوند تبارک و تعالی شما را بوسیله محمد صلی الله علیه و آله نجات داد پس از زحمت‌های بسیار و پس از آنکه گرفتار افراد نادان و گرگ‌های عرب و سرکشان اهل کتاب بود، که هر گاه آتشی برای جنگ برافروختند خداوند آن را خاموش می‌ساخت و هر گاه شاخی از شیطان برمی‌خاست یا اینکه مشرکان شکافی ایجاد می‌کردند، برادرش را در میانه آن می‌افکند. و او باز نمی‌ایستاد تا اینکه بال آن را به زیر پای خود برد و شعله‌اش را با شمشیرش خاموش نماید. برای خدا تکاپو داشت و به امر خدا می‌کوشید. نزدیک به رسول خدا و سروری در میان اولیاء الله بود، به اخلاص آستین بالا زده تلاش‌گر کوشنده، که در راه خدا به سرزنش هر سرزنش کننده‌ای اهمیت نمی‌داد در حالی که شما در رفاه معیشت آرام و خوش و ایمن بودید و منتظر رسیدن بلائی بر ما خبرها را می‌گرفتید و هنگام نبرد عقب می‌نشستید و از جنگ می‌گریختید». ... سپس صدیقه علیهاالسلام به سخن درباره بازگشت به وضع سابق از سوی آنان می‌پردازد، به شرحی که بیان کردیم و پس از آن از اینکه ارث را از او بازداشته [صفحه ۳۷۶] بودند، سخن به میان می‌آورد، که سخنان آن حضرت را، در آغاز

مبحث آوردیم، و پس از آن روی به سوی انصار نمود و فرمود: «ای گروه بزرگان و یاوران دین و میزبانان اسلام، این چه سستی است در حق من و این چه غفلتی است در برابر مظلومیت من؟! مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی پدرم نمی گفت که: «شخص در وجود فرزندان حفظ می شود»؟ چه زود دگرگون شدید و چه با شتاب برگشتید در حالی که شما قدرتی بر آنچه طلب می کنم دارا هستید و بر آنچه می خواهم و درخواست می کنم توانائی دارید، آیا می گوئید که محمد صلی الله علیه و آله مرده است؟ این فاجعه‌ای عظیم است که سستی آن گسترده و شکاف آن وسعت یافته و پوشش آن شکافته گشته و زمین از فقدانش تاریک شده و خورشید و ماه دچار گرفتگی شده و ستارگان از مصیبتش پراکنده گردیده و امیدها بر باد رفته و کوه‌ها به هراس افتاده و حریم نابود شده و با وفاتش حرمت برداشته شده است، به خدا که آن مصیبتی بزرگ و فاجعه‌ای عظیم است که نه بلائی همچون آن بلا- نازل شود و نه گرفتاری عظیمی چون آن باشد که کتاب خداوند جل ثناوه آن را در میان شما و در غروب و بامدادتان و در فریاد و تلاوت و لحن‌هایتان اعلام کرده و پیش از او آنچه بر پیامبران خدا و فرستادگانش رسیده، حکمی قاطع و قضائی حتمی است که: (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سيجزی الله الشاکرین) [۴۵۰] یعنی: «و محمد نیست مگر پیامبری که پیش از او پیامبران بوده‌اند، پس آیا اگر بيمرد یا کشته شود، شما به گذشته خود بازخواهید گشت. و هر کس به گذشته خود بازگردد، زیانی به خداوند نمی‌رساند و خداوند سپاس گزاران را [صفحه ۳۷۷] پاداش خواهد داد. هان ای فرزندان قیله (ای انصار) آیا از میراث پدرم محروم شوم، در حالی که شما مرا می‌بینید و (صدایم را) می‌شنوید در جای خود فراهم می‌آید و گرد هم جمع می‌شوید، فراخوانی به شما می‌رسد و آگاهی بر شما دست می‌یابد و شما افراد را دارید و سلاح و ابزار و قدرت را، سلاح دارید و وسایل بازدارنده‌ی دعوت به شما می‌رسد ولی پاسخ نمی‌دهید، فریاد را می‌شنوید و به کمک بر نمی‌خیزید، در حالی که شما به کارزار وصف شده و به خیر و صلاح شناخته گردیده و شما آن برگزیده‌اید که برای ما اهل بیت برگزیده و انتخاب گشته‌اید. هان که من گفتم آنچه را گفتم با شناختی که از خواری دست یافته بر شما دارم و آن سستی و سردی که بر دل‌هایتان نشسته است و لکن، این سر ریزی از جان و واکنشی از خشم و فریادی از درون و بانگی از سینه و ارائه حجتی بوده پس آن را بگیرید و داشته باشید، همچون مرکبی با پشت فگار و پای پوشی از هم دریده، بانگی ماندگار و همراه با هشم کردگار و عار ابدی که پیوسته باشد به آتش خداوندی، که برافروخته است و بر دلها نفوذ می‌کند، که آنچه را انجام می‌دهید، خداوند می‌بیند و آنان که ستم کرده‌اند خواهند دانست که به چه جایگاهی خواهند رفت، و من دختر آن کسی هستم که شما را بیم داد از عذابی سخت، پس، عمل کنید که ما عمل کنندگانیم و در انتظار باشید، که ما در انتظاریم!

پاورقی

[۱] به نظر می‌رسد که منظور نویسنده این است که فرهنگ و دیانت ملهم از عقاید و خلیات شیعیان باعث گردیده تا ملت سودان الگوی شایسته‌ای از یک جامعه‌ی اسلامی جهت جذب ملل آفریقا ارائه دهد. مترجم. [۲] اشاره به سخن معروف حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام است که فرمود: (الناس عبید الدینا والدین لعق علی السنتهم فاذا محصور بالبلاء قل الدیانون...). مردم، بندگان خوار دنیا هستند، و دین بر لقلقه‌ی زنان آنان است، پس هنگامیکه به بلاء گرفتار آیند، دینداران واقعی بسیار اندک می‌باشند... مترجم. [۳] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵. ۶. [۴] سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۰. [۵] سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۳۵. [۶] سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۸۰. [۷] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۸] سوره‌ی فتح، آیه‌ی ۱۰. [۹] سوره‌ی نوح، آیه‌ی ۱۳. [۱۰] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۲. [۱۱] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۱۲] سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۸. [۱۳] سوره‌ی رحمن، آیه‌ی ۲۶ و ۲۷. [۱۴] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۱۵] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۱۶] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۱۷] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم

است. [۱۸] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۱۹] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۲۰] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است.

[۲۱] سؤال کننده، نظر نویسنده را درباره‌ی صحابه‌ای چون عمر و عثمان و ابوبکر می‌خواست و با طرح این بحث قصد داشت تا حاضرین را که اهل تسنن بودند، تحریک نماید. مترجم. [۲۲] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۲۳] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۲۴] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۲۵] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۲۶] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۲۷] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۲۸] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۲۹] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۳۰] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۳۱] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۳۲] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۳۳] سوره‌ی نحل - آیه‌ی ۱۲۵. [۳۴] سوره‌ی بقره - آیه‌ی ۱۱۱. [۳۵] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۳۶] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۳۷] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۳۸] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۳۹] سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳. [۴۰] سوره‌ی طه آیه‌ی ۹۹. [۴۱] سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۱۱۱. [۴۲] سوره‌ی محمد صلی الله علیه و آله و سلم آیه‌ی ۲۴۲. [۴۳] منظور نویسنده همان امانتی است که قرآن فرموده کوه‌ها و آسمان آن را برنمایند لیکن انسان این امانت را به عهده گرفت. مترجم. [۴۴] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۴۵] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۴۶] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۴۷] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۴۸] گمان می‌کنم که منظور نویسنده همانا قرآن و احادیث معتبر است. مترجم. [۴۹] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۵۰] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۵۱] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۵۲] سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۳۲. [۵۳] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۵۴] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۳. [۵۵] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۴. [۵۶] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۵۷] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۵۸] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۵۲. [۵۹] سوره‌ی احقاف، آیه‌ی ۹. [۶۰] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۶۱] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۶۲] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۷۷. [۶۳] تفسیر ابن کثیر، ج ۱ ص ۲۶۳. [۶۴] فی ظلال القرآن، ج ۱، ص ۲۸۴. [۶۵] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۱۳. [۶۶] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹. [۶۷] شوری، آیه‌ی ۱۴. [۶۸] سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۱۷. [۶۹] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹. [۷۰] سوره‌ی اعراف، آیات ۱۷۵، ۱۷۶. [۷۱] این واژه از مترجم است. [۷۲] تفسیر قرآن العظیم از ابن کثیر، ج ۲، ص ۲۷۵ - ۲۷۶. [۷۳] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۷۴] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۷۵] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۷۶] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۷۷] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۷۸] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۷۹] صفوة التفاسیر، ج ۱ ص ۴۸۲. [۸۰] سوره‌ی طه، آیات ۹۱ تا ۹۶. [۸۱] الامامه و السیاسه ج ۱، ص ۲. [۸۲] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۸۳] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۸۴] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۸۵] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۰. [۸۶] سوره‌ی زخرف، آیات ۲۳ تا ۲۵. [۸۷] سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۲۱. [۸۸] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۸۹] سوره‌ی جاثیه، آیات ۷ و ۸. [۹۰] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۸۷. [۹۱] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۳۶. [۹۲] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۴۰. [۹۳] تاج العروس و لسان العرب ماده شیع. [۹۴] سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۸۳. [۹۵] سوره‌ی صافات، آیه‌ی ۸۳. [۹۶] مأخذ پیشین، ج ۳، ص ۳۶۴. [۹۷] تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۲۴. [۹۸] جمله‌ی داخل پرانتز از مترجم است. [۹۹] کامل ابن اثیر، ج ۱۱، ص ۳۴۶ - ۳۴۷. [۱۰۰] الدوله الفاطمیه فی مصر، دکتر جمال‌الدین، ص ۱۳۲. [۱۰۱] دکتر محمد جمال‌الدین سرور در کتاب خود الدوله الفاطمیه فی مصر ص ۱۳۵ می‌گوید: هنگامی که صلاح‌الدین یقین حاصل کرد که دولتش مستقر شده است، توجه خود را معطوف به نابودی مذهب شیعه در مصر نمود. سپس در سال ۵۶۶ مدرسه‌ای برای تدریس مذهب شافعی و مدرسه دیگری برای تدریس مذهب مالکی تأسیس نمود و قضات شیعه را معزول ساخت...» همین سخن را ابن اثیر در تاریخ خود ج ۱۱ ص ۳۶۶ آورده است. صلاح‌الدین ایوبی سفاکی‌ها و خونریزی‌ها و هتک حرمت‌های فراوان نسبت به شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام روا داشته است. شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب خود الشیعه و الحاکمون درباره صلاح‌الدین می‌گوید: اما سیاستش با خاندان حاکم «فاطمیون» سیاست سرکوب و پستی و دون‌همتی در بدترین صورت‌های

آن بود زیرا که همه بازماندگان امرای دولت را دستگیر نموده یارانش را در همان شب در خانه‌هایشان جای داد و باقیمانده‌گان علوی در مصر را به زندان افکند و میان مردان و زنان جدائی انداخت تا زاد و ولد نمایند و بار دیگر روز شهادت حضرت حسین (عاشورا) را به عنوان روز عید قرار داد به روش بنی‌امیه و حجاج. ص ۱۹۲. [۱۰۲] علاقمندان می‌توانند از بخشهایی از تحقیقات نویسنده سودانی الطیب احمد حسن، و مجله اهل‌البیت علیهم‌السلام، شماره نخست، بیروت، تحت عنوان اهل‌بیت، میراث مسلمین در سودان آگاهی بیشتری بگیرند. [۱۰۳] سوره‌ی بقره، آیه: ۱۱۱، سوره نمل، آیه: ۶۴. [۱۰۴] سوره‌ی مائده، آیه: ۱۰۵. [۱۰۵] سوره زخرف، آیه/ ۷۸. [۱۰۶] سوره‌ی اعراف، آیه: ۱۷. [۱۰۷] سبا، آیه: ۱۳. [۱۰۸] سوره بقره، آیه: ۱۷۰. [۱۰۹] سوره نمل، آیه: ۱۶. [۱۱۰] سوره مریم: آیه: ۵-۶. [۱۱۱] سوره انفال، آیه: ۷۵. [۱۱۲] سوره بقره، آیه: ۱۸۰. [۱۱۳] صحیح مسلم، کتاب جهاد باب گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله به ارث نمی‌دهیم، ج ۳ ص ۱۳۸۰ و نیز بخاری آن را در کتاب وجوب خمس باب وجوب خمس آورده است. [۱۱۴] الامامه و السیاسه «تاریخ الخلفاء» ص ۲۰. [۱۱۵] سوره احزاب، آیه: ۳۳. [۱۱۶] صحیح مسلم، ج ۴ ص ۱۸۸۳ حدیث ۶۱. [۱۱۷] سوره یس، آیه: ۸۲. [۱۱۸] سوره شوری، آیه: ۲۳. [۱۱۹] مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۷۲، همچنانکه سیوطی نیز آن را در احیاء المیت ص ۸، و زمخشری در تفسیر الکشاف خود ج ۴ ص ۱۷۲، و فخر رازی در تفسیرش ج ۲۷ ص ۱۶۶، و السیوطی در الدر المنثور، ج ۷ ص ۳۴۸، و قندوزی حنفی در ینابیع الموده ج ۲ ص ۳۲۵ حدیث ۹۴۲ و بخاری و دیگر منابع آورده‌اند. [۱۲۰] سوره آل‌عمران، آیه: ۶۱. [۱۲۱] این مطلب در مستدرک الصحیحین حاکم ج ۳ ص ۱۵۰ و فضائل احمد بن حنبل ج ۲ ص ۷۷۶ حدیث ۱۳۷۴ نیز آمده است. [۱۲۲] سوره انسان، آیه: ۵-۷. [۱۲۳] کشاف ج ۴ ص ۵۳۵-۵۳۶، اسد الغابه ابن اثیر شافعی ج ۵ ص ۵۳۰-۵۳۱، و شواهد التنزیل حاکم ج ۲ ص ۳۰۰-۳۰۲، الدر المنثور سیوطی ج ۸ ص ۳۷۱ و دیگر منابع. [۱۲۴] سوره نجم، آیه: ۳-۴. [۱۲۵] ابن حجر آن را در الصواعق المحرقه ص ۱۸۸، آورده است. [۱۲۶] ابن حجر آن را نیز در الصواعق المحرقه ص ۱۹۰ آورده و این حدیث به صورتهای مختلفی که همین معنی را می‌رساند در بسیاری از منابع مانند مسند احمد بن حنبل و کنز العمال و الامامه و السیاسه ابن قتیبه... و دیگر منابع آمده است. [۱۲۷] و ابن اثیر آن را در اسد الغابه ج ۵ ص ۵۲۲، و ابن حجر در الاصابه ج ۸ ص ۲۵۶ آورده... همچنانکه در میزان الاعتدال و دیگر منابع نیز آمده است. [۱۲۸] نیز آن را در باب مناقب قرابه الرسول صلی الله علیه و آله ج ۵ ص ۲۶ آورده، همانطور که مسلم آن را در صحیح ج ۴ ص ۱۹۰۴ حدیث ۹۷ و ۹۸ و ۹۹، خود و احمد بن حنبل در مسند خود آورده است. [۱۲۹] سنن ترمذی، ج ۵ ص ۶۱۹ حدیث ۳۷۸۱، و ابن حجر آن را در صواعق ص ۱۹۱ و حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۵۱ کتاب مناقب الصحابه آورده و گفته است اسنادش صحیح است ولی آن را نیآورده‌اند. [۱۳۰] حاکم آن را در مستدرک خود ج ۳ ص ۱۶۰ آورده است حدیثی صحیح است به شرط مسلم... و نیز ابن عبدالبر آن را در استیعاب خود، ج ۴ ص ۱۸۹۶، آورده است. [۱۳۱] سوره اسراء، آیه: ۱. [۱۳۲] درالمنثور ج ۵ ص ۲۱۸. [۱۳۳] جهت اطلاع نسبت به منابع این احادیث، به بخش فضایل زهرا علیها السلام در این کتاب مراجعه نمایید. [۱۳۴] سوره احزاب، آیه: ۵۷. [۱۳۵] سوره شوری، آیه: ۲۳. [۱۳۶] به آیه‌های ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴ و ۱۸۰ از سوره‌ی شعراء مراجعه شود. در صحیح بخاری نیز در مناقب، ج ۴ ص ۲۱۹ از ابن عباس است که گفت: (الا- الموده فی القربی محمد صلی الله علیه و آله و سلم). [۱۳۷] سوره ص، آیه: ۸۶. [۱۳۸] سوره سبأ، آیه: ۴۷. [۱۳۹] سوره فرقان، آیه: ۵۷. [۱۴۰] سوره انعام، آیه: ۹۰. [۱۴۱] سوره انسان، آیه: ۳. [۱۴۲] سوره آل عمران، آیه: ۴۲. [۱۴۳] به ماده «فدک» در معجم البلدان ج ۴ ص ۲۳۸ مراجعه شود. [۱۴۴] سیره ابن هشام ۳/ ۳۶۸، مغازی واقدی ص ۷۰۶-۷۰۷ و شرح نهج (ابن ابی‌الحدید) ج ۱۶ ص ۲۱۰. [۱۴۵] تفسیر آیه ۲۶ از سوره بنی‌اسرائیل در شواهد التنزیل ج ۱ ص ۳۳۸-۳۴۱ و الدر المنثور ج ۵ ص ۲۷۳-۲۷۴ و میزان الاعتدال ج ۳ ص ۱۳۰ و مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹ و تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۳۹ و ینابیع الموده ج ۱ ص ۱۳۸ و ص ۳۵۹ حدیث ۱۸. [۱۴۶] فتوح البلدان ص ۴۴. [۱۴۷] مسند احمد ج ۱ ص ۴ و سنن ابی‌داود ج ۳ ص ۱۴۲، کتاب خراج و تاریخ ابن کثیر ج ۵ ص ۲۸۹ و شرح النهج ج ۱۶ ص ۲۱۶-۲۳۳ و تاریخ ذهبی ج ۲ ص ۵۹۱. [۱۴۸] سنن ترمذی ج ۴ ص ۱۳۴ حدیث

۱۶۰۸، ابواب السیر چنانکه در مورد ترکه پیامبر نیز آمده است. و نیز در مسند احمد بن حنبل از ابوهریره آمده است ج ۱ ص ۱۰. [۱۴۹] ظاهراً نویسنده‌ی متحرم قصد اثبات تناقض گویی در روایات اهل تسنن درباره‌ی قضیه‌ی میراث پیامبر صلی الله علیه و آله را دارد. (مترجم). [۱۵۰] شرح النهج ج ۱۶ ص ۲۲۱ و ۲۲۷. [۱۵۱] سوره انفال، آیه: ۴۱. [۱۵۲] تاریخ اسلام از ذهبی ۱/ ۳۴۷، شرح نهج البلاغه ۱۶ ص ۲۳۰. [۱۵۳] تاریخ اسلام از ذهبی ۱/ ۳۴۷، شرح نهج البلاغه ۱۶ ص ۲۳۰. [۱۵۴] فتوح البلدان ص ۴۴، طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۳۱۴-۳۱۵ و شرح نهج البلاغه ج ۱۶ ص ۲۳۲ و تاریخ الاسلام ذهبی. [۱۵۵] اسد الغابه ج ۴ ص ۲۲، مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۷ و شواهد التنزیل ج ۱ ص ۸۱ و تاریخ ابن عساکر ج ۴۲ ص ۳۷۸-۳۸۳ و دیگر منابع. [۱۵۶] طبقات ابن سعد ۲/ ۳۱۵ و کنز العمال ۵ ص ۶۲۵ حدیث ۱۴۱۰۱ کتاب الخلافه مع الاماره من قسم الافعال. [۱۵۷] سوره نمل، آیه: ۱۶. [۱۵۸] سوره مریم، آیه: ۶. [۱۵۹] سوره انفال، آیه: ۷۵. [۱۶۰] سوره نساء، آیه: ۱۱. [۱۶۱] سوره بقره، آیه: ۱۸۰. [۱۶۲] شرح نهج البلاغه، ج ۱۶ ص ۲۱۱، بلاغات النساء: ۱۲-۱۷. [۱۶۳] سوره نساء، آیه: ۷. [۱۶۴] سوره نساء، آیه: ۱۱. [۱۶۵] سوره بقره، آیه: ۱۸۳. [۱۶۶] سوره بقره، آیه: ۱۸۴. [۱۶۷] سوره مائده، آیه ۳. [۱۶۸] نص و اجتهاد، از سید عبدالحسین شرف‌الدین موسوی: ص ۱۱۷، بخش توریث الانبیاء. [۱۶۹] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۲۲۵. [۱۷۰] سوره احزاب، آیه: ۵۳. [۱۷۱] سوره احزاب، آیه: ۳۳. [۱۷۲] سوره اسراء، آیه: ۲۶. [۱۷۳] به تفسیر این آیه در سوره اسراء در شواهد التنزیل، ۱ ص ۳۳۸-۳۴۱، به هفت طریق، و الدر المنثور، ۴ ص ۱۷۷ و میزان الاعتدال ج ۳ ص ۱۳۵ چاپ اول و کنز العمال ۲/ ۱۵۸، چاپ نخست و ویرایش شده آن، تفسیر ابن کثیر ۳ ص ۳۹. [۱۷۴] این مطلب را شیخ عبدالرحمن صفوری شافعی در نزهه المجالس، ص ۴۷۴، روایت کرده است. [۱۷۵] الامامه و السیاسه، ص ۱۹. [۱۷۶] شرح نهج: ج ۱۶ ص ۲۸۴. [۱۷۷] الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۱۹. [۱۷۸] الکامل فی التاریخ از ابن اثیر ج ۲ ص ۳۲۷. [۱۷۹] الکامل فی التاریخ از ابن اثیر ج ۲ ص ۳۲۵. [۱۸۰] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۴. [۱۸۱] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۴-۱۲۶. [۱۸۲] تاریخ خلفاء ابن قتیبه ج ۱ ص ۱۹. [۱۸۳] تاریخ خلفاء ابن قتیبه ص ۲۰. [۱۸۴] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۶. [۱۸۵] تاریخ ابی الفداء ج ۱ ص ۱۵۶. [۱۸۶] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۶. [۱۸۷] مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۵۸، مسند احمد بن حنبل ج ۳ ص ۲۸۵، تفسیر طبری ج ۲۱ ص ۶-۷، شواهد التنزیل ج ۲ ص ۱۱-۹۲ و منابع دیگر. [۱۸۸] تاریخ طبری ج ۳ ص ۴۳۰. [۱۸۹] تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۳۷. [۱۹۰] الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۲۰. [۱۹۱] الامامه و السیاسه ج ۱ ص ۲۰. [۱۹۲] کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۹۷، و تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۵۳. [۱۹۳] دلائل النبوه بیهقی ج ۳ ص ۱۶۲. [۱۹۴] جمهره انساب العرب ص ۱۶ و ۳۷ و مانند آن را بسیاری از اعلام ذکر نمودند. مانند محب طبری در ذخائر العقبی و ابن اثیر در اسد الغابه ج ۴ ص ۳۰۸ و عسقلانی در الاصابه ج ۶ ص ۱۹۱ شماره ۸۳۰۸. و یعقوبی در تاریخش ج ۲ ص ۲۱۳. [۱۹۵] تاریخ العروس ج ۳ ص ۲۸۹ و لسان العرب ج ۴ ص ۳۹۳. [۱۹۶] اثبات الوصیه ص ۱۲۴. [۱۹۷] الملل و النحل ج ۱ ص ۵۹ ابراهیم بن سیار یکی از اقطاب معتزله است. [۱۹۸] مثالب ضد مناقب و فضائل است. مترجم. [۱۹۹] لسان المیزان ج ۱ ص ۲۶۸. [۲۰۰] انساب الاشراف ج ۲ ص ۲۶۸. [۲۰۱] کتاب سلیم بن قیس هلالی ص ۳۱. [۲۰۲] الطرف من المناقب فی الذریه الاطائب (لابن طائوس): ۱۹، بحار الانوار: ج ۲۲ ص ۴۷۷ ذ ح ۲۷. [۲۰۳] بحار الانوار «مجموعه وسیع احادیث اهل بیت علیهم السلام» ج ۵۳ ص ۱۸-۱۹. بیشتر احادیثی که در این زمینه نقل کردیم، از منابع احادیث اهل بیت و کتاب مأساه الزهراء، شبهات وردود، نوشته سید جعفر مرتضی عاملی می باشد. [۲۰۴] سوره طه: ۵۵. [۲۰۵] فاطمه زهرا، شادی قلب مصطفی از احمد همدانی. [۲۰۶] این کتاب با نامهای «آنگاه هدایت شدم»، «بدینگونه هدایت شدم» و «ره یافته» به زبان فارسی ترجمه شده است. مترجم. [۲۰۷] سوره بقره، آیه: ۱۱۱. [۲۰۸] سوره آل عمران، آیه: ۱۵۹. [۲۰۹] سوره شوری، آیه: ۳۸. [۲۱۰] سوره آل عمران، آیه: ۱۵۹. [۲۱۱] سیره نبوی، ابن هشام، ج ۲ ص ۴۲۴-۴۲۵. [۲۱۲] سوره انعام، آیه: ۱۲۴. [۲۱۳] سوره آل عمران، آیه: ۳۳-۳۴. [۲۱۴] سوره فاطر، آیه: ۳۲. [۲۱۵] سوره انبیاء، آیه: ۷۳. [۲۱۶] سوره سجده، آیه: ۲۴. [۲۱۷] الفکر الاسلامی مواجهه حضاریه- علامه سید محمد تقی مدرسی ص ۲۵۰. [۲۱۸] سوره آل عمران، آیه: ۳۱. [۲۱۹] مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۰۷. [۲۲۰] در المنثور

ج ۶ ص ۵۶۶. [۲۲۱] سوره احزاب، آیه: ۶. [۲۲۲] الغدير: ج ۱ ص ۱۴. [۲۲۳] الغدير: ج ۱، ص ۶۲. [۲۲۴] مسند احمد بن حنبل ج ۴ ص ۳۵۵ حدیث ۱۸۰۱۱. [۲۲۵] مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۱۰. [۲۲۶] سوره مائده، آیه: ۶۷. [۲۲۷] تفسیر کبیر رازی: ج ۱۲ ص ۴۹-۵۰. [۲۲۸] سوره مانده، آیه: ۵۵. [۲۲۹] صحیح بخاری ج ۶ ص ۳، مسلم نیز آن را در صحیح خود، کتاب فضائل الصحابه ج ۴ ص ۱۸۷۰-۱۸۷۱ حدیث ۳۱، در باب فضائل علی بن ابی طالب آورده، همچنانکه احمد بن حنبل ج ۱ ص ۲۸۲ حدیث ۱۴۹۳ و دیگران نیز، آن را روایت کرده‌اند. [۲۳۰] سوره شعراء، آیه: ۲۱۴. [۲۳۱] تاریخ طبری: ج ۲ ص ۳۲۰-۳۲۱. [۲۳۲] البدایه و النهایه ج ۴ ص ۱۸۶. [۲۳۳] سیره نبویه ابن هشام ج ۴ ص ۵۴۵ و مانند آن در مستدرک ج ۳ ص ۵۱، و تفسیر طبری ج ۱۰ ص ۴۷. [۲۳۴] سوره آل عمران: آیه/ ۶۱. [۲۳۵] الاصابه فی تمییز الصحابه ج ۴ ص ۴۶۴-۴۶۸. [۲۳۶] سوره واقعه، آیه: ۱۰. [۲۳۷] سوره ص، آیه: ۸۶. [۲۳۸] سوره نساء، آیه: ۹۵. [۲۳۹] سوره انسان، آیه: ۱. [۲۴۰] سوره انسان، آیه: ۵. [۲۴۱] سوره انسان، آیه: ۸. [۲۴۲] پرنده‌ای بریان شده به پیامبر صلی الله علیه و آله، هدیه شد، پس گفت: خداوندا، محبوب‌ترین بندگانت را به من برسان. پس علی آمد و همراه او تناول کرد «اسد الغابه ابن اثیر» ج ۶ ص ۶۰۱ و احمد بن حنبل و حاکم نیز آن را آورده‌اند. [۲۴۳] سوره توبه، آیه: ۴۰. [۲۴۴] سوره کهف، آیه: ۳۷. [۲۴۵] سوره توبه، آیه: ۴۰. [۲۴۶] سوره توبه، آیه: ۲۵ و ۲۶. [۲۴۷] سوره توبه، آیه: ۲۵ و ۲۶. [۲۴۸] سوره توبه، آیه: ۳۱. [۲۴۹] سوره اعراف، آیه: ۱۴۲. [۲۵۰] سوره طه، آیه: ۲۹-۳۵. [۲۵۱] کنز العمال ج ۱۲، ص ۱۰۳ حدیث ۳۴۱۹۸، مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۸ گفت: صحیح است به شرط شیخین و آن را نیاورده‌اند. [۲۵۲] مسلم در صحیح خود در باب فضایل علی بن ابیطالب ج ۴ ص ۱۸۷۳ حدیث ۳۶، و مستدرک حاکم به سه طریق در کتاب معرفه الصحابه ج ۳ ص ۱۴۸، مسند احمد بن حنبل ج ۳ ص ۳۹۳-۳۹۴ حدیث ۱۰۷۴۷، ترمذی ج ۵ ص ۶۶۲-۶۶۳ حدیث ۳۷۸۶ و ۳۷۸۸. [۲۵۳] سوره احزاب، آیه: ۳۳. [۲۵۴] صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۸۸۳ حدیث ۶۱ و نیز همانند این مطلب در مستدرک ج ۳ ص ۱۴۷ آمده و گفته صحیح است بشرط بخاری ولی وی آن را نیاورده است. [۲۵۵] سوره هود، آیه: ۴۳. [۲۵۶] سوره آل عمران، آیه: ۶۱. [۲۵۷] تفسیر کبیر رازی ج ۸ ص ۸۵. [۲۵۸] سوره نساء، آیه: ۵۹. [۲۵۹] نامی که بعضی از مخالفان اهل بیت علیهم السلام بر خود نهاده‌اند. م. [۲۶۰] سوره اعراف، آیه: ۱۶۰. [۲۶۱] سوره نساء، آیه: ۵۹. [۲۶۲] سوره آل عمران، آیه: ۳۴. [۲۶۳] سوره نبأ، آیه: ۴۰. [۲۶۴] سوره توبه، آیه: ۱۰۹. [۲۶۵] سوره زخرف، آیه: ۷۸. [۲۶۶] سوره اعراف، آیه: ۱۷. [۲۶۷] سوره سبأ، آیه: ۱۳. [۲۶۸] سوره حجرات، آیه: ۱۴. [۲۶۹] سوره توبه، آیه: ۸۱. [۲۷۰] سوره محمد صلی الله علیه و آله، آیه: ۲۸-۳۰. [۲۷۱] سوره محمد صلی الله علیه و آله، آیه: ۳۸. [۲۷۲] سوره محمد صلی الله علیه و آله، آیه: ۱۶. [۲۷۳] سوره توبه، آیه: ۶۱. [۲۷۴] سوره توبه، آیه: ۲۵. [۲۷۵] سوره انفال، آیه: ۱۶. [۲۷۶] سوره توبه، آیه: ۶۴. [۲۷۷] سوره توبه، آیه: ۱۰۱. [۲۷۸] سوره توبه، آیه: ۹۷. [۲۷۹] سوره توبه، آیه: ۹۸. [۲۸۰] سوره توبه، آیه: ۶۷. [۲۸۱] سوره توبه، آیه: ۶۸. [۲۸۲] سوره فتح، آیه: ۶. [۲۸۳] صحیح مسلم ج ۱ ص ۸۵ حدیث ۱۳۱ باب دلیل بر اینکه دوستی انصار و علی از ایمان است. [۲۸۴] مستدرک حاکم ج ۳/۱۲۹. [۲۸۵] صحیح بخاری باب حوض کتاب الرقاق ج ۸/۱ ص ۱۴۹، صحیح مسلم ج ۴/۱ ص ۱۸۰۰ حدیث ۴۰ کتاب فضائل باب اثبات حوض پیامبر صلی الله علیه و آله. [۲۸۶] صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۵۹-۱۶۰. [۲۸۷] صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۴۱. [۲۸۸] صحیح بخاری ج ۳ ص ۱۵۰. [۲۸۹] سوره جمعه، آیه: ۱۱. [۲۹۰] صحیح بخاری ج ۲ ص ۸۶ و ج ۱۲/۷۲۶ مراجعه نمایید. [۲۹۱] سوره توبه، آیه: ۳۱. [۲۹۲] سوره فتح، آیه: ۱۰. [۲۹۳] سوره یوسف، آیه: ۳۹. [۲۹۴] سوره شعراء، آیه: ۶۱. [۲۹۵] صحیفه سجادیه: ص ۴۳-۴۴، دعای امام علیه السلام فی الصلاه علی اتباع الرسل و مصدقیهم. [۲۹۶] میزان الاعتدال: ج ۱ ص ۴۱۳ و ۶۰۷. [۲۹۷] مستدرک حاکم: ج ۲ ص ۴۴۸ و تاریخ بغداد: ج ۳ ص ۶۸. [۲۹۸] طبقات لابن سعد ج ۳ ص ۶۱۵-۶۱۶. [۲۹۹] تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۵ و ۲۰۶. [۳۰۰] تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۶. [۳۰۱] تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۶. [۳۰۲] تاریخ طبری ج ۳ ص ۲۰۵. [۳۰۳] شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید معتزلی ج ۲/۳۹. [۳۰۴] شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید معتزلی ج ۶/۱ ص ۴ و ج ۲ ص ۲۶. [۳۰۵] شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج ۱۸/۱ ص ۴۱۶. [۳۰۶]

طبری ج ۳ ص ۲۰۵. [۳۰۷] طبری ج ۳ ص ۲۰۹. [۳۰۸] طبری ج ۳ ص ۲۰۹. [۳۰۹] طبری ج ۳ ص ۲۰۹. [۳۱۰] نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح ص ۲۰۱. [۳۱۱] نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح ص ۲۳۱. [۳۱۲] نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح ص ۴۷. [۳۱۳] نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح ص ۱۶۲-۱۶۳. [۳۱۴] سوره یونس، آیه: ۹۹. [۳۱۵] اسد الغابه فی معرفه الصحابه ج ۴ ص ۳۱ از ابن اثیر. [۳۱۶] نهج البلاغه، خطبه سوم ص ۴۸. [۳۱۷] ابوبکر. [۳۱۸] عمر بن خطاب. [۳۱۹] طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۳۳۹. [۳۲۰] نهج البلاغه: ص ۵۷ خطبه ۱۵. [۳۲۱] المستدرک ج ۳ ص ۱۲۳. [۳۲۲] اصحاب جمل - خوارج - صفین، به طور پی در پی. نهج البلاغه خطبه ۳ ص ۴۹. [۳۲۳] سوره قصص، آیه: ۸۳. [۳۲۴] نهج البلاغه: خطبه ۳ ص ۴۹-۵۰، خطبه ششقیه. [۳۲۵] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۱ ص ۱۷ و بحار الانوار ج ۳۲ ص ۲۵. [۳۲۶] طبری ج ۴ ص ۴۵۹. [۳۲۷] طبری ج ۴ ص ۴۵۹. [۳۲۸] سنن ترمذی ج ۵ ص ۶۴۳ حدیث ۳۷۳۶، کنز العمال ج ۱۱ ص ۵۹۸ حدیث ۳۲۸۷۸. [۳۲۹] مسند احمد بن حنبل ج ۵ ص ۳۴۵ حدیث ۱۷۹۵۳. [۳۳۰] ارشاد مفید ص ۱۹۳. [۳۳۱] سوره احزاب، آیه: ۳۳. [۳۳۲] مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۱۹، ۱۲۰. [۳۳۳] سوره تحریم، آیه ۱۰. [۳۳۴] سوره تحریم، آیه: ۴. [۳۳۵] بخاری باب و اذا سر النبی الی بعض ازواجه. ج ۶ ص ۱۹۶-۱۹۷. [۳۳۶] سوره تحریم، آیه: ۵. [۳۳۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۲۲۶. [۳۳۸] کنز العمال ج ۱۱ ص ۷۲۷ حدیث ۳۳۵۶۱. [۳۳۹] مستدرک ج ۳/۱۲۱. [۳۴۰] تاریخ طبری ج ۱۰ ص ۵۸، شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۲۸۹. [۳۴۱] نهج البلاغه، از نامه‌های امیرالمومنین، شماره ۷ ص ۳۶۷. [۳۴۲] نهج البلاغه، از نامه‌های امیرالمومنین، نامه ۱۰ ص ۳۷۰. [۳۴۳] مراج الذهب ج ۳ ص ۱۱. [۳۴۴] مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۴. [۳۴۵] تاریخ طبری ج ۴ ص ۵۶۱. [۳۴۶] مسعودی ج ۲ ص ۳۸۶. [۳۴۷] تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۹. [۳۴۸] الاصابه فی تمییز الصحابه ابن حجر عسقلانی ج ۲ ص ۳۳. [۳۴۹] معرفه و تاریخ: البسوی ج ۳ ص ۳۲۰-۳۲۱. [۳۵۰] کافی ج ۵ ص ۴۹۱ حدیث ۲، تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۷۹. [۳۵۱] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۶ ص ۱۵، بدایه و نهایه ج ۸ ص ۱۳۱. [۳۵۲] مروج الذهب ج ۲ ص ۴۲۷. [۳۵۳] مروج الذهب ج ۲ ص ۴۲۷. [۳۵۴] طبری ج ۵ ص ۲۷۹-ابن کثیر ج ۸ ص ۲۷. [۳۵۵] مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۶۷. [۳۵۶] الاعلان بالتویخ لمن ذم التاریخ ص ۱۲۸. [۳۵۷] بدایه و نهایه ج ۸ ص ۲۲۴، تفسیر قمی ج ۲ ص ۸۶ بحار الانوار ج ۴۵ ص ۱۶۷، شرح ابن ابی الحدید ص ۱۷۸. [۳۵۸] بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۲۹. [۳۵۹] بدایه و نهایه ج ۸ ص ۲۱۸ و ص ۲۳۳ و ۲۳۵. [۳۶۰] الاغانی. [۳۶۱] انساب الاشراف ج ۵ ص ۲۹۹. [۳۶۲] سنن ترمذی ج ۵ ص ۶۵۸ حدیث ۳۷۷۵، کنز العمال ج ۱۲ ص ۱۲۰ حدیث ۳۴۲۸۹ مسند احمد ج ۵ ص ۱۸۲ حدیث ۱۷۱۱۱. [۳۶۳] مستدرک ج ۳ ص ۱۶۷. [۳۶۴] الملهوف ص ۹۸، بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۲۵. [۳۶۵] تاریخ طبری ج ۵ ص ۳۸۵، اسرار الشهاده ص ۲۴۷، بحار الانوار ج ۴۵ ص ۹۹، موسوعه کلمات امام حسین علیه السلام ص ۲۹۰ و ص ۳۲۱. [۳۶۶] بدایه و نهایه ج ۸ ص ۱۶۱. [۳۶۷] الملهوف ص ۱۲۶، موسوعه کلمات امام حسین علیه السلام ص ۳۲۸، کشف الغمه ج ۲ ص ۲۹. [۳۶۸] کشف الغمه ج ۲ ص ۳۲. [۳۶۹] تاریخ طبری ج ۵ ص ۳-۴، کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۴۸، بحار الانوار ج ۴۴ ص ۳۸۲. [۳۷۰] تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۰۷، کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۵۱. [۳۷۱] تاریخ طبری ج ۵ ص ۴۱۵. کامل ابن اثیر ج ۴ ص ۵۵. [۳۷۲] تاریخ دمشق ج ۱۴ ص ۲۱۸. الفتوح ابن اعثم ج ۵ ص ۲۱۲، تذکره الحمدونیه ج ۵ ص ۲۱۱ مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۶، الفصول المهمه ص ۱۷۵. [۳۷۳] مقتل الحسین خوارزمی: ص ۸، استشهاد الحسین طبری ص ۱۴۲، فتوح ابن اعثم ج ۵ ص ۲۰۷، کامل فی التاریخ ج ۴ ص ۷۷، ارشاد المفید ج ۲ ص ۱۱۰، موسوعه کلمات الامام الحسین ص ۴۲۳. [۳۷۴] فتوای بعضی از علما درباره عادی سازی روابط با یهودیان. [۳۷۵] سوری شوری، آیه: ۲۳. [۳۷۶] مقتل الحسین خوارزمی ج ۲ ص ۵۹، بدایه و نهایه ج ۸ ص ۲۲۴، الملهوف ص ۲۱۵. [۳۷۷] الملهوف ص ۲۱۸، بحار الانوار ج ۴۵ ص ۱۳۵. [۳۷۸] تاریخ عمر بن خطاب ص ۱۷۳، بحار الانوار ج ۴۸ ص ۹۷. [۳۷۹] تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۳۲، مسند احمد ج ۲ ص ۸۴، سیر اعلام النبلاء ج ۱ ص ۱۷۲. [۳۸۰] صحیح بخاری ج ۱ ص ۹۱ و ص ۱۱۹. [۳۸۱] تاریخ بغداد ج ۱۰ ص ۱۲۱. [۳۸۲] صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۰۷. [۳۸۳] مصباح المتهدد ص ۷۳۴، بحار الانوار ج ۸۵ ص ۱۵۳ حدیث ۱۴ و ج ۱۰۱ ص ۱۳۵ حدیث ۷۴. [۳۸۴] تشیع: سید

عبدالله غریفی. [۳۸۵] بحارالانوار ج ۹۴ ص ۲۴۳، مفتاح الجنان ص ۹۲. [۳۸۶] بلد الامین ص ۳۵۲، اقبال الاعمال ص ۶۵۱. [۳۸۷] بحارالانوار ج ۹۴ ص ۱۴۶، مفتاح الجنان ص ۱۶۸. [۳۸۸] هر فرد مکلف شیعی یا باید مجتهدی باشد که احکام شرعی را استنباط نماید و یا محتاط و یا مقلد مرجع مجتهد و جامع شرایطی باشد، که در کتب فقهی بیان شده است. [۳۸۹] نهج البلاغه، خطبه اول ص ۳۹. [۳۹۰] شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۱ ص ۴۳، بحارالانوار ج ۴۴ ص ۶۹. [۳۹۱] لسان العرب ج ۱۵ ص ۴۰۲. [۳۹۲] آل عمران، آیه: ۲۸. [۳۹۳] تفسیر کبیر فخر رازی ج ۱۴/۸. [۳۹۴] تفسیر القرآن العظیم ج ۱/۳۶۵. [۳۹۵] سوره نحل، آیه: ۱۰۶. [۳۹۶] سوره غافر، آیه: ۲۸. [۳۹۷] صحیح بخاری ج ۸ ص ۳۸. [۳۹۸] تفسیر رازی ج ۱۳/۸. [۳۹۹] کنز العمال ج ۴ ص ۲۳۳ حدیث ۱۰۳۷. [۴۰۰] اصول کافی ج ۲ ص ۲۱۸ حدیث ۵، بحارالانوار ج ۲۴ ص ۱۱۲ حدیث ۴. [۴۰۱] النوادر احمد بن عیسی ص ۷۳ حدیث ۱۵۳، بحارالانوار ج ۷۵ ص ۴۱۰ حدیث ۵۶. [۴۰۲] جامع الاخبار ص ۲۵۵ حدیث ۲۵، بحارالانوار ج ۷۵ ص ۴۱۲. [۴۰۳] فقه امام رضا علیه السلام ص ۳۳۸، بحارالانوار ج ۷۸ ص ۳۴۷. [۴۰۴] به کتاب اسلامنا فی التوفیق بین الشیعه و السنه - التشیع - از عبدالله غریفی، مراجعه شود. [۴۰۵] وسائل الشیعه ج ۱/۳۹۲ حدیث ۱۱. [۴۰۶] سوره مائده، آیه: ۶. [۴۰۷] سوره نساء، آیه: ۲. [۴۰۸] تفسیر رازی ج ۱۱ ص ۱۶۱. [۴۰۹] مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۱۵۳ حدیث ۷۳۹. [۴۱۰] مستدرک ج ۱/۲۴۲. [۴۱۱] مسند احمد بن حنبل ج ۶ ص ۴۶۸ حدیث ۲۲۳۹۱. [۴۱۲] سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۱۵۶ حدیث ۴۶۰. [۴۱۳] سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۱۵۶ حدیث ۴۵۸. [۴۱۴] سوره مائده، آیه: ۶. [۴۱۵] سوره اسراء، آیه: ۷۸. [۴۱۶] تشیع - سید عبدالله غریفی. [۴۱۷] تفسیر فخر رازی ج ۲۱/۲۷. [۴۱۸] بخاری ج ۱ ص ۱۴۴-۱۴۵. [۴۱۹] مسلم ج ۱ ص ۴۹۱ حدیث ۵۷ باب جمع میان دو نماز در حضر. [۴۲۰] مسلم ج ۱ ص ۴۹۱ حدیث ۵۳. [۴۲۱] مسلم ج ۲/۴۹۰-۴۹۱ حدیث ۵۴. [۴۲۲] وسائل الشیعه ج ۴ ص ۱۳۸-۱۳۹ حدیث ۶. [۴۲۳] تهذیب الاحکام ج ۲ ص ۱۹ حدیث ۵۴، وسائل الشیعه ج ۴ ص ۱۲۵ حدیث ۱. [۴۲۴] تهذیب الاحکام ج ۲ ص ۲۵ حدیث ۷۰، وسائل الشیعه ج ۴ ص ۱۲۷ حدیث ۷. [۴۲۵] تهذیب الاحکام ج ۲ ص ۲۸ حدیث ۸۲، وسائل الشیعه ج ۴ ص ۱۸۴ حدیث ۴. [۴۲۶] سوره نساء، آیه: ۲۴. [۴۲۷] تفسیر رازی ج ۱۰ ص ۵۱. [۴۲۸] تفسیر رازی ج ۱ ص ۵۳. [۴۲۹] مسند احمد ج ۵ ص ۶۰۳ حدیث ۱۹۴۰۶. [۴۳۰] تفسیر طبری ج ۵ ص ۹. [۴۳۱] الدر المنثور ج ۲/۴۸۶. [۴۳۲] صحیح مسلم ج ۲ ص ۱۰۲۲ حدیث ۱۱ باب نکاح متعه، و بخاری نیز در ج ۷ ص ۴-۵ آن را آورده است. [۴۳۳] بخاری ج ۷ ص ۱۶۱. [۴۳۴] بخاری ج ۷ ص ۱۶ باب نکاح متعه. [۴۳۵] مسند احمد بن حنبل ج ۴ ص ۲۳۷ حدیث ۱۳۸۵۶. [۴۳۶] مسند احمد بن حنبل ج ۴ ص ۳۲۵ حدیث ۱۴۴۲۰. [۴۳۷] تفسیر فخر رازی ج ۱۰ ص ۵۲-۵۳. [۴۳۸] الدر المنثور ج ۲ ص ۴۸۶. [۴۳۹] ازدواج موقت، ص ۱۱، محمد تقی حکیم. [۴۴۰] این حدیث از ابن عباس در در المنثور ج ۲ ص ۴۸۷ آمده است. (مترجم). [۴۴۱] تشیع: سید عبدالله غریفی ص ۵۳۲. [۴۴۲] سوره نساء آیه: ۲۸. [۴۴۳] سوره نساء، آیه: ۲۴. [۴۴۴] فروع کافی ج ۵ ص ۴۴۸ حدیث ۱، وسائل الشیعه ج ۲۱ ص ۵ حدیث ۱. [۴۴۵] فروع کافی ج ۵ ص ۴۴۹ حدیث ۵، وسائل الشیعه ج ۲۱ ص ۶ حدیث ۵. وسائل الشیعه ج ۲۱ ص ۱۱ حدیث ۲۴. [۴۴۶] سوره ی مومنون، آیه: ۵-۷. [۴۴۷] آیت (و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون) (سوره ذاریات، آیه: ۵۶)، یعنی، و جن و انس را نیافریدیم مگر برای آنکه پرستش کنند مرا. [۴۴۸] امالی المفید ص ۱۱۵، بحارالانوار ج ۲۷ ص ۱۹۲ حدیث ۴۹. [۴۴۹] جامع الاخبار ص ۵۰۴ حدیث ۴، بحارالانوار ج ۲۷ ص ۱۹۶ حدیث ۵۷. [۴۵۰] سوره آل عمران، آیه: ۱۴۴.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمائید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی

از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب تقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۵۳-۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی

دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

